



IranArze.ir



@iranarze



@iranarze



تعداد صفحات  
177



آخرین بروزرسانی  
۲۰ فروردین ۱۴۰۵

جزوه خلاصه

# نظریه های جامعه شناسی

✔ ویژه آمادگی برای آزمون استخدامی دبیری تاریخ و مطالعات اجتماعی آموزش و پرورش

✔ پوشش دهی مباحث مهم و پرکاربرد به زبان ساده و روان

✔ شامل خلاصه و نکات کتاب با قابلیت مطالعه در کمترین زمان ممکن



## لینک های مفید آزمون استخدامی دبیری تاریخ و مطالعات اجتماعی

خرید سوالات دبیری مطالعات اجتماعی	سوالات رایگان دبیری مطالعات اجتماعی با پاسخنامه
خرید پکیج سوالات مشترک آزمون	سوالات رایگان آموزش و پرورش با پاسخنامه
خرید گلچین سوالات مشترک آزمون	خرید درسنامه مشترک آزمون
خرید سوالات نظریه های جامعه شناسی	منابع مشترک آزمون
منابع تخصصی دبیری مطالعات اجتماعی	فایل اطلاعات آزمون
اخبار آزمون	شبکه های اجتماعی ایران عرضه (فایل های رایگان + تخفیفات هفتگی + اخبار)

(برای مشاهده هر بخش روی آن بزنید )

## فهرست مطالب

- ❖ فصل اول: خلاصه نظریه های جامعه شناسی انقلاب اسلامی تالیف ایران عرضه - صفحه ۴
- ❖ فصل دوم: نکات مهم نظریه های جامعه شناسی انتشارات انقلاب اسلامی تالیف ایران عرضه -

صفحه ۱۷۳



## ❖ فصل اول: خلاصه نظریه های جامعه شناسی تالیف ایران عرضه

### جامعه شناسی ۲

#### نظریه جامعه شناسی در دوران معاصر

#### فصل یکم زمینه تاریخی نظریه جامعه شناسی نخستین سالها

موضوع این کتاب نظریه جامعه شناسی در دوران معاصر است که بیشتر به نظریه هایی اختصاص دارد که کاملاً جا افتاده اند و امروزه نیز همچنان مطرح میباشند و نیز نظریه هایی که دارند جایشان را باز میکنند. به هر روی، فهم درست نظریه های امروزی مستلزم قدری آشنایی با تاریخ نظریه جامعه شناسی است. برای همین در این فصل و فصل بعدی به بازنگری نظریه ها و نظریه پردازان عمده در تاریخ جامعه شناسی خواهیم پرداخت.

گرچه افکار جامعه شناختی را تا تاریخ اولیه بشر میتوان ردیابی کرد. اما جامعه شناسی به عنوان یک رشته علمی متمایز عمری چندان بیشتر از یک قرن ندارد. بدین سان گرچه مباحثی که در دو فصل نخستین این کتاب مطرح می شود به دوران معاصر ارتباط ندارند اما نمیشود گفت که به تاریخ قدیم تعلق دارد. از یک دیدگاه همه نظریه های جامعه شناختی در واقع جنبه ای به نسبت نوین دارد.

به راستی که نمیتوان تاریخ آغاز گرفتن نظریه جامعه شناسی را به آسانی تعیین کرد. انسانها از همان آغاز تاریخ پیوسته به زندگی اجتماعی می اندیشیده و نظریه هایی درباره آن می پرورانده اند. اما در اینجا ما به دوران تاریخی آغازین یونان و رم و حتی به قرون وسطی باز نمیگردیدیم این برای آن نیست که آدمها در این دوران تاریخی افکار جامعه شناختی در سر نداشتند بلکه برای آن است که پهنه زمانی محدودی را برای کار خود برگزینیم زیرا در غیر این صورت میبایست وقت زیادی را صرف افکار محدودی کنیم که با جامعه شناسی نوین کم و بیش ارتباط دارند به هر روی هیچیک از اندیشمندان وابسته به این دوران خودشان را جامعه شناس نمی دانستند و امروزه نیز کمتر کسانی آنها را جامعه شناس می انگارد برای آگاهی از یک مورد استثنایی به چکیده زندگینامه ابن خلدون نگاه کنید تنها در میانه و اواخر سده نوزدهم اندیشمندانی را می یابیم که می توان آنها را آشکارا به عنوان جامعه شناس باز شناخت. اینها همان اندیشمندان جامعه شناسی اند که به آنها خواهیم پرداخت و بحثمان را با بررسی آن نیروهای اجتماعی و فکری آغاز میکنیم که به افکار آنها شکل دادند.

#### انقلاب صنعتی و پیدایش سرمایه داری

انقلاب صنعتی که در سده نوزدهم و نخستین سال های سده بیستم بسیاری از جوامع غربی را در نور دیده بود، دست کم به اندازه انقلاب های سیاسی در شکل بخشیدن به نظریه جامعه شناسی اهمیت داشت. انقلاب صنعتی یک رویداد واحد نبود بلکه تحولات همبسته گوناگونی را در بر میگرفت که سرانجام، جهان غربی را از یک نظام غالباً کشاورزی به یک نظام کاملاً صنعتی دگرگون ساخته اند. شمار انبوهی از مردم مزارع و کار کشاورزی را ترک گفته و به کار های صنعتی در کارخانه های نوپدید روی آوردند. خود این کارخانه ها نیز بر اثر یک رشته بهبود های فن شناختی دگرگون شده بودند. دیوان سالاری های اقتصادی وسیعی پدیدار شده بودند تا خدمات مورد نیاز صنعت و نظام اقتصادی نوپدید سرمایه داری را فراهم آورند. آرمان

این نظام اقتصادی بازار آزاد بود که در آن محصولات گوناگون نظام صنعتی را میشد مبادله کرد در چهارچوب این نظام شمار معدودی از مردم سودهای هنگفتی میبردند، حال آنکه اکثریت مردم برای دستمزد های ناچیز ساعت های طولانی کار میکردند. این نظام صنعتی و سرمایه داری واکنش هایی را نیز به دنبال داشت که به جنبش های کارگری و نیز جنبش های گوناگون تندر و دیگری انجامید که هدفشان سرنگونی نظام سرمایه داری بود.

شخصیت عمده در تاریخ اولیه نظریه جامعه شناسی کارل مارکس ماکس، بر امیل دورکیم، گئورک زیمل و همچنین بسیاری از اندیشمندان کم اهمیتتر، همگی به این دگرگونیها و مسایلی که برای کل جامعه پدید آورده بودند اشتغال ذهنی داشتند. آنها زندگیشان را وقف بررسی این مسایل کردند و در بسیاری از موارد کوشیدند برنامه هایی را برای کمک به حل این مسائل ساخته و پرداخته کنند.

### پیدایش سوسیالیسم

یک رشته دگرگونی را که هدفش تصحیح زیاده روی های نظام صنعتی و سرمایه داری است، می توان تحت عنوان سوسیالیسم مطرح کرد. گرچه برخی از جامعه شناسان از سوسیالیسم به عنوان راه حل مسایل نظام صنعتی طرفداری کردند اما بیشتر آنها شخص و از نظر فکری با آن مخالف بودند. در یک سوی، کارل مارکس را داریم که پشتیبان فعال براندازی نظام سرمایه داری و جایگزینی یک نظام سوسیالیستی بود. گرچه او شخص نظریه ای را درباره خود سوسیالیسم مطرح نکرد اما وقت زیادی را به انتقاد از جنبه های گوناگون جامعه سرمایه داری اختصاص داد. از این گذشته او به امید برپایی یک جامعه سوسیالیستی در انواع فعالیت های سیاسی درگیر شده بود.

به هر روی مارکس در نخستین سال های رشد نظریه جامعه شناسی، چهره ای منحصر به فرد بود. بیشتر نظریه پردازان مانند دورکیم و وبر با سوسیالیسم دست کم به همان صورت مورد نظر مارکس مخالف بودند. گرچه آنها نیز مسایل نظام سرمایه داری را تشخیص میدادند اما بیشتر به دنبال اصلاح این نظام بودند تا انقلاب اجتماعی مورد نظر مارکس آنها از سوسیالیسم بیشتر از سرمایه داری هراسان بودند. همین هراس در شکلگیری نظریه جامعه شناسی بسیار بیشتر از پشتیبانی مارکس از جایگزینی سوسیالیسم به جای سرمایه داری نقش بازی کرد. در واقع همچنان که خواهیم دید در بسیاری از موارد نظریه جامعه شناسی به عنوان واکنشی در برابر نظریه مارکسیستی به طور خاص و نظریه سوسیالیستی به طور عام، ساخته و پرداخته شد.

### دگرگونی مذهبی

دگرگونی های اجتماعی ناشی از انقلاب های، سیاسی انقلاب صنعتی و شهرگرایی اثر عمیقی بر اعتقاد مذهبی گذاشته بود. بسیاری از جامعه شناسان اولیه در محیط مذهبی پرورش یافته بودند و فعالانه و در برخی موارد به گونه حرفه ای درگیر مذهب بودند آنها همان هدف هایی را که در زندگی مذهبی شان داشتند برای جامعه شناسی نیز به ارمغان آورده بودند. آنان در آرزوی بهبود زندگی مردم بودند برخی از آنها (مانند کنت) جامعه شناسی تبدیل به یک مذهب شده بود. در مورد دیگران باید گفت که نظریه های جامعه شناختی شان به گونه انکار ناپذیری رنگ و بوی مذهبی داشت دورکیم یکی از آثار عمده اش

را درباره دین نوشت. اخلاق نه تنها در جامعه شناسی دورکیم بلکه در بسیاری از نظریه های جامعه شناختی بعدی برای نمونه (کار تالکت پارسونز) نقشی اساسی داشته است. بخش بزرگی از آثار و بر نیز به ادیان جهان اختصاص دارد مارکس نیز به مسأله اعتقاد مذهبی بی علاقه نبود، هر چند که جهت گیریش در این باره بسیار انتقادیتر از دیگران بود.

### نقش نیرو های فکری در پیدایش نظریه جامعه شناسی

بسیاری از نیرو های فکری که در تحول نظریه های اجتماعی نقش داشتند، در قالب زمینه ملی شان به بحث کشیده خواهند شد، زیرا تأثیر این نیروها نخست در همین زمینه احساس شده بود. در آغاز به جنبش روشن اندیشی و تأثیر آن بر تحول نظریه جامعه شناسی در فرانسه می پردازیم.

### روشن اندیشی و بنیانگذاری جامعه شناسی در فرانسه

بسیاری از صاحب نظران بر این نظرند که جنبش روشن اندیشی در تکامل بعدی جامعه شناسی نقش اساسی داشته است روشن اندیشی دوره تحول فکری و دگرگونی چشمگیر در اندیشه فلسفی بود. یک رشته از افکار و باور های دیرپای که بسیاریشان به زندگی اجتماعی مربوطند، در زمان جنبش روشن اندیشی برانداخته شدند و افکار تازه ای جای آنها را گرفتند. برجسته ترین اندیشمندان وابسته به این جنبش فیلسوفان فرانسوی، شارل مونتسکیو و ژان ژاک روسو بودند. اما تأثیر روشن اندیشی در نظریه جامعه شناسی بیشتر غیر مستقیم و منفی بود تا مستقیم و مثبت.

به گفته ابروینگ زایتلین، "جامعه شناسی به عنوان واکنشی در برابر روشن اندیشی تحول یافت".

اندیشمندان وابسته به روشن اندیشی از همه بیشتر تحت تأثیر دو جریان فکری بودند که عبارتند از فلسفه و علم سده هفدهم.

فلسفه سده هفدهم تحت تأثیر آثار اندیشمندانی چون ژنه دکارت، تامس هابز و جان لاک شکل گرفته بود. تأکید این افراد بر ایجاد نظام های فکری بزرگ، عام و بسیار انتزاعی بود که ادراک معقول را امکانپذیر می سازند. اندیشمندان بعدی وابسته به جنبش روشن اندیشی گرچه این فکر را رد نکردند که نظام های فکری باید عام و سازنده ادراک معقول باشند، اما کوشش بیشتری کردند تا افکارشان را از جهان واقعی استخراج کنند و در همین جهان آنها را بیازمایند. به سخن دیگر آنها میخواستند تحقیق تجربی را با خرد تلفیق کنند الگوی آنها، علم و به ویژه فیزیک نیوتونی بود. در اینجا پیدایش کاربرد روش علمی را در قضایای اجتماعی می بینیم. در یک سطح دیگر، اندیشمندان جنبش روشن اندیشی، دست کم به گونه جزئی، نه تنها می خواستند افکارشان را از جهان واقعی استخراج کنند بلکه در ضمن خواستار آن بودند که افکارشان برای جهان اجتماعی به ویژه در تحلیل انتقادی این جهان، سودمند افتد.

روی هم رفته ویژگی روشن اندیشی این اعتقاد بود که مردم می توانند به وسیله خرد و تحقیق تجربی، جهان را ادراک کنند و تحت نظارت در بیاورند. این جنبش بر این نظر بود که چون جهان فیزیکی تحت تسلط قوانین طبیعی است احتمالاً جهان اجتماعی نیز باید چنین باشد. این بر عهده فیلسوفان بود که با کاربرد خرد و تحقیق، قوانین اجتماعی را کشف کنند.



اندیشمندان روشن اندیش همین که کارکرد جهان اجتماعی را در می یافتند هدفی عملی را نیز در سر می پروراندند که آن همانا ایجاد یک جهان بهتر و خردمندانه تر است.

فیلسوفان روشن اندیش با تأکید بر خرد گرایی به طرد اعتقاد به اقتدار سنتی داشتند. هرگاه که این اندیشمندان ارزشها و نهاد های سنتی را بررسی می کردند غالباً آنها را نابخردانه یعنی برخلاف سرشت بشری و بازدارنده رشد و تحول انسان تشخیص می دادند. رسالت فیلسوفان عملی و دگرگونی خواه جنبش روشن اندیشی، غلبه بر این نظام های نابخردانه بود.

### واکنش های محافظه کارانه در برابر روشن اندیشی

به ظاهر باید چنین پنداشت که جامعه شناسی فرانسوی به گونه ای مستقیم و مثبت تحت تأثیر جنبش روشن اندیشی بود مگر نه این است که جامعه شناسی فرانسوی، عقلانی تجربی علمی و دگرگونی خواه گشته بود؟ بلی چنین بود، اما پیش از گرفتن چنین خصلتی، تحت تأثیر افکاری شکل گرفته بود که در واکنش به روشن اندیشی تحول یافته بودند. به نظر زاید من ایدئولوژی ضد روشن، اندیشی در واقع برعکس لیبرالیسم روشن اندیشی را باز می نماید در منتقدان روشن اندیشی به جای قضایای نوگرایانه احساسات نیرومند ضد نوگرایی را میتوانیم پیدا کنیم همچنان که خواهیم دید جامعه شناسی به طور عام و جامعه شناسی فرانسوی به گونه خاص، از همان آغاز آمیزه دشخواری از افکار روشن اندیشی و ضد روشن اندیشی بود. افراطیترین صورت مخالفت با افکار، روشن اندیشی فلسفه کاتولیکی ضد انقلابی فرانسه بود که با افکار لویی دوبونالد و ژوزف دو میستر مشخص میشود این دو نه تنها با روشن اندیشی بلکه با انقلاب فرانسه نیز مخالفت میکردند زیرا این انقلاب را تا اندازه ای دستپورده نوع تفکر مختص روشن اندیشی میانگاشتند برای مثال دوبونالد از دگرگونی های انقلابی رمیده بود و آرزوی بازگشت به آرامش و هماهنگی دوران قرون وسطی را در سر می پروراند. به نظر او خداوند سرچشمه جامعه است و از همین روی خود را که آنهمه برای فیلسوفان روشن اندیش اهمیت داشت فروپایه تر از معتقدات مذهبی سنتی می دانست. وانگهی بونالد بر این اعتقاد بود که چون خداوند جامعه را آفریده است مردم نباید در آن دست برند و نباید بکوشند این آفرینش قدسی را دگرگون سازند. به تعبیری گسترده تر، بونالد با هر چیزی که خواسته باشد نهاد هایی سنتی، همچون پدر سالاری، خانواده تک همسری سلطنت و کلیسای کاتولیک را تضعیف کند مخالف بود بونالد در محافظه کاری چنان تند رفته که اگر بگوییم موضعی محافظه کارانه دارد در واقع قضیه اش را دست کم گرفته ایم.

گرچه بونالد افراطی ترین صورت واکنش محافظه کارانه را باز می نماید، اما کار هایش به عنوان مقدمه ای بر مباحث عام محافظه کاری بی فایده نیست. محافظه کاران از آنچه که عقلگرایی ساده انگارانه روشن اندیشی می انگاشتند روی برگرداندند. آنها نه تنها جنبه های نابخردانه زندگی اجتماعی را تشخیص داده بودند بلکه برای آنها ارزش مثبتی نیز قایل میشدند. به همین دلیل پدیده هایی چون سنت تخیل عاطفی اندیشی و مذهب را عناصر سودمند و ضروری زندگی اجتماعی میدانستند. آنها از آنجا که از هرگونه اغتشاش بیزار بوده و پیوسته در پی نگهداشت نظم موجود بودند، در برابر تحولاتی چون انقلاب فرانسه و انقلاب صنعتی افسوس خواری میکردند و این رخدادها را به عنوان نیرو های مخل در نظر میگرفتند محافظه کاران

بر نظم اجتماعی تأکید می‌نهادند همان تأکیدی که همچنان یکی از موضوع‌های اصلی بخش عمده‌ای از نظریه جامعه‌شناسی به شمار می‌آید.

زایتلین ده قضیه عمده را بر می‌شمارد که به نظر او از واکنش محافظه‌کارانه سرچشمه میگیرند و دست کم در آغاز جامعه‌شناسی فرانسوی مبنای تحول آن را فراهم کردند.

۱- در حالی که اندیشمندان روشن‌اندیش بر فرد تأکید می‌گذاشتند، واکنش محافظه‌کارانه به یک نوع علاقه عمده جامعه‌شناختی و تأکید بر جامعه و دیگر پدیده‌های وسیع اجتماعی منجر شده بود. به نظر آنها جامعه چیزی بیشتر از صرف مجموعه‌ای از افراد است. آنها جامعه را دارای وجودی از آن خویش می‌دانستند که قوانین تحولی خاص خود و ریشه‌های عمیقی در گذشته دارد.

۲- جامعه به نظر آنها مهمترین واحد تحلیلی و بسی مهمتر از فرد است. این جامعه است که فرد را از طریق فراگرد اجتماعی شدن ایجاد میکند.

۳- از دیدگاه آنها فرد حتی به عنوان بنیادیترین عنصر سازنده جامعه نقشی ندارد. جامعه از بخش‌های سازنده‌ای چون نقشها، مقامها رابطه‌ها ساختارها و نهادها ساخته شده است. افراد تنها این واحدها را در درون جامعه پر می‌سازند و کار بیشتری از آنها بر نمی‌آید.

۴- به نظر آنها بخش‌های جامعه با یکدیگر ارتباط و وابستگی متقابل دارند. در واقع همین ارتباط متقابل را بنیاد اصلی جامعه می‌انگاشتند. همین دیدگاه آنها را به یک جهت‌گیری سیاسی محافظه‌کارانه کشانده بود از آنجا که بخش‌های اجتماعی را دارای ارتباط متقابل میدانستند به این نتیجه رسیده بودند که دست‌درازی به یک بخش به تضعیف بخش‌های دیگر می‌انجامد و سرانجام کل جامعه را دستخوش نابسامانی میکند. این به آن معنا است که هرگونه دگرگونی در نظام اجتماعی باید با بیشترین احتیاط انجام گیرد.

۵- آنها دگرگونی را نه تنها برای جامعه و عناصر سازنده‌اش بلکه برای افراد جامعه نیز یک نوع تهدید به شمار می‌آوردند. به نظر آنها عناصر گوناگون سازنده جامعه نیازهای مردم را برآورده می‌سازند اگر نهاد‌های اجتماعی دستخوش از هم گسیختگی شوند مردم احتمالاً آسیب خواهند دید و لطمه دیدن آنها نیز احتمالاً نابسامانی اجتماعی به باز خواهد آورد.

۶- گرایش عمومی محافظه‌کاران این بود که عناصر بزرگ سازنده جامعه را هم برای جامعه و هم برای افراد جامعه مفید میدانستند در نتیجه کمتر علاقه‌ای به دیدن پیامدهای منفی ساختارها و نهاد‌های اجتماعی موجود از خود نشان می‌دادند.

۷- واحد‌های کوچکتری همچون خانواده محله گروه‌های مذهبی و شغلی را نیز برای جامعه و افرادش اساسی میدانستند به نظر آنها همین واحدها هستند که محیط‌های صمیمانه و رودررو را که مردم برای بقا در جوامع نوین به آنها نیاز دارند، فراهم میکنند.

۸- محافظه‌کاران گرایش به این داشتند که دگرگونی‌های نوین اجتماعی چون صنعتی شدن شهرگرایی و دیوانسالاری را دارای پیامدهای مختل‌کننده بدانند. آنها با ترس و نگرانی این دگرگونیها را می‌نگریستند و پیوسته به راه‌های مقابله با پیامدهای



مخرب این دگرگونی ها می اندیشیدند.

۹- در حالی که بیشتر این دگرگونی های مورد هراس آنها در جهت ایجاد جامعه ای معقول تر عمل میکردند واکنش محافظه کارانه به تأکید بر اهمیت عوامل غیر تعقلی در زندگی همچون مناسک و تشریفات، منجر شده بود.

۱۰- سرانجام این که محافظه کاران از وجود یک نظام سلسله مراتبی در جامعه پشتیبانی میکردند به نظر آنها وجود یک نوع نظام رتبه بندی شده منزلت و پاداش برای جامعه اهمیت دارد.

این ده قضیه را که از واکنش محافظه کارانه در برابر روشن اندیشی پدید آمده بود، باید به عنوان نخستین بنیاد فکری تحول جامعه شناسی در فرانسه به شمار آورد. هر چند که برخی از افکار روشن اندیشی مانند تجربه گرایی نیز در اندیشه اولیه جامعه شناختی بی تأثیر نبودند، اما بسیاری از افکار محافظه کارانه به این اندیشه راه یافته بودند.

گرچه ما بر عدم پیوستگی میان روشن اندیشی و ضد روشن اندیشی تأکید ورزیده ایم، اما زاید من بر این نظر است که پیوستگی ها و پیوند هایی نیز میان این دو وجود دارد. نخست این که واکنش ضد روشن اندیشی بر سنت علمی ساخته و پرداخته روشن اندیشی سوار شده بود. دوم آن که ضد روشن اندیشی تأکید روشن اندیشی بر پدیده های جمعی مغایر با افراد را برداشته و بسیار آن را بسط داده بود. سوم این که هر دو مکتب به مسایل جامعه نوین و به ویژه بر پیامد های منفی آنها بر افراد، توجه نشان دادند.

**اگوست کنت (۱۸۵۷ - ۱۷۹۸).** اصطلاح جامعه شناسی را نخستین بار کنت به کار برد. او در اولین نظریه پردازان جامعه شناسی به ویژه هربرت اسپنسر و امیل دورکیم بسیار نفوذ داشت کنت نیز مانند بسیاری از جامعه شناسان، معاصر، معتقد بود که جامعه شناسی باید وجهه ای علمی به خود گیرد با این همه او اکنون دیگر در جامعه شناسی نفوذ چندانی ندارد. دست کم بخشی از افکار کنت را باید به عنوان واکنشی در برابر انقلاب فرانسه و روشن اندیشی به شمار آورد که او آن را علت عمده این انقلاب می انگاشت. او از هرج و مرجی که در جامعه رواج یافته بود بسیار رمیده بود و به آن دسته از اندیشمندانی که بانی روشن اندیشی و انقلاب بودند انتقاد داشت کنت دیدگاه علمیش را که همان اثبات گرایی یا فلسفه اثباتی بود برای مقابله با آنچه که خود فلسفه منفی و ویرانگر روشن اندیشی می پنداشت، ساخته و پرداخته بود. او با کاتولیک های ضد انقلابی فرانسه (به ویژه دوبونالد و دو میستر) هم اواز و تحت تأثیرشان بود اما با این همه دست کم از دو جهت کار کنت را میتوان از کار آنها جدا کرد نخست این که او تصور نمیکرد که بازگشت به قرون وسطی امکانپذیر است زیرا پیشرفت علم و صنعت این امر را امکان ناپذیر ساخته بود. دوم آن که کنت نوعی نظام نظری بسیار پیچیده تر و کارآمدتر از آن پیشینیانش را ساخته و پرداخته کرد که برای شکلگیری بخش مهمی از جامعه شناسی اولیه کفایت می کرد.

کنت فیزیک اجتماعی یا آنچه که بعد جامعه شناسی خواند را برای مبارزه با فلسفه های منفی و هرج و مرجی که به نظر او جامعه فرانسوی را فرا گرفته بود، ساخته و پرداخته کرد. خود اصطلاح فیزیک اجتماعی این نکته را آشکار میسازد که کنت در پی آن بود تا جامعه شناسی را با الگوی علوم دقیق تطبیق دهد. این علم نوین که به نظر او می بایست سرانجام به علم مسلط تبدیل گردد میبایست هم به ایستایی اجتماعی ساختار های موجود اجتماعی و هم به پویایی اجتماعی دگرگونی بپردازد.

گرچه هر دو بخش یاد شده می بایست در پی کشف قوانین زندگی اجتماعی باشند، اما او احساس می کرد که پویایی اجتماعی از ایستایی اجتماعی مهمتر است. همین تأکید کنت بر دگرگونی، علاقه اش را به اصلاح اجتماعی نشان میدهد به ویژه اصلاح نابسامانی هایی که انقلاب فرانسه و روشن اندیشی پدید آورده بودند. او در پی دگرگونی انقلابی نبود زیرا احساس می کرد که تکامل طبیعی جامعه برای بهبود اوضاع بهتر است. اصلاحات تنها برای آن مورد نیاز بود که به این فراگرد طبیعی کمی کمک کند.

کنت در تحول جامعه شناسی اثباتگرایانه پیشگام بود های گرچه در سال های اخیر بسیاری از جامعه شناسان و فیلسوفان علمی پرسش هایی را درباره این نوع جهتگیری مطرح کرده اند با این همه بسیاری از جامعه شناسان تجربه گرا و برخی از نظریه پردازان اجتماعی همچنان از جهتگیری اثباتگرایانه استفاده می کنند. جان اتان ترتر از این دست نظریه پردازان اجتماعی است. به عقیده او اثباتگرایی کنت بر این تأکید دارد که جهان اجتماعی مستعد آن است که قوانینی انتزاعی درباره اش بپرورانیم قوانینی که بتوان از طریق گردآوری دقیق داده های اجتماعی آنها را محک زد. این قوانین بر خواص بنیادی و کلی جهان اجتماعی دلالت میکنند و روابط طبیعی پدیده های اجتماعی را مشخص می سازند. ترنر آشکارا گفته است که چقدر با اثباتگرایی کنت راحت میتواند کار کند فکر میکنم که باید به کنت روی آوریم و بار دیگر در صندلی هایمان راحت بنشینیم و نظریه پردازی را آغاز کنیم. زیرا جامعه شناسی تنها زمانی میتواند به اندوختن دانش درباره کنش، کنش متقابل و سازمان بشری امید بندد که نظریه پردازان اجتماعی به ساختن اصولی انتزاعی و الگوهای تحلیلی درباره خواص دگرگونی ناپذیر و همیشه معتبر جهان اجتماعی دست یابند.

دیدگاه دیگری که در سال های اخیر هواداران بسیاری را به خود جلب کرده است، ما بعد اثباتگرایی است این دیدگاه تصور یک علم عینی و عقلانی را به ویژه در چهارچوب جامعه شناسی انکار می کند. شویدر و فیسک ما بعد اثباتگرایی را اینگونه توصیف میکنند: «گرایش تفکر معاصر این بوده است که درباره وجود هرگونه معیار، قاعده و یا روشی که معرف تفکر علمی یا عقلانی باشد تردید های جدی روا دارد. تصور عینیت است، در معرض حمله محافل گوناگون بوده است، اما از که ملازم علم اثباتی سوی دیگر، کوشش هایی نیز در کار بوده است تا از این تصور دفاع کنند، یا روشن ترش سازند، و با مورد تجدید نظر قرار دهند و یا این که ر هایش کنند». همه این کوششها را می توان به عنوان مابعد اثباتگرایی در نظر آورد.

هرچند که کنت از یک بنیان استوار دانشگاهی برخوردار نبود تا مکتبی کنتی را در نظریه جامعه شناسی بر پایه این بنیاد بنا کند، اما با این همه، برای تحول شاخه مهمی از نظریه جامعه شناسی، بنیادی را فراهم کرد. اما اهمیت دراز مدت کنت در مقایسه با خلقتش در جامعه شناسی فرانسوی و وارث بسیاری از افکارش، یعنی امیل دورکیم، رنگ می بازد.

گرچه روشن اندیشی بر دورکیم نیز مانند کنت اثری منفی گذاشته بود اما این جنبش بر کار او تأثیر های مثبتی نیز داشت برای مثال، تأکید بر علم و اصلاح، اجتماعی به هر روی دورکیم را نیز مانند کنت باید وارث سنت محافظه کاری به شمار آورد. اما در حالی که کنت خارج از محیط دانشگاهی باقی مانده بود، دورکیم به موازات پیشرفت کارش پایگاه بیش از پیش محکمی

در دانشگاهها به دست آورده بود دورکیم برای جامعه شناسی مشروعیت دانشگاهی کسب کرد و آثارش در تحول جامعه شناسی به طور عام و نظریه جامعه شناسی به طور خاص سرانجام نقش مسلطی را ایفاء کردند.

دورکیم از جهت سیاسی لیبرال بود ولی از نظر فکری موضع محافظه کارانه ای را اتخاذ کرده بود. او نیز مانند کنت و ضد انقلابیون کاتولیک مسلک، از نابسامانی اجتماعی بیزار و هراسان بود. آثار دورکیم تحت تأثیر نابسامانی هایی بود که دگرگونی های اجتماعی مطرح شده در این فصل و نیز دگرگونی های دیگری مانند اعتصاب های صنعتی از هم گسیختگی طبقه حاکم، ناسازگاری دولت با کلیسا، پیدایش ضد یهودیگری سیاسی که مختص فرانسه زمان او بود به بار آورده بودند. در واقع، بیشتر کار های دورکیم به بررسی نابسامانی اجتماعی اختصاص دارد. نظر او این بود که نابسامانی های اجتماعی جزء ضروری جهان نوین نیست و میتوان آنها را با اصلاحات اجتماعی کاهش داد. در حالی که مارکس مسایل جهان نوین را ذاتی جامعه جدید و دیگران چنین عقیده ای نداشت. در نتیجه، افکار دورکیم می انگاشت مانند کنت، وبر و مارکس در مورد نیاز به انقلاب اجتماعی در تضاد شدید با اصلاحگرایی دورکیم و دیگران بود. با تحول نظریه جامعه شناسی، علاقه دورکیم به نظم و اصلاح، موقعیت مسلط پیدا کرد، در حالی که موضع مارکس سال های متمادی از سکه افتاد.

دورکیم در دو کتابی که اواخر سده نوزدهم منتشر کرد، مفهوم مشخصی را برای موضوع جامعه شناسی تعیین کرد و بعد در یک بررسی تجربی آن را به آزمون کشید. او در کتاب قواعد روش جامعه شناسی استدلال کرد که وظیفه ویژه جامعه شناسی آن چیزی است که خود، آن را واقعیت های اجتماعی نامید. دورکیم واقعیت های اجتماعی را نیروها و ساختار هایی می انگاشت که بیرون از افراد قرار دارند و برای آنها الزام آورند. بررسی ساختارها و نیرو های وسیعی چون قوانین نهادمند و باور های اخلاقی مشترک و تأثیر آنها بر مردم، به مسأله مورد توجه بسیاری از نظریه پردازان بعدی جامعه شناسی تبدیل شد. دورکیم تنها به تعیین موضوع مشخص جامعه شناسی قانع نبود، بلکه میخواست از طریق تحقیق جامعه شناختی فایده یک چنین موضوعی را نیز اثبات کند. او برای تحقیقش موضوع خودکشی را انتخاب کرد.

دورکیم در کتابی با عنوان خودکشی برهان آورد که اگر بتواند رفتاری فردی همچون خودکشی را به علل اجتماعی واقعیت های اجتماعی ارتباط دهد، نمونه مجاب کننده ای برای اثبات اهمیت رشته جامعه شناسی به دست خواهد داد. اما دورکیم بررسی نکرد که چرا این یا آن فرد دست به خودکشی زده است، بلکه توجهش بیشتر معطوف به علل تفاوت های نرخ خودکشی در میان گروهها مناطق، کشورها و رده های مختلف مردم مانند مجردها و متأهلها بود. استدلال بنیادی او این بود که ماهیت واقعیت های اجتماعی و دگرگونی های آن موجب تفاوت در نرخ خودکشی می شود. برای مثال، جنگ با رکود اقتصادی حالتی از افسردگی جمعی را ایجاد میکند که همین به نوبه خود منجر به افزایش نرخ خودکشی میشود این موضوع بحث مفصلتری را ایجاب می کند که در فصل مربوط به دورکیم مطرح خواهد شد اما برای برآوردن منظورمان در اینجا کافی است گفته شود که نکته اساسی این است که دورکیم دیدگاه مشخصی را برای جامعه شناسی تعیین کرد و کوشید طی یک بررسی علمی درباره خودکشی سودمند بودن این رشته را اثبات کند.

دورکیم در کتاب قواعد روش جامعه‌شناسی دو نوع واقعیت اجتماعی مادی و غیر مادی را از هم متمایز کرد. او گرچه در آثارش به هر دو نوع این واقعیتها پرداخت، ولی تأکید اصلیش بر واقعیت‌های اجتماعی غیر مادی مانند فرهنگ و نهاد‌های اجتماعی بود تا واقعیت‌های اجتماعی مادی مانند دیوانسالاری و قوانین همین‌علاقه به واقعیت‌های اجتماعی غیر مادی در همان نخستین کار عمده‌اش تقسیم‌کار در جامعه آشکار بود. تأکید دورکیم در این اثر بر تحلیل تطبیقی آن عاملی بود که جامعه انسانی را از ابتدایی گرفته تا جدید گرد هم می‌آورد. او به این نتیجه رسیده بود که جوامع ابتداییتر در اصل با واقعیت‌های اجتماعی غیر مادی و به ویژه با یک اخلاق مشترک نیرومند و یا آنچه که خودش وجدان جمعی قوی می‌نامید پیوند می‌خورند. اما به خاطر پیچیدگی‌های جامعه نوین، قدرت وجدان جمعی در این گونه جوامع کاهش یافته است. عامل اصلی پیوند در جهان نوین تقسیم‌کار پیچیده است که انسانها را با یک نوع وابستگی متقابل به یکدیگر پیوند میدهد به هر روی دورکیم احساس میکرد که تقسیم‌کار نوین «آسیب‌های» اجتماعی گوناگونی را نیز به ارمغان می‌آورد. به عبارت دیگر این گونه تقسیم‌کار برای با هم نگهداشتن افراد جامعه روش چندان کارآمدی نیست. اما دورکیم با توجه به جامعه‌شناسی محافظه‌کارانه‌اش احساس نمیکرد که برای حل این مسایل به انقلاب نیاز است. به جای آن اصلاحات گوناگونی را برای ترمیم کاستی‌های نظام نوین و حفظ کارکرد آن پیشنهاد کرد. گرچه او تشخیص میداد که هرگونه بازگشت به عصری که در آن نوعی وجدان جمعی نیرومند تسلط داشت امکان‌ناپذیر است اما احساس میکرد که میتوان اخلاق مشتریک را در جامعه نوین تقویت کرد و مردم از این طریق بهتر می‌توانند با ناهنجاری‌هایی که از آن رنج می‌برند مقابله کنند.

### کارل مارکس و تحول جامعه‌شناسی آلمانی

برخلاف تاریخ اولیه جامعه‌شناسی فرانسه که جریان بسیار منسجمی از پیشرفت از روشن‌اندیشی به انقلاب فرانسه و واکنش محافظه‌کارانه تا اهمیت یافتن روز افزون افکار سن سیمون، کنت و دورکیم را نمایش میدهد جامعه‌شناسی آلمان از همان آغاز پاره پاره بود. میان مارکس و پیروانش که در حاشیه جامعه‌شناسی باقی مانده بودند و نخستین غول‌های جریان اصلی جامعه‌شناسی، آلمان ماکس وبر و گئورگ زیمل، شکافی پدیدار شده بود. به هر روی، گرچه خود نظریه مارکسیستی ناپذیرفتنی انگاشته شده بود، اما افکار آن به انواع شیوه‌های مثبت و منفی به جریان اصلی جامعه‌شناسی آلمانی راه یافتند. در اینجا بحث ما به دو نظریه مارکسیستی و غیر مارکسیستی آلمان تقسیم می‌شود.

### ریشه‌های نظریه مارکسیستی

فیلسوف آلمانی، گئورگ، فریدریک ویلهلم هگل، بر ذهن مارکس نفوذ فکری شایانی داشت. آموزش مارکس در دانشگاه برلین با افکار هگل و انشعاب میان پیروان او بعد از مرگش شکل گرفته بود هگلیان پیر همچنان به افکار استادشان وفادار ماندند ولی هگلیان جوان گرچه هنوز با سنت هگلی کار میکردند، ولی به بسیاری از جنبه‌های نظام فلسفی هگل انتقاد داشتند. لودویک فوئرباخ یکی از هگلیان جوان بود که در صدد تجدید نظر افکار هگل برآمده بود. مارکس هم تحت تأثیر افکار هگل و هم تأثیر نفوذ: تجدید نظر‌های فوئرباخ بود، اما این دو فلسفه را به شیوه نو و هوشمندانه‌ای ترکیب کرد و بسط داد.

دو مفهوم است که جوهر فلسفه هگل را باز می نمایند، یکی دیالکتیک و اید آلیسم. فکر بسیار پیچیده دیالکتیک هگل را در فصل مربوط به مارکس به بحث خواهیم گذاشت اما ذکر چند نکته مقدماتی در اینجا لازم است. دیالکتیک هم یک شیوه تفکر و هم تصویری از جهان است. از یک سوی، دیگر نوعی تفکر است که بر اهمیت فراگردها روابط پویایی ها کشمکشها و تعارضها تأکید می ورزد و یک شیوه تفکر پویا به شمار می آید نه ایستا از سوی دیگر، دیالکتیک نظری است که میگوید جهان نه از ساختارهای ایستا بلکه از فراگردها روابط پویایی ها کشمکشها و تعارضها ساخته شده است. هر چند دیالکتیک عموماً به هگل ارتباط داده می شود اما در فلسفه بیگمان سابقه ای قدیمیتر از هگل دارد. مارکس که در سنت هگلی آموزش دیده بود اهمیت دیالکتیک را پذیرفت اما به هر روی، نسبت به جنبه هایی از شیوه کاربرد آن از سوی هگل انتقاد داشت. برای مثال هگل گرایش به کاربرد دیالکتیک تنها در مورد افکار داشت حال آن که مارکس احساس میکرد که دیالکتیک را می توان در مورد جنبه های مادی زندگی همچون اقتصاد نیز به کار بست.

هگل همچنین وابسته به فلسفه ایده آلیسم بود که بر اهمیت ذهن و فرآورده های ذهنی تأکید می ورزد تا جهان مادی از دیدگاه این فلسفه تعریف اجتماعی جهان فیزیکی و مادی است که از همه بیشتر اهمیت دارد و نه خود این عرصه های مادی ایدآلیسم در افراطیترین صورت میگوید که تنها ذهن و ساختارهای روانشناختی وجود دارند. برخی از اید آلیستها باور داشتند که فراگرد های ذهنی شان ثابت باقی می ماند، حتی اگر جهان مادی و اجتماعی دیگر وجود نداشته باشد. اید آلیستها نه تنها بر فراگرد های ذهنی بلکه بر افکار ناشی از این فراگردها نیز تأکید می ورزند هگل توجه زیادی به تحول چنین افکاری نشان می داد به ویژه به آنچه که خود «روح» جامعه می نامید.

در واقع هگل نوعی نظریه تکاملی جهان بر حسب افکار ایدآلیستی ارائه داد. برابر با نظریه او انسانها در مرحله نخست تنها توانایی فهم حسی جهان پیرامونشان را داشتند. آنها در این مرحله تنها میتوانند چیزهایی چون دید بو و احساسی از جهان اجتماعی و فیزیکی را تشخیص دهند. در مرحله بعد انسانها توانایی آن را پیدا کردند که نسبت به وجود خودشان آگاهی و ادراک یابند. آنها با این خودآگاهی و فهم خویشتن، دریافتند که می توانند چیزی فراتر از آنچه که هستند بشوند برابر با رهیافت دیالکتیکی هگل میان آن چیزی که انسانها هستند و آن چیزی که احساس می کنند می توانند باشند تعارضی پدید آمده است. راه حل این تعارض در رشد آگاهی فرد به جایگاهش در روح وسیعتر جامعه نهفته است. افراد به این تشخیص می رسند که برخورداری غاییشان به تحول و گسترش روح کل جامعه بستگی دارد بدین سان برابر با طرح هگل، افراد از مرحله شناخت اشیاء به مرحله شناخت خود و آگاهی از جایگاهشان در طرح گسترده تر پدیده ها تکامل می یابند.

بدین سان هل نظریه عامی درباره تکامل جهان به دست می دهد این نظریه یک نظریه ذهنی است که بنابر آن، دگرگونی بیشتر در فراسوی نظارت کنشگران انسانی، رخ میدهد. کنشگران تنها در حد ظروف کوچکی اند که تکامل گریز ناپذیر آگاهی آنها را به دنبال خود می کشاند.

لودویک فوئرباخ پل مهمی میان هگل و مارکس بود. او به عنوان یک هگلی جوان به خاطر بسیاری از دیدگاهها از جمله تأکید بیش از اندازه هگل بر آگاهی و روح جامعه به او انتقاد داشت. پذیرش یک فلسفه مادی اندیشانه فوئرباخ را به این نتیجه

رساند که باید از ایدآلیسم ذهنی هگل دست برداشت و به جای تأکید بر افکار، به واقعیت مادی انسان های واقعی پرداخت فوئرباخ در انتقاد از هگل موضوع دین را مایه بررسی خود قرار داد. از دیدگاه او انسانها ذات انسانی شان را به صورت یک نیروی غیر شخصی فرافکنی میکنند و اسمش را خدا میگذارند انسانها خدا را فراتر و بالاتر از خود می نهند و در نتیجه خودشان را از خدا بیگانه میسازند و یک رشته ویژگی های مثبت را به آن نسبت میدهند مانند این که خداوند کامل قادر مطلق و مقدس است، در حالی که خودشان را به عنوان موجوداتی، ناکامل ناتوان و گنهکار تقلیل می دهند. فوئرباخ معتقد بود که این گونه دین را باید برانداخت و در شکست آن باید از فلسفه مادی اندیشانه ای استفاده کرد که از آن طریق خود انسانها و نه دین بالاترین موضوع و هدف فی نفسه انسانها گردند. در این فلسفه مادی اندیشانه انسان های واقعی و نه افکار انتزاعی مانند دین، پایگاه خدایی می یابند.

مارکس هم تحت تأثیر هگل و فوئرباخ بود و هم بر هر دو آنها انتقاد داشت. او به پیروی از فوئرباخ بر هواداری هگل از یک فلسفه اید آلیستی خرده می گرفت. مارکس تنها نه به خاطر قبول یک جهتگیری مادی اندیشانه بلکه همچنین به خاطر علاقه اش به فعالیت های علمی این موضع را اتخاذ کرده بود هگل واقعیت های اجتماعی همچون ثروت و دولت را چونان افکار در نظر میگرفت و نه به عنوان هستی های واقعی و مادی حتی هنگامی که هگل فراگرد های به ظاهر مادی چون کار را بررسی میکرد تنها به کار انتزاعی ذهنی توجه داشت این با علاقه مارکس به کار انسان های واقعی و زنده بسیار تفاوت دارد. برای همین از نظر مارکس هگل به قضایای نادرستی توجه داشت. وانگهی، مارکس احساس میکرد که ایدآلیسم هگل به جهت گیری سیاسی بسیار محافظه کارانه ای میانجامد از دیدگاه هگل فراگرد تکامل در فراسوی نظارت انسانها و فعالیت هایشان رخ میدهد به هر روی اگر چنین به نظر آید که انسانها خواه ناخواه به سوی آگاهی بیشتر درباره جهان آنچنان که باید باشد کشانده میشوند، دیگر چه نیازی به هرگونه دگرگونی انقلابی است زیرا این فراگرد خود در جهت دلخواه به پیش می رود. پس هر مسأله ای که وجود دارد در آگاهی نهفته است و راه حل آن را نیز باید در دگرگونی تفکر جستجو کرد.

مارکس دو عنصر این دو اندیشمند را که خود آنها را مهمترین عناصر فکری شان تلقی میکرد اقتباس نمود - دیالکتیک هگل و مادی اندیشی فوئرباخ او این دو عنصر فکری را در جهت گیری خاص خود که همان ماتریالیسم دیالکتیکی است، ادغام کرد. این جهتگیری بر روابط دیالکتیکی در چهارچوب جهان مادی تأکید می ورزد.

مادی اندیشی مارکس و تأکید متعاقب آن بر بخش اقتصادی، او را به گونه طبیعی به سوی آثار گروهی از اقتصاددانان سیاسی از جمله آدام اسمیت و دیوید ریکاردو کشاند. او این فرض بنیادی آنها را که کار سرچشمه همه ثروتها است مورد تأکید قرار داد. همین قضیه سرانجام مارکس را به نظریه ارزش کار رهنمون شد که طی آن استدلال میکرد که سود سرمایه داران بر پایه استثمار کارگران نهاده شده است به نظر او سرمایه داران با پرداخت دستمزدی کمتر از دستمزد حقه کارگران آنها را فریب می دهند زیرا کارگران دستمزدی کمتر از ارزش آنچه که عملاً طی کار انجام میدهند، دریافت می دارند. این ارزش اضافی که سرمایه داران به دست میآورند و آن را دوباره سرمایه گذاری می کنند، بنیاد سراسر نظام سرمایه داری را تشکیل میدهد نظام



سرمایه داری با افزایش مدام سطح استثمار کارگران و در نتیجه افزایش حجم ارزش اضافی رشد میکند و سود حاصل از این استثمار را برای گسترش نظام سرمایه گذاری میکند.

مارکس همچنین تحت تأثیر تصویر اقتصاددانان سیاسی از مصایب نظام سرمایه داری و استثمار کارگران قرار گرفته بود اما با آنکه آنها بدی های نظام سرمایه داری را نمایش می دادند او از این اقتصاددانان انتقاد میکرد که چرا به این بدیها به عنوان عناصر گریز ناپذیر نظام سرمایه داری مینگریستند مارکس افسوس می خورد که چرا آنها عموماً نظام سرمایه داری را میپذیرفتند و از مردم میخواستند که برای موفقیت اقتصادی در چهارچوب این نظام تلاش کنند او از اقتصاددانان سیاسی برای این نیز انتقاد میکرد که آنها کشمکش ذاتی میان سرمایه داران و کارگران را نمیدیدند و نیاز به یک دگرگونی ریشه ای در نظم اقتصادی را انکار میکردند. پذیرش یک چنین اقتصاد محافظه کارانه ای با توجه به پایبندی مارکس به یک دگرگونی ریشه ای از سرمایه داری به سوسیالیسم، برای او بسیار دشوار بود بر پایه این زمینه، فکری از این پس به اختصار می پردازیم به نظریه های مارکس و دلایل واکنش منفی در برابر این نظریه ها از سوی جامعه شناسان وابسته به جریان اصلی.

کتاب های بسیاری درباره ماهیت نظریه مارکسیستی نوشته شده است. مارکس بیشتر آثار عمده اش را در میانه سده نوزدهم منتشر کرد. او آثار فراوان و نیز دشواری از خود به جا گذاشت که به آسانی نمیتوان چکیده ای از آن را به دست داد.

به یک بیان بسیار مختصر مارکس نظریه ای درباره نظام سرمایه داری ارائه کرد که بر تصورش از ماهیت بنیادی نوع بشر استوار بود. او بر این باور بود که انسانها اساساً مولدند، یعنی برای زنده ماندن نیاز به این دارند که در طبیعت و بر روی طبیعت کار کنند. آنها طی یک چنین کاری پوشاک، خوراک سرپناه و ضروریات دیگری را که برای زندگی کردن نیاز دارند تولید میکنند. تولیدگری انسانها به یک شیوه کاملاً طبیعی انجام می گیرد و آنها از این طریق کشش های غریزی خلاقانه شان را متجلی میکنند. وانگهی، این کشش های غریزی به صورتی هماهنگ با انسان های دیگر بیان می شود؛ به سخن دیگر انسانها ذاتاً اجتماعی اند. آنها برای تولید آنچه که برای زنده ماندن به آن نیاز دارند، ناچارند که با یکدیگر کار کنند.

در سراسر تاریخ از این فراگرد طبیعی جلوگیری میشده است، نخست بر اثر شرایط نازل جامعه ابتدایی و بعد به وسیله انواع تنظیم های ساختاری که جوامع گوناگون در طول تاریخ برپا داشته اند. این ساختارها به شیوه های گوناگون مزاحم این فراگرد تولیدی طبیعی بوده اند. اما گسستگی در این فراگرد در جامعه سرمایه داری شدیدتر از هر جامعه دیگری است و اختلال در این فراگرد تولیدی طبیعی در مرحله سرمایه داری اوج خود می رسد.

سرمایه داری اساساً یک ساختار و یا به گونه ای درست تر یک رشته ساختار است که میان فرد و فراگرد تولیدی و بین فرآورده های این فراگرد و انسان های دیگر موانعی را پدید می آورد؛ در ن هایت امر حتی خود فرد را نیز دچار دوگانگی میکند. معنای بنیادی مفهوم از خود بیگانگی این است از هم گسیختگی بستگی های متقابل طبیعی میان مردم و نیز بین مردم و آنچه که تولید میکنند از خود بیگانگی برای این رخ می دهد که سرمایه داری نظام طبقاتی دوگانه ای را به ارمغان آورده که در آن شماری از سرمایه داران مالکیت فراگرد تولید فرآورده های تولیدی و زمان کار کسانی را که برای آنها کار میکنند به دست دارند در جامعه سرمایه داری انسانها به جای آنکه به گونه طبیعی برای خودشان تولید کنند به صورت غیر طبیعی برای گروه کوچکی

از سرمایه داران تولید می کنند. مارکس از نظر فکری بسیار نگران ساختارهای سرمایه داری و تأثیر سرکوبگرانه آن بر کنشگران انسانی بود و از جهت سیاسی به آزادسازی مردم از یوغ ساختارهای سرکوبگر سرمایه داری علاقه پیدا کرده بود.

### ریشه های جامعه شناسی آلمانی

گرچه مارکس و پیروانش در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم در خارج از جریان اصلی جامعه شناسی آلمان باقی مانده بودند اما میتوان گفت که جامعه شناسی اولیه آلمان در مخالفت با نظریه مارکسیستی ساخته و پرداخته شد. به نظر برخی از صاحب نظران، همین امر بخش بزرگی از نظریه نخستین چهره بزرگ جامعه شناسی آلمان یعنی ماکس وبر را توجیه میکند برای نمونه آلبرت سالمون مدعی شد که نظریه و بر طی یک بحث طولانی و شدید با روح مارکس تحول یافت. این نظر شاید مبالغه آمیز باشد اما از بسیاری جهات نظریه مارکسیستی در نظریه و بر یک نقش منفی ایفاء کرد. وانگهی و بر در چهارچوب سنت مارکسیستی کار میکرد و می کوشید نظریه مارکس را تکمیل کند با این همه نظریه و بر گذشته از نظریه مارکس از افکار دیگری نیز تأثیر پذیرفت در اینجا با شرح مختصری از نقطه نظرهای راجع به رابطه میان مارکس و وبر میتوانیم درباره سرچشمه های جامعه شناسی آلمانی روشنگری هایی را به عمل آوریم. باید در نظر داشت که و بر با کارهای مارکس آشنایی چندانی نداشت زیرا بسیاری از آثار مارکس بعد از مرگ و بر انتشار یافت و وبر بیشتر در برابر مارکسیستها واکنش نشان می داد تا خود آثار مارکس ترنر.

وبر، مارکس و مارکسیست های روزگار خود را جبرگرایانی اقتصادی می انگاشت که نظریه های تک علتی درباره زندگی اجتماعی ارائه می دادند.

یکی از موارد جبرگرایی اقتصادی که از همه بیشتر وبر را برآشفته بود، این نظر بود که افکار چیزی جز بازتاب های منابع مادی نیستند و این منافع مادی اند که ایدئولوژی را تعیین می کنند. از همین دیدگاه بود که وبر تصور میکرد "مارکس روی سرش قرار گرفته است". وبر بجای تاکید بر عوامل اقتصادی و تأثیر آن بر افکار، بیشتر توجهش را به افکار و تأثیر آن بر اقتصاد اختصاص داده بود.

نظر دیگر در باره رابطه وبر با مارکس، همچنان که گفته شد، این است که او بیش از آن که خواسته باشد با مارکس مخالفت کند درصدد تکمیل چشم انداز نظریش بود. از این دیدگاه وبر بیشتر در چارچوب سنت مارکسیستی در نظر گرفته میشود تا در مخالفت با آن.

فوذ ایمانوئل کانت بر وبر و جامعه شناسی آلمان نشان می دهد که جامعه شناسی آلمان و مارکسیسم از دو ریشه گوناگون فلسفی رشد کرده اند. همچنان که دیده ایم، نهکانت بلکه هگل مهمترین نفوذ فلسفی را بر نظریه مارکس گذاشته بود. در حالی که فلسفه هگل مارکس و مارکسیستها را به سوی بررسی روابط کشمکش و تعارضها کشانده بود فلسفه کانت دست کم برخی از جامعه شناسان آلمان را به اتخاذ چشم انداز ایستاتری سوق داده بود. به نظر کانت جهان سرشار از رویداد های گیج کننده ای است که شناخت مستقیم آنها امکانپذیر نیست. این جهان را تنها به میانجی فراگرد های فکری که این رویدادها را از صافی اندیشه میگذرانند و آنها را دستچین و مقوله بندی میکنند، می توان بازشناخت کانت محتوای جهان واقعی را از

صورت هایی که این محتوا را می توان از طریق آنها دریافت متمایز کرده بود. تأکید کانت بر این صورتها، به کار جامعه شناسانی که در چهارچوب سنت او کار میکردند کیفیتی ایستاتر از کار مارکسیست هایی که با سنت هگلی می اندیشیدند بخشیده بود.

جامعه شناسی آلمان در زمینه یک نوع روابط متقابل پیچیده میان نظریه مارکس و انواع جریان های فکری دیگر پدیدار شد. برجسته ترین شخصیت های جامعه شناسی اولیه آلمان ماکس وبر و گئورک زیمل بودند.

**ماکس وبر (۱۸۶۴ - ۱۹۲۰).** در حالی که کارل مارکس نظریه ای را درباره سرمایه داری به گونه اساسی مطرح کرد بنیاد کار و بر نظریه اش درباره فراگرد عقلانیت بود وبر به این قضیه کلی علاقمند بود که چرا نهاد های اجتماعی در جهان غرب بیش از پیش عقلانیت ر شده اند در حالی که در دیگر نقاط جهان، موانعی نیرومند از یک چنین تحولی جلوگیری کرده اند. گرچه عقلانیت در آثار و بر به صورت های گوناگون به کار رفته است، اما در اینجا به فراگردی توجه داریم که در برگزیده یکی از چهار نوع عقلانیتی است که کالبرگ آنها را بازشناخته است یعنی عقلانیت صوری؛ عقلانیت صوری بر حسب معمول، وبر با گزینش وسایل و هدفها از سوی کنشگر سروکار دارد اما در این مورد گزینش با ارجاع به، قواعد، مقررات و قوانینی که عموماً کاربرد دارند صورت میگیرد خود این قواعد و قوانین نیز از ساختار های وسیع اجتماعی به ویژه دستگاه دیوانسالاری و اقتصاد سرچشمه میگیرند. و بر نظریه هایش را در چهارچوب یک رشته بررسی های تاریخی تطبیقی از غرب، چین، هند و بسیاری از نقاط دیگر جهان، ساخته و پرداخته کرد. او طی این بررسیها، درصدد آن بود تا عواملی که رشد عقلانیت را تسریع یا جلوگیری میکنند، نشان دهد.

وبر تحلیل های مفصل و پیچیده ای درباره عقلانیت در زمینه پدیده هایی چون دین قانون، شهر و حتی موسیقی به دست داده است. اما در اینجا با یک مورد دیگر عقلانیت نهاد اقتصادی - میتوانیم شیوه تفکر و بر را درباره این قضیه بازنماییم. بحث وبر در این باره در تحلیل گسترده تر از او از رابطه دین و سرمایه داری، گنجانده شده است. او ضمن یک بررسی پهن دامنه بر بر آن شد تا دریابد که چرا یک نظام معقول اقتصادی سرمایه داری در غرب ساخته و پرداخته شد ولی در دیگر نقاط جهان از رشد بازماند. و بر در این فراگرد برای دین نقشی اساسی قایل شد. در یک سطح، او درگیر بحثی با مارکسیستها شد تا نشان دهد که برخلاف باور بسیاری از مارکسیست های آن روزگار، دین یک پدیده صرفاً معلول نیست. برعکس، دین به نظر وبر نقشی اساسی در پیدایش سرمایه داری در غرب و در عدم رشد آن در دیگر نقاط جهان داشته است. او می گفت که یک نظام مذهبی مشخصاً معقول (کالونیسم) در پیدایش سرمایه داری در غرب، نقشی اساسی داشت و بر وقتی که بخش های دیگر جهان را مورد بررسی قرار داد نظام های مذهبی نامعقولتری را پیدا کرد برای مثال آیین کنفوسیوس، تائو و دین هندو که به جلوگیری از تحول یک نظام اقتصادی معقول کمک کردند. اما در پایان امر از مطالعه آثار و بر این احساس به انسان دست میدهد که دین های یادشده تنها می توانند موانعی موقتی سر راه عقلانیت پدید آورند زیرا نظام های اقتصادی و در واقع کل ساختار اجتماعی این جوامع سرانجام عقلانی خواهند شد.

از قضایای دیگر محافظه کار (مانند قضیه نقش دولت). او گرچه به بسیاری از جنبه های جامعه نوین سرمایه داری انتقاد داشت و به بسیاری از نتیجه گیری های انتقادی مارکس نزدیک شده بود، اما کسی نبود که راه حل های ریشه ای برای این مسایل پیشنهاد کند. در واقع احساس میکرد که اصلاحات ریشه ای ارائه شده از سوی مارکسیستها و در واقع سوسیالیست های دیگر زیانشان بیشتر از فایده شان است.

جامعه شناسان نظریه پرداز، بعدی به ویژه آمریکاییان جامعه شان را زیر یورش نظریه مارکس می دیدند آنها که بیشترشان جهتگیری محافظه کارانه داشتند، در صدد یافتن جانشین های نظری برای مارکسیسم بودند. یکی از کسانی که نظر آنها را به خود جلب کرد و بر بود. دورکیم و ویلفر دو پارتو نیز از جمله این افراد بودند. به هر روی، عقلانیت نه تنها جوامع سرمایه داری بلکه جوامع سوسیالیستی را نیز تحت تأثیر قرار داده بود. در واقع از دیدگاه و بر عقلانیت برای جوامع سوسیالیستی حتی بیشتر از جوامع سرمایه داری مسأله ایجاد کرده بود.

نحوه ارائه داوری های و بر نیز به سودش تمام شده بود. او بیشتر زندگیش را وقف بررسی های مفصل تاریخی کرده و نتیجه گیری های سیاسی اش غالباً در چهارچوب تحقیقاتش انجام گرفته بود به همین دلیل نتیجه گیری های و بر معمولاً وجهه ای بسیار علمی و دانشگاهی داشت مارکس نیز هر چند تحقیقات جدی بسیاری انجام داده بود اما بیشتر نوشته هایش جنبه ای آشکارا جدلی داشت حتی دانشگاهیترین آثارش نیز سرشار از داوری های تند سیاسی بود برای نمونه در کتاب سرمایه، سرمایه داران را با عنوان «انگلها» و «گرگ های آدم چهره» توصیف کرد. سبک دانشگاهیتر وبر او را برای جامعه شناسان بعدی پذیرفتنی تر ساخته بود.

دلیل دیگر پذیرش بیشتر و بر این بود که سنتی فلسفی را چهارچوب کارش ساخته بود که به شکلگیری کار های جامعه شناسان بعدی کمک میکرد به این معنی که و بر با سنت کانتی کار میکرد که از جمله معنایش این بود که گرایش به تفکر بر حسب روابط علت و معلولی داشت. این گونه تفکر برای جامعه شناسان بعدی که بیشترشان با منطق دیالکتیکی آثار مارکس آشنا و راحت نبودند، پذیرفتنی تر بود.

سرانجام این که رهیافت و بر به جهان اجتماعی بسیار همه جانبه تر از آن مارکس بود. در حالی که مارکس تقریباً تمام ذهنش را مشغول اقتصاد کرده بود، و بر به انواع گوناگون پدیده های اجتماعی علاقمند بود. این تنوع دیدگاه برای کار جامعه شناسان بعدی زمینه های بیشتری به دست میداد تا دیدگاه ظاهراً تک بعدی تر مارکس.

زیمل یک جامعه شناس نظریه پرداز تا حدی غیرمتعارف بود. یکی آن که او در تحول نظریه جامعه شناختی آمریکا تأثیر فوری عمیقی داشت، در حالی که مارکس و وبر سالها عموماً نادیده گرفته شده بودند. دیگر آن که کار زیمل به تحول یکی از نخستین کانون های جامعه شناسی آمریکا-دانشگاه شیکاگو و نظریه عمده آن، کنش متقابل نمادین، کمک کرد. مکتب شیکاگو و نظریه کنش متقابل نمادین، همچنان که خواهیم دید، بر جامعه شناسی آمریکا در دهه ۱۹۲۰ و اوایل سال های ۱۹۳۰ حکمفرما شد. افکار زیمل بیشتر برای آن در شیکاگو نفوذ پیدا کرده بود که دو تن از برجسته ترین چهره های نخستین سال های شکلگیری مکتب شیکاگو، آلبیون اسمال و رابرت پارک در اواخر سده نوزدهم از محضر زیمل در برلین فیض برده بودند. آنها

در رساندن افکار زیمل به دانشجویان و هیأت علمی شیکاگو، ترجمه برخی از آثارش و جلب توجه قشر وسیعی از آمریکاییان به زیمل وسیله بسیار مؤثری بودند.

جنبه دیگر غیر متعارف بودن کار زیمل سطح تحلیل او یا دست کم همان بعدی از تحلیل است که به خاطر آن در آمریکا بلند آوازه شده است. در حالی که و بر و مارکس بیشتر به قضایای پهن دامنه ای چون عقلانیت جامعه و یا اقتصاد سرمایه داری پرداختند زیمل بیشتر از همه به خاطر کارش در زمینه قضایای تنگ دامنه تری همچون کنش و کنش متقابل فردی شناخته شده است. او نخست به علت تفکر الهام گرفته اش از فلسفه کانت درباره صورت های کنش متقابل مانند کشمکش و گونه های کنشگران متقابل مانند گونه بیگانه، معروف شد. زیمل اساساً شناخت کنش متقابل میان آدمها را یکی از وظایف عمده جامعه شناسی میدانست اما بدون نوعی ابزار مفهومی بررسی انواع گوناگون کنش های متقابل در زندگی اجتماعی امکان ناپذیر بود. از همین جا است که صورت های کنش متقابل و گونه های کنشگران متقابل پدید می آیند زیمل احساس میکرد می تواند شمار محدودی از صورت های کنش متقابل را متمایز کند که در انواع گوناگون زمینه های اجتماعی یافت میشوند. کسی که به چنین صورت های محدودی مجهز باشد میتواند انواع گوناگون زمینه های کنش متقابل را تحلیل کند و بازشناسد. ساختن تعداد محدودی از گونه های کنشگران متقابل نیز میتواند برای تبیین زمینه های گوناگون کنش متقابل سودمند افتد. این کار او تأثیر عمیقی بر نظریه کنش متقابل نمادین گذاشت که همچنان که از نامش بر می آید بیشتر با کنش متقابل سروکار دارد یکی از شگفتی های کار زیمل این است که او نیز به همان قضایای پهن دامنه ای که ذهن مارکس و وبر را تسخیر کرده بود تا اندازه ای پرداخت اما به هر روی این بعد از کارش به اندازه تحقیقش درباره کنش متقابل مؤثر نیفتاد هر چند اخیراً نشانه هایی در دست است که علاقه فزاینده ای را به جنبه های پهن دامنه جامعه شناسی زیمل نشان می دهد.

### خاستگاه های جامعه شناسی بریتانیایی

تا اینجا از تحول جامعه شناسی در فرانسه کنت و دورکیم و آلمان مارکس، وبر و زیمل بحث کرده ایم از این پس میپردازیم به قرینه همین تحول در جامعه شناسی انگلیس چنانچه خواهیم دید افکار قاره اروپا بر جامعه شناسی اولیه بریتانیایی بی تأثیر نبود، ولی از این مهمتر نفوذ افکار بومی انگلیس بود.

### اقتصاد سیاسی بهبود خواهی و تکامل اجتماعی

فیلیپ ابرامز مدعی است که جامعه شناسی بریتانیایی با سه مبنای غالباً متعارض در سده نوزدهم شکل گرفت - اقتصاد، سیاسی، بهبود خواهی و تکامل اجتماعی به همین دلیل هنگامی که انجمن جامعه شناسی لندن در ۱۹۰۳ پایه گذاری شد، اختلاف نظر های شدیدی بر سر تعریف جامعه شناسی در کار بود. اما به هر روی کمتر کسانی بودند که در این نظر تردید داشته باشند که جامعه شناسی می تواند یک علم باشد. همین اختلاف نظرها بود که به جامعه شناسی بریتانیایی خصلت ویژه ای بخشید. از این پس به اختصار میپردازیم به هر یک از این نظر های متفاوت.

درباره اقتصاد سیاسی که نظریه جامعه صنعتی و سرمایه داری بود و کم و بیش از کار آدم اسمیت سرچشمه میگیرد غیر مستقیم اشاره کرده ایم. همچنان که دیدیم، اقتصاد سیاسی بر کارل مارکس تأثیر عمیقی گذاشته بود. مارکس اقتصاد سیاسی

را به خوبی مطالعه کرده بود و نسبت به آن انتقاد داشت اما اقتصاددانان و جامعه‌شناسان بریتانیایی جهت‌گیری مارکس را نپذیرفتند. آنها گرایش به پذیرش این فکر اسمیت را داشتند که دستی نامریی بازار کار و کالاها را تعیین میکند. آنها بازار را واقعیت مستقلی می‌انگاشتند که بر فراز افراد ایستاده است و بر رفتار آنها نظارت می‌کند. جامعه‌شناسان بریتانیایی نیز مانند اقتصاددانان سیاسی و برخلاف مارکس، بازار را به عنوان سرچشمه، نظم هماهنگی و یکپارچگی، جامعه نیروی مثبتی می‌انگاشتند. از آنجا که بازار و در پهنه ای وسیعتر جامعه را با دید مثبتی مینگریستند، برای خود این وظیفه را تعیین نکرده بودند که از جامعه انتقاد کنند بلکه تنها خود را موظف می‌دانستند که درباره قوانین عملکرد بازار داده‌هایی را گردآوری کنند هدف آنها این بود که واقعیت‌های مورد نیاز را برای دولت فراهم کنند تا او بتواند نحوه عملکرد نظام بازار را بهتر دریابد و از این طریق فعالیت‌های آن را خردمندانه‌تر هدایت کند.

تأکید این جامعه‌شناسان بر واقعیت‌ها بود اما کدام واقعیت‌ها؟ در حالی که مارکس، ویر دورکیم و کنت به ساختارهای جامعه به عنوان واقعیت‌های بنیادی نظر داشتند، اندیشمندان بریتانیایی بیشتر بر افراد که سازنده این ساختارها هستند، تأکید داشتند. آنها در پرداختن به ساختارهای پهن دامنه بر آن بودند که داده‌هایی را در سطح فردی گردآوری کنند و سپس از ترکیب آنها یک تصویر جمعی به وجود آورند. در میانه سده نوزدهم آمارشناسان بر علم اجتماعی بریتانیا چیرگی داشتند و این نوع گردآوری داده‌ها وظیفه عمده جامعه‌شناسی پنداشته میشد. هدف انباشتن واقعیت‌های «ناب» بدون هرگونه نظریه پردازی و فلسفه بافی بود به گفته کنت، این جامعه‌شناسان تجربه گرا هیچ تعلق به مسایل نظریه پردازان اجتماعی نداشتند. به جای نظریه پردازی کلی، تأکید آنها بر کار تهیه شاخص‌های دقیق‌تر روش‌های بهتر طبقه بندی و گردآوری داده‌ها، جدول‌های حیاتی بهبود یافته‌تر مقایسه‌های کامل‌تر داده‌های جداگانه و نظایر آن بود.

بعد خود همین جامعه‌شناسان آمارگرا بودند که محدودیت‌هایی را در روش معمولشان مشاهده کردند تنی چند از این جامعه‌شناسان نیاز به نظریه پردازی گسترده‌تر را احساس کردند به نظر آنها مسأله‌ای مانند فقر به کاستی‌های نظام بازار و نیز کل جامعه بر می‌گردد. اما بیشتر آنها از آنجا که همچنان بر افراد تأکید داشتند، نظام وسیعتر اجتماعی را مورد تردید قرار ندادند؛ به جای آن به تحقیقات میدانی دقیق‌تر و ساختن فنون آماری پیچیده‌تر و کم‌اشتباه‌تر روی آوردند. از دید آنها، مسأله اصلی، روش‌های تحقیقی ناکارآمد بود و نه کل نظام همچنان که فیلیپ ابرامز یادآور شده، «آمارشناسان بریتانیایی به خاطر تأکید مدام بر توزیع مقتضیات فردی نمی‌توانستند به مفهوم فقر به عنوان محصول ساختار اجتماعی برسند. آنها به مفهوم قربانی شدن ساختاری دست نیافتند و یا نمی‌توانستند به آن دست یابند جامعه‌شناسان آمارگرای بریتانیایی گذشته از پابندی نظری و روش شناختی به مطالعه افراد، با سیاست‌گزاران دولتی چنان همکاری نزدیکی داشتند که بعید بود. به این نتیجه برسند که نظام سیاسی و اقتصادی وسیعتر مسئول این قضیه است.

دومین ویژگی تعیین‌کننده جامعه‌شناسی بریتانیا بهبود خواهی یا آرزوی حل مسایل اجتماعی از طریق اصلاحات است که هر چند بی‌ارتباط با اقتصاد سیاسی نیست، ولی تا اندازه زیادی از آن جدا است. هر چند دانشوران بریتانیایی به این تشخیص رسیده بودند که مسایلی هستند که ریشه در جامعه دارند برای مثال فقر ولی هنوز به جامعه‌شان اعتقاد داشتند و خواستار



حفظ آن بودند آنها در این آرزو بودند که وقوع خشونت و انقلاب را پیش بینی کنند و خواستار اصلاح نظام بودند تا آن که نظام بتواند به همان سان که بود ادامه حیات دهد. مهمتر از همه آنها خواستار جلوگیری از پدید آمدن یک جامعه سوسیالیستی بودند بدین سان جامعه شناسی بریتانیایی مانند جامعه شناسی فرانسوی و برخی از شاخه های جامعه شناسی، آلمان جهتگیری محافظه کارانه داشت.

برای درک افکار اسپنسر بهتر است آن را با نظریه کنت مقایسه و مقابله کنیم به دلیل آنکه اسپنسر و کنت هر دو در تحول نظریه جامعه شناختی نفوذ داشتند غالباً آنها را در یک ردیف قرار می دهند، اما به هر روی، تفاوت های مهمی نیز میان آنها وجود دارد برای مثال اسپنسر را به آسانی نمی توان محافظه کار قلمداد کرد. اسپنر را در سال های اولیه باید یک لیبرال سیاسی خواند و او بعدها نیز عناصری از لیبرالیسم را در سراسر زندگیش حفظ کرد اما این نیز حقیقت دارد که اسپنر روز به روز محافظه کارتر شد و مانند کنت تأثیر بنیادیش محافظه کارانه بود.

یکی از نظر های لیبرالی اسپنسر که به گونه ناخوشایندی با محافظه کاریش همراه بود پذیرش آیین اقتصاد آزاد بود. او احساس میکرد که دولت نباید در امور فردی دخالت کند و به جز نقش انفعالی پاسداری از مردم کارکرد دیگری را نباید بر عهده گیرد. این به آن معنا است که اسپنسر برخلاف کنت به اصطلاحات اجتماعی علاقه ای نداشت و خواستار آن بود که زندگی اجتماعی بدون هرگونه نظارت خارجی آزادانه تکامل یابد.

این اختلاف نظر اسپنسر را به عنوان یک داروینیست اجتماعی مطرح می سازد به نقل از جونز . او به عنوان یک داروینیست معتقد به این نظر تکاملی بود که جهان پیوسته به سوی وضعیت پیشرفته تر رشد میکند بنابراین آن را باید به حال خود گذاشت زیرا دخالت خارجی تنها میتواند وضع را بدتر سازد. او این نظر را پذیرفته بود که نهاد های اجتماعی نیز مانند گیاهان و جانوران خودشان را با محیط اجتماعیشان به گونه مثبت و پیشرفت آمیزی تطبیق میدهند. اسپنسر این نظر داروین را نیز پذیرفته بود که فراگردی از انتخاب طبیعی و بقای اصلح در جهان اجتماعی در کار است. این به آن معنا است که اگر دخالت خارجی در کار نباشد آدم هایی که صالح ترند ابقاء و تکثیر می شوند، حال آنکه افراد ناصالحتر» سرانجام از صحنه بقاء حذف می شوند. تفاوت دیگر اسپنسر با کنت این است که او بر فرد تأکید داشت حال آنکه کنت به واحد های وسیعتری چون خانواده توجه داشت.

گرچه تفاوت های مهمی میان اسپنسر و کنت وجود دارد اما جهتگیری های مشترکشان یا دست کم تفسیر های مشابهی که از هر دو به عمل آمده است برای تحول جامعه شناسی مهمتر از تفاوت هایشان از کار درآمده است.

کنت و اسپنسر با دورکیم و دیگران در پایبندی به علم جامعه شناسی سهیم بوده اند و همین امر چشم انداز بسیار جذابی برای نظریه پردازان اولیه فراهم کرده بود. تأثیر دیگر کار اسپنسر که در آن با کنت و دورکیم سهیم بود گرایش به نگرستن جامعه به عنوان یک ارگانیسم است. در این زمینه اسپنسر چشم انداز و مفاهیمش را از زیست شناسی وام گرفت. او به ساختار فراگیر، جامعه روابط متقابل اجزای جامعه و کارکرد های آنها برای از همه مهمتر این که اسپنسر نیز مانند کنت برداشتی تکاملی از تحول تاریخی یکدیگر و نیز برای کل نظام علاقمند بود.

از همه مهمتر، ایم که اسپنسر نیز مانند کنت برداشتی تکاملی از تحول تاریخی داشت. اما از سوی دیگر اسپنر از بسیاری جهات به نظریه تکاملی کنت انتقاد داشت و به ویژه قانون سه مرحله ای او را رد کرده بود. او میگفت که کنت به بررسی تکامل در قلمرو افکار و بر حسب تحول فکری بسنده کرده بود در حالی که خودش میکوشید تا یک نظریه تکاملی را در پهنه جهان واقعی و مادی ساخته و پرداخته کند.

اسپینسر در نخستن نظریه تکاملیش استدلال میکرد که تکامل اجتماعی مستلزم پیشرفت به سوی یک وضعیت اجتماعی آزمایشی است. همچنان که پرین توصیف کرده است، این جامعه آینده می بایست بر دوستی، نوع دوستی، تخصص کامل، بهادادن به دستاوردها به جای ویژگی های مادرزادی و به ویژه همکاری داوطلبانه میان افراد بسیار منضبط استوار باشد. یک چنین جامعه ای می بایست با روابط قراردادی و اختیاری و از همه مهمتر، با یک اخلاق مشترک، انسجام یابد.

نظریه تکاملی دوم اسپنسر کمی بیشتر از نظریه اول وجهه نظری دارد و قدری کمتر از آن از خصلت ایدئولوژیک برخوردار است. برابر با این نظریه جامعه در جهت تمایز هر چه بیشتر انواع ساختارهایی حرکت میکند که انواع نیاز های کارکردی جامعه را برآورده می سازند. جوامع نوین ساختار های بیش از پیش متمایزی را می پروراند تا از پس مسایل کارکردی چون تولید مثل تولید مبادله ارتباطات تعیین نقش و مقام و نظارت بر رفتار افراد، برآیند. این نظریه با آنچه که ما اکنون نظریه ساختاری کارکردی می خوانیم، همخوانی دارد. درباره این رهیافت جامعه شناختی گفتنی های دیگری است که بعد خواهیم گفت.

در نظریه سوم اسپنسر نیز مانند آنچه که دورکیم بعد انجام داد، تکامل اجتماعی را با تقسیم کار فزاینده برابر انگاشت. اسپنسر اساساً چنین استدلال می کرد که رشد فزاینده جمعیت، تمایز اجتماعی روز افزون را ضروری میسازد شمار فزاینده جمعیت توازن اجتماعی را برهم میزند و انواع تعدیل های اجتماعی را ضروری می سازد. یکی از این تعدیلهای تشدید تقسیم کار است همگونی جوامع ابتدایی باید جایش را به ناهمگونی جوامع نوین بدهد.

سرانجام این که اسپنسر یک نوع الگوی تکامل اجتماعی را بر مبنای الگوی تکامل زیست شناختی پذیرفت در واقع این اسپنسر بود که چندین سال پیش از اثر داروین درباره انتخاب طبیعی اصطلاح بقای اصلح را ابداع کرد. در این نظریه، او به این مسأله پرداخت که چرا برخی از جوامع باقی میمانند و برخی دیگر نابود می شوند. او اساساً نظرش این بود که جوامع صالحتر باقی میمانند و از این طریق سطح قدرت تطبیقی کل جهان را بالا میبرند عوامل گوناگونی در احتمال موفقیت یک جامعه دخیلند حجم جامعه، سطح باروری کارایی ارتباطات میزان نظارت اجتماعی بر منابع سازمان نظامی و نظایر آن.

### واکنش در برابر اسپنسر در بریتانیا

اسپنسر با وجود تأکید بر فرد، بیشتر به خاطر نظریه پهن دامنه اش درباره تکامل اجتماعی معروف شده بود. او از این جهت در تضاد شدید با جامعه شناسی ما قبل خود در بریتانیا بود. به هر روی واکنش در برابر اسپنر بیشتر به خاطر تهدیدی بود که فکر بقای اصلح او در برابر بهبود خواهی مورد علاقه جامعه شناسان اولیه بریتانیا ایجاد کرده بود. با آنکه اسپنسر برخی از

افکار ناخوشایندترش را بعدها انکار کرد اما باز همچنان از فلسفه بقای اصلح و بر ضد دخالت دولت و اصلاحات اجتماعی دفاع میکرد.

### جامعه شناسی ایتالیایی پارتو و موسکا

بهتر است که بحث مختصرمان را درباره نظریه جامعه شناختی اساساً محافظه کار اروپایی با ذکر کوتاهی از دو جامعه شناس ایتالیایی ویلفردو پارتو و گایتانو موسکا به پایان بریم این دو جامعه شناس گرچه در زمان خود با نفوذ بودند ولی در دوره معاصر چندان اهمیتی ندارند امروزه کمتر کسانی هستند که آثار موسکا را بخوانند در دهه ۱۹۳۰ وقتی نظریه پرداز برجسته آمریکایی، تالکت پارسونز، به پارتو نیز مانند و بر و دورکیم توجه بسیاری نشان داد، علاقه شدید و کوتاه مدتی به پارتو در محافل جامعه شناسی آمریکا پدید آمد. اما به هر روی در سال های اخیر، به استثنای معدودی از مفاهیم عمده پارتو افکار او از اهمیت افتاد و اهمیّتش را در دوره معاصر از دست داد.

زایتلین چنین استدلال میکند که پارتو افکار عمده اش را در جهت طرد مارکس ساخته و پرداخته کرد در واقع پارتو نه تنها مارکس بلکه بخش عمده ای از فلسفه روشن اندیشی را نیز رد میکرد برای نمونه در حالی که فیلسوفان روشن اندیش بر عقلانیت تأکید میکردند پارتو بر نقش عوامل غیر عقلانی چون غرایز انسانی پافشاری میکرد این تأکید پارتو با رد نظریه مارکس بی ارتباط نبود. به این معنا که حال که عوامل غریزی و غیر عقلانی همچون غرایز انسانی تا این اندازه مهم و تغییر ناپذیرند امیدواری به تحقق دگرگونی های نمایان اجتماعی از طریق یک انقلاب اقتصادی، غیر واقع بینانه است.

پارتو همچنین نظریه ای را درباره دگرگونی اجتماعی پروراند که در تضاد شدید با نظریه مارکس است. در حالی که نظریه مارکس بر نقش توده ها تأکید دارد، پارتو نظریه نخبگان را در زمینه دگرگونی اجتماعی مطرح کرد که میگوید جامعه به ناگزیر تحت چیرگی گروه کوچکی از نخبگانی است که بر مبنای نوعی مصلحت شخصی روشنگرانه عمل میکنند این نخبگان بر توده های مردم که تحت تسلط نیرو های غیر عقلانی اند، فرمانروایی میکنند در نظام پارتو از آنجا که توده ها از قابلیت های عقلانی برخوردار نیستند، بعید است که به یک نیروی انقلابی تبدیل شوند دگرگونی اجتماعی زمانی رخ می دهد که نخبگان موجود تباهی گیرند و نخبگان تازه ای که از نخبگان غیر حاکم و یا از عناصر شایسته تر توده ها بر می خیزند جای نخبگان قدیم را بگیرند. همین که نخبگان جدید به قدرت میرسند فراگرد سابق دوباره آغاز میگردد. بدین سان به جای نظریه های خطی، مارکس کنت اسپنسر و دیگران در آثار پارتو با نظریه ای چرخه ای در زمینه دگرگونی اجتماعی سروکار پیدا میکنیم وانگهی نظریه دگرگونی پارتو با فلاکت توده ها کاری ندارد نخبگان می آیند و میروند اما بیشتر توده ها همچنان سر جایشان باقی می مانند.

### تحولات مارکسیسم اروپایی در آغاز سده بیستم

در حالی که جامعه شناسان سده نوزدهم نظریه هایشان را در مخالفت با مارکس می پروراندند، شماری از مارکسیست‌ها نیز کوشش همزمانی را در جهت روشن کردن و بط نظریه مارکس به عمل آوردند. از ۱۸۵۷ تا سال ۱۹۲۵، میان مارکسیسم و جامعه شناسی کمتر تداخلی وجود داشت در این مورد و بر استثناء است. این دو مکتب فکری در دو خط موازی حرکت میکردند و با یکدیگر کمتر تماسی داشتند.

بعد از مرگ مارکس نظریه مارکسیستی نخست تحت سلطه کسانی قرار گرفت که در این نظریه جبرگرایی علمی و اقتصادی میدیدند. والرشتاین این دوره را «عصر مارکسیسم سنت گرا» نامید فریدریک انگلس، حامی و همکار مارکس را که تا چندین سال بعد از مرگ او زنده بود باید از نخستین هواداران این چشم انداز به شمار آورد. این نظر اساساً مبتنی بر این برداشت بود که نظریه علمی مارکس پرده از قوانین اقتصادی حاکم بر جهان سرمایه داری برداشته است. این قوانین سقوط گریز ناپذیر نظام سرمایه داری را نشان میدادند نخستین اندیشمندان مارکسیست مانند کارل کائوتسکی درصد آن برآمده بودند که شناخت درستتری از عملکرد این قوانین بیابند. به هر روی این چشم انداز با مسایل گوناگونی همراه بود. یکی آنکه به نظر می رسید این نظریه ضرورت عمل سیاسی را که پایه اساسی موضع مارکس است، از بین برده است. یعنی دیگر نیازی به فعالیت سیاسی افراد و به ویژه کارگران احساس نمی شد. از آنجا که نظام سرمایه داری خواه ناخواه فرو می پاشید تنها کاری که برای آنها می ماند دست روی دست گذاشتن و ماندن در انتظار سقوط گریز ناپذیر این نظام بود. در یک سطح نظری، مارکسیسم جبرگرایانه رابطه دیالکتیکی میان افراد و ساختارهای اجتماعی وسیعتر را ندیده می گیرد.

این مسایل به واکنشی در میان نظریه پردازان مارکسیست و رشد «مارکسیسم هگلی» در اوایل سده بیستم انجامید. مارکسیست های هگلی از فروکاستن مارکسیسم به یک نظریه علمی که اندیشه و عمل فردی را ندیده گیرد اکراه داشتند آنها برای این مارکسیست هگلی نامیده شدند که میکوشیدند تعلق هگل به آگاهی که برخی مارکس را نیز در آن سهیم می دانستند را با علاقه جبرگرایان به ساختار های اقتصادی جامعه در آمیزند. نظریه پردازان هگلی هم از جهت نظری و هم به دلایل عملی اهمیت داشتند. از جهت نظری آنها اهمیت فرد آگاهی و رابطه میان اندیشه و عمل را دوباره گوشزد کردند و از جهت عملی بر اهمیت عمل فردی در به راه انداختن انقلاب اجتماعی تاکید کردند.

مهمترین هوادار این دیدگاه گئورگ لوکاچ بود به نقل از فیشر، به گفته مارتین ژی، لوکاچ بنیانگذار مارکسیسم غربی بود. او نویسنده طبقه و آگاهی طبقاتی بود که عموماً به عنوان سند منشور مارکسیسم هگلی تلقی میشود. لوکاچ در اوایل سده بیستم آغاز به آن کرد که رد که مارکسیسم را با جامعه شناسی به ویژه نظریه ویر و زیمل پیوند زند. این پیوند به زودی با رشد نظریه انتقادی در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ تسریع شد.

### فصل دوم زمینه تاریخی نظریه جامعه شناسی در سال های بعد

در فصل یک به تحول نظریه جامعه شناسی بیشتر در اروپای سده نوزدهم پرداختیم در این فصل می پردازیم به تحولات جامعه شناسی در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم با تأکید ویژه بر تحولات این رشته در ایالات متحد نمودار ۱-۲ عوامل فکری مؤثر در این تحول و نیز نظریه ها و نظریه پردازان عمده را نشان میدهد.

تعیین تاریخ دقیق بنیاد گرفتن جامعه شناسی در آمریکا کار ساده ای نیست. دیری پیش از این در سال ۱۸۵۸ درسی درباره مسایل اجتماعی در دانشگاه اوپرلین ارائه شد؛ حتی چند سال زودتر از این در سال ۱۸۵۴ اصطلاح جامعه شناسی کنت از سوی جورج فیتس هیو به کار گرفته شده بود؛ و در آغاز سال ۱۸۷۳ ویلیام گراهام سامنر در سیاهایی را درباره علم اجتماعی در دانشگاه پیل اجراء کرد. در دهه ۱۸۸۰ درس هایی که آشکارا عنوان جامعه شناسی داشتند پدیدار گشتند نخستین گروه دانشگاهی با عنوان جامعه شناسی در سال ۱۸۸۹ در دانشگاه کانزاس پایه گذاری شد. در ۱۸۹۲، آلبیون اسمال وارد دانشگاه شیکاگو شد و گروه جدید جامعه شناسی را در آنجا برپا کرد. گروه جامعه شناسی شیکاگو به نخستین کانون جامعه شناسی آمریکا به طور عام و نظریه جامعه شناسی به طور خاص تبدیل شد به نقل از متیوز

### موضع سیاسی جامعه شناسی اولیه آمریکا

در تحقیق عمده ای که درباره موضع سیاسی اولیه جامعه شناسی آمریکا به عمل آمد شواندینگرها (۱۹۷۴) گفته شد که برخلاف جامعه شناسان اولیه اروپایی که بیشترشان محافظه کار بودند، جامعه شناسان اولیه آمریکایی را باید با عنوان لیبرال سیاسی توصیف کرد. لیبرالیسمی که ویژگی جامعه شناسی اولیه آمریکا بود اساساً دو عنصر را دربر می گرفت. نخست اینکه لیبرالیسم آنها با اعتقاد به آزادی و رفاه فرد عمل میکرد. از این نظر، رویکرد آنها بیشتر تحت نفوذ جهتگیری اسپنسر بود تا موضع جمعگراتر کنت. دوم آنکه بسیاری از جامعه شناسان وابسته به این جهتگیری دیدگاهی تکاملی را درباره پیشرفت اجتماعی پذیرفته بودند به نقل از دلیو فاین. اما درباره بهترین راه دستیابی به این پیشرفت با یکدیگر اختلاف نظر داشتند. برخی می گفتند که دولت باید گام هایی را برای تسهیل اصلاحات اجتماعی بردارد در حالی که برخی دیگر از آیین اقتصاد آزاد پشتیبانی میکردند و میگفتند که عناصر گوناگون تشکیل دهنده جامعه را باید آزاد گذاشت تا خودشان مسایلشان را حل کنند.

### دگرگونی اجتماعی جریان های فکری و جامعه شناسی اولیه آمریکا

روسکو هینکل و الزورت فورمن در تحلیل هایشان از جامعه شناسی اولیه آمریکا چند زمینه بنیادی را برای پیدایش نظریه جامعه شناسی در آمریکا برشمرده اند. مهمترین زمینه دگرگونی هایی است که پس از جنگ داخلی در جامعه آمریکایی رخ داد در فصل نخست درباره یک رشته از عوامل دخیل در تحول نظریه جامعه شناسی اروپا بحث کرده ایم؛ عواملی چون صنعتی شدن و شهرگرایی در تحول این نظریه در آمریکا نیز نقشی تعیین کننده داشتند. به نظر فورمن نخستین جامعه شناسان آمریکایی امکانات مثبتی را برای صنعتی شدن قایل بودند، اما از خطر های آن نیز به خوبی آگاهی داشتند. هر چند که این جامعه شناسان به افکار مربوط به خطر های صنعتی شدن که جنبش کارگری و گروه های سوسیالیست ایجاد کرده بودند کشتش داشتند اما با ترمیم ریشه ای جامعه موافق نبودند.

آرتور ویدیک و استنفورد لایمن بررسی درجه یکی را درباره تأثیر مسیحیت، به ویژه پروتستانتیسم در پایه گذاری جامعه شناسی آمریکا انجام دادند. به نظر آنها، جامعه شناسان آمریکایی علاقه پروتستانها به نجات دادن جهان را همچنان حفظ کردند با این تفاوت که یک زبان (علم) را جایگزین زبان دیگر (دین) کردند. آنها استدلال میکنند که از سال ۱۸۵۴ که نخستین آثار

جامعه شناختی در ایالات متحد پدیدار شدند تا آغاز جنگ جهانی نخست جامعه شناسی در واقع واکنشی اخلاقی و فکری در برابر مسایل زندگی، اندیشه نهادها و اصول اعتقادی آمریکا بوده است ویدیک و لایمن، ۱۹۸۵، جامعه شناسان آمریکایی در پی تشخیص بررسی و حل این مسایل اجتماعی بودند در حالی که کشیشها برای حل این مسایل و رفع مشکلات مردم در چهارچوب کلیسا کار میکردند جامعه شناسان همان کار را در داخل جامعه انجام می دادند. بیشتر این جامعه شناسان به خاطر ریشه ها و تقارن های مذهبی شان با مشروعیت بنیادی جامعه معارضه نمی کردند.

عامل عمده دیگر دخیل در پایه گذاری جامعه شناسی آمریکا که هم از سوی هینکل و هم از طرف فورمن مورد بحث قرار گرفته همانا پیدایش همزمان تخصص های دانشگاهی از جمله جامعه شناسی و نظام های نوین دانشگاهی در اواخر سده نوزدهم بود. در اروپا، برخلاف آمریکا نظام نوین دانشگاهی پیش از پیدایش جامعه شناسی کاملاً پدیدار شده بود. در حالی که رشته جامعه شناسی برای پاگرفتن در اروپا دوره دشواری را پشت سر گذاشت اما در محیط انعطافپذیرتر نظام نوین دانشگاهی آمریکا، آسانتر راهش را باز کرد.

عامل دیگر، تأثیر نظریه جامعه شناسی جا افتاده اروپایی بر نظریه جامعه شناسی آمریکا بود. نظریه پردازان اروپایی بیشتر نظریه جامعه شناسی را آفریده بودند و آمریکاییان میتوانستند روی همین زمینه کار کنند برای آمریکاییان مهمترین شخصیت های جامعه شناسی اروپا اسپنر و کنت بودند زیمل در نخستین سال های جامعه شناسی آمریکا اهمیت داشت ولی دورکیم و بر و مارکس تا چندین سال تأثیر نمایانی بر جامعه شناسی ایالات متحد نداشتند. برای نمایاندن تأثیر نظریه اولیه اروپایی بر جامعه شناسی آمریکا شرح تاریخ افکار هربرت اسپنسر، جالب و آموزنده است.

### نفوذ اسپنسر بر جامعه شناسی

چرا افکار اسپنسر بسیار بیشتر از افکار کنت دورکیم مارکس و وبر بر جامعه شناسی اولیه آمریکا نفوذ گذاشت؟ در این باره هو فستر چندین تبیین را ارائه داد. ساده ترین تبیین او این است که اسپنر آثارش را به زبان انگلیسی نوشت و دیگران به زبان های دیگر وانگهی سبک نوشته هایش چندان تخصصی نبود و برای همین آثارش برای مخاطبان گسترده تری قابل درک بود برخی چنین استدلال کرده اند که فقدان یک زبان تخصصی در آثار اسپنسر از این آب میخورد که او دانشور چندان پیچیده ای نبود. اما دلایل مهمتر دیگری نیز در جاذبه گسترده اسپنر دخالت داشتند. او نوعی جهتگیری علمی را مطرح کرده بود که برای مخاطبانی که بیش از پیش دلباخته علم و فرآورده های فنی آن می شدند، جاذبه داشت. وانگهی اسپنسر نظریه ای فراگیر را پیش کشیده بود که سراسر تاریخ بشری را در بر میگرفت گستردگی افکارش و آثار حجیمی که عرضه کرده بود باعث شده بود که آدم های گوناگون تعبیر های گوناگونی از نظریه اش بکنند. سرانجام و شاید مهمترین دلیل اقبال همگانی از آثار اسپنر این بود که نظریه اش جامعه ای را که تحت فشار فراگرد صنعتی شدن قرار داشت اطمینان می داد و بر زخم هایش مرهم می گذاشت؛ به نظر اسپنسر جامعه همچنان در جهت پیشرفت هر چه بیشتر حرکت میکرد.

**لستر، اف وارد (۱۹۱۳ - ۱۸۴۱)** جامعه شناس دیگری که در دوره خودش سرشناس بود ولی اعتبارش کمتر دوامی آورد لستر وارد بود. او کارنامه ای غیر عادی دارد زیرا بیشتر زندگیش را به عنوان یک دیرین شناس برای دولت فدرال کار میکرد. در این



مدت آثار اسپنسر و کنت را خواند و به جامعه‌شناسی سخت علاقمند شد. او در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم چندین کتاب را منتشر کرد و نظریه جامعه‌شناختی اش را در آنها شرح داد در نتیجه آوازه ای که آثارش پیدا کرد، به عنوان نخستین ریس انجمن جامعه‌شناسی آمریکا در سال ۱۹۰۶ برگزیده شد. تنها در این زمان بود که نخستین مقام دانشگاهیش را در دانشگاه براون به دست آورد و آن را تا زمان مرگش حفظ کرد.

وارد نیز مانند سامنر تحت تأثیر افکار اسپنسر بود. او این فکر را پذیرفته بود که انسانها از صورت های پستتر به پایه کنونی تکامل یافته اند وارد معتقد بود که جامعه اولیه ویژگی‌های سادگی و فقر اخلاقی بود در حالی که جامعه نوین پیچیده تر، خوشبختتر و برخوردار از آزادی بیشتر است. او یکی از وظایف جامعه‌شناسی، یا جامعه‌شناسی ناب، را بررسی قوانین بنیادی دگرگونی اجتماعی و ساختار اجتماعی می دانست. اما با این همه، وظیفه جامعه‌شناسی را منحصر به بررسی زندگی اجتماعی نمی انگاشت. وارد معتقد بود که جامعه‌شناسی باید وجهه ای عملی به خود گیرد و جامعه‌شناسی کاربردی نیز باید وجود داشته باشد. این گونه جامعه‌شناسی مستلزم کاربرد آگاهانه دانش علمی برای دستیابی به جامعه ای بهتر بود پس میتوان گفت که او یک داروین‌یست اجتماعی تندرو نبود، چرا که به نیاز به اصلاحات اجتماعی و اهمیت آن اعتقاد داشت.

گرچه سامنر و وارد از نظر تاریخی اهمیت دارند اما برای نظریه جامعه‌شناسی اهمیت دراز مدتی نداشتند. از این پس میپردازیم به برخی از نظریه پردازان مکتبی به نام شیکاگو که بر جامعه‌شناسی آمریکا تسلط پیدا کرد. مکتب شیکاگو در تاریخ جامعه‌شناسی غیر عادی بود زیرا یکی از محدود کوشش های فکری دسته جمعی از نوع منسجم آن در تاریخ این رشته به شمار می آید مکتب دورکیمی در پاریس نیز یکی دیگر از این مکاتب بود، به نقل از بالمر، سنتی که در دانشگاه شیکاگو آغاز شد، هنوز هم برای جامعه‌شناسی و وجهه نظری و تجربی آن همچنان اهمیت دارد.

### مکتب شیکاگو

گروه جامعه‌شناسی در دانشگاه شیکاگو به سال ۱۸۹۲ به وسیله آلبیون اسمال پایه گذاری شد. در جهان معاصر بیشتر برای نقش تعیین کننده اسمال در نهادمندسازی جامعه‌شناسی اهمیت قایلند تا کار های فکریش. او در ایجاد گروه جامعه‌شناسی در شیکاگو که بعد سالها کانون این رشته در ایالات متحد شده بود، وسیله مؤثری بود. اسمال در نگارش نخستین کتاب درسی جامعه‌شناسی در ۱۸۹۴ همکاری داشت. به سال ۱۸۹۵ مجله جامعه‌شناسی آمریکا را بنیاد گذاشت مجله ای که تا امروز همچنان نیروی مسلط بر این رشته به شمار می‌آید او در پایه گذاری جامعه‌شناسی آمریکا که انجمن حرفه ای عمده جامعه‌شناسی آمریکا تا این تاریخ است سهیم بود رودز سوء تفاهم هایی که سر نامه ی جامعه‌شناسی آمریکا A.S.S پدید آورد به تغییر نام آن به انجمن جامعه‌شناسی آمریکا، A.S.A در سال ۱۹۵۹ انجامید.

### مکتب شیکاگو در نخستین دوره

مکتب اولیه شیکاگو ویژگی های مشخص گوناگونی داشت یکی از ویژگی هایش ارتباط قوی آن با مذهب بود برخی از اعضای این مکتب خودشان کشیش بودند و برخی دیگر کشیش زاده برای نمونه اسمال معتقد بود که هدف غایی جامعه‌شناسی اساسا باید هدفی مسیحی این عقیده به این نظر انجامید که جامعه‌شناسی باید به اصلاحات اجتماعی علاقمند باشد، همراه

با این اعتقاد که باید وجهه علمی نیز داشته باشد. جامعه شناسی علمی با هدف بهبود اجتماعی میبایست در شهر رو به رشد شیکاگو اعمال گردد که در معرض هجوم پیامدهای مثبت و منفی شهرگرایی و صنعتی شدن قرار گرفته بود. در اینجا باید به خدمات یکی از قدیمیترین اعضای گروه جامعه شناسی شیکاگو ویلیام پردازیم تامس وقتی رساله دکترایش را در ۱۸۹۶ نوشت عضو گروه جامعه شناسی شیکاگو شد. تأثیر پایدار او به خاطر تأکیدش بر انجام تحقیق علمی در امور جامعه شناختی بود گرچه او چندین سال هوادار این موضع بود، اما نتیجه کارش در سال ۱۹۱۸ با انتشار کتاب دهقان لهستانی در اروپا و آمریکا آشکار شد که با همکاری فلوریان زانیه کی آن را نوشت مارتین بالمر این اثر را نقطه عطف «بررسی های جامعه شناختی میداند چون که جامعه شناسی را از نظریه انتزاعی و تحقیقات کتابخانه ای به سوی بررسی جهان با کاربرد یک چهارچوب نظری، سوق داد. نوبرت ویلی کتاب دهقان لهستانی را برای پایه گذاری جامعه شناسی تعیین کننده می داند، چرا که "فضای فکری منحصر به فردی را مشخص می کند که تنها رشته جامعه شناسی می تواند آن را مورد مشاهده و بررسی قرار دهد.

شخصیت برجسته دیگر شیکاگو رابرت پارک بود. پارک به عنوان مربی نیمه وقت در ۱۹۱۳ به شیکاگو آمد ولی به سرعت راهش را به سوی یک نقش مرکزی در گروه جامعه شناسی باز کرد همچنان که در مورد اسمال گفتیم اهمیت دراز مدت پارک تنها به خاطر خدمات فکریش نبود اهمیت او برای تحول جامعه شناسی از چندین سرچشمه آب میخورد. نخست این که او در گروه جامعه شناسی شیکاگو که بر جامعه شناسی دهه ۱۹۳۰ آمریکا تسلط داشت شخصیت مسلطی شده بود. دوم آنکه پارک در اروپا آموزش دیده بود و در جلب توجه جامعه شناسان شیکاگو به اندیشمندان اروپایی نقش مؤثری داشت نکته ای که از جهت نظری اهمیت ویژه ای دارد این است که پارک درس هایی را با زیمیل گذرانده بود و افکار زیمیل به ویژه تأکیدش بر کنش و کنش متقابل در تحول جهتگیری نظری مکتب شیکاگو تعیین کننده بود آنکه او پیش از جامعه شناس شدن یک خبرنگار بود و همین تجربه حس درک اهمیت مسایل شهری و ضرورت رفتن به این میدان برای گردآوری داده ها از طریق مشاهده را در او تقویت کرده بود از همین زمینه بود که علاقه اساسی مکتب شیکاگو به بومشناسی شهری پدیدار شد چهارم این که پارک در راهنمایی دانشجویان فوق لیسانس و در توسعه برنامه متراکمی از تحقیقات کارشناسی نقشی اساسی داشت سرانجام این که پارک و ارنست پرچس نخستین کتاب درسی مهم و اساسی جامعه شناسی را با عنوان درآمدی به علم جامعه شناسی نوشتند. این کتاب سالها اعتبارش را حفظ کرد و به ویژه پابندی آن به علم، تحقیق و بررسی طیف گسترده ای از پدیده های اجتماعی چشمگیر بود.

از اواخر دهه ۱۹۲۰ و اوایل سال های ۱۹۳۰ پارک وقت هر چه کمتری را در شیکاگو گذراند. سرانجام، علاقه عمرانه اش به روابط نژادی او پیش از جامعه شناس شدن، منشی بوکر، تی واشینگتن بود او را واداشت تا به سال ۱۹۳۴ در دانشگاه فیسک که یک دانشگاه ویژه سیاهپوستان بود سمتی برای خود بیابد. گرچه نزول آگروه جامعه شناسی شیکاگو تنها و یا حتی عمدتا به علت عزیمت پارک از آن گروه نبود، وجهه این گروه در دهه ۱۹۳۰ کاستی گرفت اما پیش از پرداختن به نزول جامعه شناسی شیکاگو و سر بلند کردن گروه های آموزشی و نظریه های دیگر باید به نخستین سال های این مکتب و دو شخصیت

برجسته آن بازگردیم که آثارشان از جهت نظری بیشترین اهمیت را پیدا کردند. این دو عبارتند از چارلز هورتن کولی و از او مهمتر، جورج هربرت مید.

**چارلز هورتن کولی (۱۸۶۴-۱۹۲۹).** وابستگی کولی به مکتب شیکاگو جنبه جالبی دارد، زیرا او عضو هیأت علمی دانشگاه میشیگان بود و نه دانشگاه شیکاگو، اما چشم انداز نظری او با نظریه کنش متقابل نمادین که مهمترین محصول مکتب شیکاگو بود، همخوانی داشت.

مفهوم دیگری که علایق روانشناختی اجتماعی کولی را نمایان می سازد، مفهومی که پایدارتر و مهمتر از مفاهیم دیگرش بود مفهوم گروه نخستین بود. گروه نخستین گروهی رو در رو است که در پیوند دادن کنشگر به جامعه گسترده تر نقشی اساسی دارد. گروه های نخستین جوانان که بیشتر گروه خانوادگی و گروه همگنان اند نقشی حیاتی دارند. در میان همین گروهها است که افراد به عنوان یک موجود اجتماعی رشد میکنند. اساساً در چهارچوب گروه نخستین است که خود آینه سان پدیدار میشود و کودک خود محور یاد میگیرد که دیگران را به حساب آورد و از این طریق به یک عضو سهیم در جامعه، تبدیل می شود.

هم کولی و هم مید از دیدگاه رفتارگرایانه در مورد انسانها، رویگردان بودند. برابر با این دیدگاه، انسانها کورکورانه و ناآگاهانه در برابر محرک های خارجی واکنش نشان می دهند. هر دو آنها با یک دیدگاه مثبت معتقد بودند که انسانها آگاهی و خود دارند و این مسئولیت با جامعه شناسان است که این جنبه از واقعیت اجتماعی را بررسی کنند. کولی از جامعه شناسان میخواست که خودشان را جای کنشگران مورد بررسی شان بگذارند

### اقول مکتب شیکاگو

مکتب شیکاگو در دهه ۱۹۲۰ اوج گرفت اما در دهه ۱۹۳۰، با مرگ مید و عزیمت پارک، گروه جامعه شناسی شیکاگو اهمیت کانونیش را در جامعه شناسی آمریکا به تدریج از دست داد همچنین نگاه کنید به بالمر چندین دلیل را برای اقول مکتب شیکاگو بر شمرده است که دو دلیل آن از همه مهمتر به نظر می رسند. نخست آنکه رشته جامعه شناسی در آمریکا بیش از اندازه می خواست وجهه علمی کسب کند پیوسته از روش های پیچیده و تحلیل های آماری سود می جست. اما از سوی دیگر، مکتب شیکاگو به عنوان مکتبی تلقی شده بود که بر بررسی های توصیفی و مردمنگاره و جهتگیری های شخصی موضوع های تحقیق به اصطلاح تامس، «تعریف های موقعیت» تأکید می ورزد. پارک روز به روز از آمار بیزارتر می شد و آمار را «سرگرمی جادویی» نامیده بود زیرا به نظر میرسید که تحلیل آماری از تحلیل ذهنیت و ماهیت انفرادی و خاص جلوگیری میکند این واقعیت که کار های مهمی با روش های کمی در شیکاگو انجام گرفته بود تحت الشعاع وابستگی غالب این مکتب به روش های کیفی قرار گرفته بود دلیل دوم آنکه افراد هر چه بیشتری در خارج از شیکاگو از چیرگی دانشگاه شیکاگو بر جامعه جامعه شناسی آمریکا و مجله جامعه شناسی آمریکا بیش از پیش بیزار میشدند جامعه جامعه شناسی شرق در ۱۹۳۰ بنیان گذاشته شد و جامعه شناسان شرق آمریکا از چیرگی غرب میانه به طور عام و شیکاگو به طور خاص بیشتر از همه شکوه سر می دادند شورش بر ضد شیکاگو به برکناری شیکاگو از سمت سردبیری انجمن جامعه شناسی و

برپایی مجله رسمی تازه ای به نام آمریکن سوسیولاجیکل ریویو انجامید به گفته وایلی مکتب شیکاگو همچون بلوط نیرومندی فروافتاده. این امر به رشد کانون های قدرت دیگر و از همه مهمتر هاروارد و اتحادیه آیوی، میدان داد. نظریه کنش متقابل نمادین بیشتر یک سنت نامتعمین شفاهی بود و به همین دلیل سرانجام، میدان را به نظام های نظری مشخصتر و مدونتری همچون کارکردگرایی ساختاری وابسته به اتحادیه آیوی واگذار کرد.

### نظریه جامعه شناسی در نیمه سده بیستم

#### سربرکشیدن هاروارد اتحادیه آیوی و کارکردگرایی ساختاری

پیتیریم سوروکین (۱۹۶۸-۱۸۸۹) سوروکین نوشته های بسیاری از خود به جا گذاشت و نظریه ای را پروراند که دست کم از جهت پهنه و پیچیدگی بر کار پارسونز برتری دارد. کاملترین بیان نظریه اش در کتاب چهار جلدی او به نام پویایی اجتماعی و فرهنگی گنجانده شده است که میان سال های ۱۹۳۷ و ۱۹۴۱ منتشر شد. در این اثر، سوروکین انواع گسترده ای از داده های تجربی را برای پروراندن نظریه عامی درباره دگرگونی اجتماعی و فرهنگی به میان کشید برخلاف کسانی که درصدد ساختن نظریه های تکاملی درباره دگرگونی اجتماعی بودند سوروکین نظریه ای چرخه ای را ساخته و پرداخته کرد. او جوامع بشری را میان سه گونه ذهنیت در نوسان میدید ذهنیت حسی مفهوم پردازانه و آرمانگرایانه جوامع مبتنی بر ذهنیت حسی بر نقش حواس در درک واقعیت تأکید می ورزند جوامعی که تحت سلطه شیوه های متعالیتر و مذهبیتر فهم واقعیت قرار دارند ذهنیت مفهوم پردازانه دارند و جوامع مبتنی بر ذهنیت آرمانگرایانه از نوع گذاری اند و تعادل میان دو گونه دیگر را برقرار می سازند. محرک دگرگونی اجتماعی را باید در منطق درونی هر یک از این جوامع جستجو کرد. به این معنا که جوامع بشری تحت فشار داخلی برای بسط شیوه تفکرشان به آخرین حد منطقی اش قرار دارند. بدین سان که یک جامعه حسی سرانجام آن قدر حسی می شود که زمینه برای سقوطش فراهم میگردد وقتی ذهنیت حسی به آخرین حد منطقی اش می رسد مردم به نظام های مفهوم پردازانه پناه میبرند اما همین که این نظام تازه توفیق می یابد، باز دوباره به آخرین حدش سوق داده میشود و در نتیجه، جامعه بیش از اندازه مذهبی میگردد. در این هنگام صحنه برای پدیداری یک فرهنگ آرمانگرایانه آماده می گردد و سرانجام همان چرخه پیشین دوباره تکرار میشود. سوروکین نه تنها نظریه ای تکاملی را در مورد دگرگونی اجتماعی ساخته و پرداخته کرد بلکه برای اثبات نظریه اش شواهد مفصلی را از هنر فلسفه سیاست و نظایر آن به پیش کشید. همین خود، آشکارا کار بزرگی بود.

تالکت پارسونز (۱۹۷۹-۱۹۰۲) گرچه رساله هایی را در اوایل کارش به چاپ رسانده بود ولی خدمت او در این نخستین سالها تأثیری بود که روی دانشجویان کارشناسی ارشد گذاشته بود دانشجویانی که بعدها خود جامعه شناسان نظریه پرداز برجسته ای شدند مهمترین این دانشجویان رابرت مرتون بود که در ۱۹۳۶ دکترایش را گرفت و بزودی نظریه پرداز عمده و کانون نظریه پردازی به سبک پارسونز در دانشگاه کلمبیا شد. دانشجوی دیگر کینزلی دیویس بود که دکترایش را گرفت و به همراه یکی از دانشجویان دیگر ویلبرت مور که دکترایش را در ۱۹۴۰ از هاروارد گرفت، یکی از آثار اساسی در نظریه کارکردگرایی ساختاری را

به نگارش درآورد. این نظریه یکی از فرآورده های عمده پارسونز و سبک فکریش به شمار می آید اما تأثیر پارسونز محدود به دهه ۱۹۳۰ نبود. او تا پایان دهه ۱۹۶۰ همچنان دانشجویان برجسته ای را به رشته جامعه شناسی تحویل می داد. سال تعیین کننده برای پارسونز و نظریه جامعه شناسی آمریکا سال ۱۹۳۷ بود، همان سالی که او کتاب ساختار کنش اجتماعی را منتشر کرد. این اثر به چهار دلیل عمده برای نظریه جامعه شناسی آمریکا اهمیت داشت، نخست این که نظریه پردازان بزرگ اروپایی را به قشر وسیعی از مخاطبان آمریکایی معرفی کرد بیشتر صفحات این کتاب به دورکیم وبر و پارتو اختصاص دارد تفسیری که او از این نظریه پردازان به دست داد تصویر آنها را در جامعه شناسی آمریکا برای سال های متمادی مشخص کرد.

دوم آنکه پارسونز با آنکه بر کار دورکیم و وبر و حتی پارتو تأکید ورزید، اما تقریباً هیچ توجهی به مارکس نشان نداد در نتیجه نظریه مارکس همچنان بدور از مشروعیت کافی در جامعه شناسی باقی ماند. سوم آن که کتاب ساختار کنش اجتماعی پارسونز نظریه پردازی جامعه شناختی را به عنوان یک فعالیت مشروع و مهم در جامعه شناسی مطرح ساخت. نظریه پردازی هایی که از آن پس در ایالات متحد انجام گرفت به کار پارسونز بسیار مدیون است.

سرانجام، این که پارسونز از نظریه های ویژه ای در جامعه شناسی دفاع کرد که بعدها تأثیر ژرفی بر این رشته گذاشتند در آغاز او به عنوان نظریه پرد از کنش تصور شده بود و خود هم چنین تصویری درباره خودش داشت. به نظر می رسد که پارسونز بر کنشگران و اندیشه ها و کنش هایشان تأکید دارد. اما در پایان اثر نشر شده در ۱۹۳۷ و آثار بعدیش بیش از پیش به یک نظریه پرداز ساختاری کارکردی شبیه شد و بر نظام های اجتماعی و فرهنگی پهن دامنه تأکید می ورزید.

نوشته های عمده پارسونز درباره نظریه کارکردی ساختاری اش در اوایل دهه ۱۹۵۰ در قالب چندین کتاب مطرح شدند که مهمترین آنها کتاب نظام اجتماعی است در این اثر و آثار دیگر پارسونز گرایش به تأکید بر ساختار های جامعه و روابطشان با همدیگر داشت به نظر او این ساختارها از یکدیگر پشتیبانی میکنند و گرایش به حرکت به سوی یک توازن پویا دارند تأکید او بیشتر بر چگونگی حفظ نظم در میان عناصر گوناگون جامعه بود. از دیدگاه او دگرگونی یک فراگرد سامانمند است. پارسونز سرانجام یک نوع نظر نو تکاملی را درباره دگرگونی اجتماعی پذیرفت. او نه تنها به خود نظام اجتماعی بلکه به روابط آن با دیگر نظام های کنشی به ویژه نظام های فرهنگی و شخصیتی نیز توجه داشت. اما نظر بنیادی او درباره روابط بین نظامها، اساساً همان نظر او درباره روابط درون نظام بود به این معنا که هر دو را دارای انجام توافق و نظم می دانست. به عبارت دیگر ساختار های گوناگون اجتماعی کارکرد های مثبت متعددی را برای یکدیگر انجام می دهند.

پس آشکار شد که چرا پارسونز را بیشتر یک کار کردگرای ساختاری می انگارند. به موازات بلندتر شدن آوازه، پارسونز، قدرت نظریه ساختاری کارکردی نیز در ایالات متحد بیشتر میشد کار پارسونز هسته مرکزی این نظریه را تشکیل می دهد، اما دانشجویان و شاگردان او نیز در بسط دامنه این نظریه و چیرگی آن بر ایالات متحد تأثیر داشتند.

گرچه پارسونز نقش های مثبت و مهمی را در تاریخ نظریه جامعه شناسی ایالات متحده ایفاء کرد، اما کارش یک رشته پیامد های منفی نیز دربر داشت. نخست آنکه تفسیر هایی را درباره نظریه پردازان اروپایی ارائه داد که بیشتر جهتگیری نظری خود او هستند تا جهتگیری های آنان، بدین سان بسیاری از جامعه شناسان آمریکایی نخستین بار با تفسیر های نادرستی از استادان جامعه شناسی اروپا روبرو شدند. دوم آنکه، همانسان که گفته ایم، پارسونز در اوایل کارش مارکس را ندیده گرفته بود که در نتیجه این بی توجهی افکار مارکس سالها در حاشیه جامعه شناسی باقی ماند سوم آنکه نظریه خودش که سالها صرف ساخته و پرداختن آن کرده بود چندین ضعف جدی دارد. با این همه چیرگی پارسونز بر جامعه شناسی آمریکا سال های متوالی چندان نیرومند بود که صدای منتقدانش را ضعیف و تحت الشعاع قرار داده بود برای همین ضعف های نظریه پارسونز و عموماً کارکردگرایی ساختاری خیلی دیرتر آشکار شدند.

### مکتب شیکاگو در سراشیب

مکتب شیکاگو را در میانه دهه ۱۹۳۰ و در سراشیب اقول بر اثر مرگ مید، عزیمت پارک شورش جامعه شناسان شرق آمریکا و بنیانگذاری آمریکن سوسیولوژیکل ریویو ترک گفته بودیم اما این مکتب از میان نرفته بود و تا اوایل دهه ۱۹۵۰ همچنان نیروی مهمی در جامعه شناسی به شمار میرفت چهره های سرشناسی چون آنیلیم اشتراوس و آرنولد رز، همچنان از این دانشگاه دکترا می گرفتند. شخصیت های عمده ای همچون اورت هیوز که در شکلگیری جامعه شناسی شغل و کار نقشی اساسی داشتند، هنوز در شیکاگو باقی مانده بودند.

شخصیت برجسته گروه جامعه شناسی در این دوره، هربرت بلومر بود. او هوادار عمده رهیافتی نظری بود که بر زمینه کار های مید، زیمل، پارک، تامس و دیگران، در شیکاگو شکل گرفته بود. در واقع این بلومر بود که سال ۱۹۳۷ اصطلاح نظریه کنش متقابل نمادین را باب کرد. او از طریق آموزش هایش در شیکاگو در زنده نگهداشتن این سنت نقش تعیین کننده ای را بازی کرد بلومر همچنین رسالاتی را نگاشت که در زنده نگهداشتن نظریه کنش متقابل نمادین تا اواخر دهه ۱۹۵۰ بسیار مؤثر بودند. او به خاطر مقام های سازمانی مهمی که تا اواخر دهه ۱۹۵۰ در عرصه جامعه شناسی بر عهده داشت نیز اهمیت دارد بلومر از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۵، خزانه دار جامعه جامعه شناسی آمریکا بود و در ۱۹۵۶ رییس این جامعه شد. وانگهی، او مقام های سازمانی دیگری را نیز بر عهده داشت که بر ماهیت آنچه که در جامعه شناسی منتشر می شد، بی تأثیر نبود. بلومر از سال ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۲ سردبیر مجله جامعه شناسی آمریکا بود و در تبدیل آن به صورت یکی از وسایل بیانگر کار هایی که در سنت شیکاگو به طور عام و نظریه کنش نمادین به طور خاص انجام می شد، نقش مؤثری داشت.

### تحولاتی در نظریه مارکسیستی

از دهه ۱۹۰۰ تا ۱۹۳۰ نظریه مارکسیستی تقریباً همچنان مستقل از جریان اصلی نظریه جامعه شناختی تحول می یافت. پیدایش یک مکتب انتقادی از دل مارکسیسم هگلی اولیه، به نام مکتب فرانکفورت دست کم جزئاً استثنایی بر این قاعده بود. فکر برپایی مکتب فرانکفورت با هدف تحول نظریه مارکسیستی، از آن فلیکس وایل بود. مؤسسه تحقیقات اجتماعی در سوم فوریه ۱۹۲۳ در فرانکفورت آلمان رسماً بنیان گذاشته شده در سال های بعد از این، شماری از سرشناسترین اندیشمندان



نظریه مارکسیستی به این مؤسسه و مکتب انتقادی پیوستند ماکس هورکایمر، تئودور آدورنو، اریک فروم، هربرت مارکوزه و اخیراً یورگن هابرماس.

## نظریه جامعه شناسی از نیمه سده بیستم تا اکنون

### کارکردگرایی ساختاری و فراز و نشیب آن

دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۵۰ را باید سال های بیشترین تسلط و نیز آغاز اقول نظریه کارکردگرایی ساختاری قلمداد کرد در این سالها پارسونز نظر های عمده ای را بیان داشت که رویگردانی او از نظریه کنش و روی آوردنش را به کارکردگرایی ساختاری بازتاب می کند. شاگردان پارسونز در سراسر کشور پراکنده شدند و مقام های مهمی را در بسیاری از گروه های عمده جامعه شناسی به دست آوردند برای مثال در دانشگاه های کلمبیا و کوریل این شاگردان آثاری از خود منتشر کردند که بیشتر به عنوان نوشته هایی در زمینه نظریه کارکردی ساختاری شناخته شده بودند برای نمونه در ۱۹۴۵ کینگزلی دیویس و ویلبرت مور رساله ای در تحلیل قشربندی اجتماعی از چشم انداز کارکردی ساختاری منتشر کردند این رساله یکی از روشن ترین نوشته هایی بود که تا آن زمان درباره دیدگاه کارکردی ساختاری نوشته شده بود. در این رساله آنها استدلال کرده بودند که قشربندی ساختاری است که برای بقای جامعه از جهت کارکردی ضرورت دارد به سخن دیگر آنها از جهت ایدئولوژیکی از نابرابری اجتماعی پشتیبانی کردند.

در ۱۹۴۹، مرتون (۱۹۴۹) رساله ای را منتشر کرد که به گونه برنامه کار کارکردگرایی ساختاری درآمد او در این رساله درصدد تشریح عناصر سازنده این نظریه و بسط آن به زمینه هایی تازه برآمد مرتون این نکته را آشکار ساخت که کارکردگرایی ساختاری نه تنها با کارکرد های مثبت بلکه باید با پیامد های منفی (کژ کار کردها نیز سروکار داشته باشد. از این گذشته این نظریه باید بر تعادل ن هایی کارکردها و کژ کارکردها تأکید ورزد یا آشکار سازد که یک ساختار در کل کارکردی تر است یا کژ کار کردی تر.

اما کار کردگرایی ساختاری در همان زمان که تفوق نظری به دستان می آورد، آماج حملات نیز بود؛ این حملات همچنان شدت میگرفت تا آن که در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به اوج خود رسید نظریه قشربندی کارکردی ساختاری دیویس و مور از همان آغاز آماج حمله بود و انتقاد های بر آن تا امروز نیز ادامه دارد. از این گذشته یک رشته از انتقاد های کلیتر درباره این نظریه در محافل جامعه شناسی حتی قبول گسترده تری یافت. سی رایت میلز در دهه ۱۹۵۹ به پارسونز حمله کرد و دیوید لاک رود، آلوین گولدنر و ایروینگ هوروویتز نیز به این نظریه سخت ایراد گرفتند. در دهه ۱۹۵۰ این حمله ها کم و بیش به صورت یورش های چریکی بود، ولی با پا گذاشتن جامعه شناسی به دهه ۱۹۶۰ چیرگی کارکردگرایی ساختاری آشکارا در خطر افتاد.

جورج هواکو به تازگی ظهور و سقوط کارکردگرایی ساختاری را به جایگاه جامعه آمریکایی در نظم جهانی پیوند داد. زمانی که آمریکا بعد از ۱۹۴۵ چیرگی جهانی یافت کارکردگرایی ساختاری نیز در پهنه جامعه شناسی تفوق به دست آورد. نظریه کارکردگرایی ساختاری از جایگاه مسلط آمریکا در جهان به دو شیوه پشتیبانی می کرد. نخست آنکه این نظر ساختاری کارکردی که هر الگویی پیامد هایی دارد که در نگهداشت و بقای نظام بزرگتر جهانی نقش دارند چیزی جز تجلیل از ایالات متحد و تفوق جهانی آن نیست دوم این که تأکید کارکردی- ساختاری بر توازن (بهترین تغییر اجتماعی، عدم تغییر است)، با منافع ایالات متحد که در آن زمان ثروتمندترین و نیرومندترین امپراطوری جهان بود به خوبی سازگار بود. اقول چیرگی ایالات متحد در دهه ۱۹۷۰ با از دست دادن جایگاه مسلط کارکردگرایی ساختاری در نظریه جامعه شناسی همزمان شده بود.

## جامعه شناسی رادیکال در آمریکا

### سی رایت میلز

چنانچه دیده ایم گرچه نظریه مارکسیستی از سوی جامعه شناسان اصلی آمریکایی بیشتر نادیده یا به باد انتقاد گرفته میشد اما استثناهایی نیز در میان آنها بودند که سرشناسترین آنها سی رایت میلز است. هر چند آثار نظری ماندگار میلز انگشت شمارند اما خود او به خاطر کوشش تقریباً دست تن هایش در زنده نگهداشتن یک سنت مارکسیستی در ایالات متحد درخور توجه است. جامعه شناسان مارکسیست نوین گرچه از جهت غنای نظری از میلز بسی جلوتر رفته اند اما به او به خاطر فعالیت های حرفه ای و شخصی اش در آماده کردن صحنه کار برای آنها بسیار وامدارند خود میلز یک مارکسیست نبود و تا میانه دهه ۱۹۵۰ هیچ اثری از مارکس نخوانده بود. حتی از آن پس هم به چند ترجمه انگلیسی از آثار مارکس بسنده کرده بود زیرا آلمانی نمیتوانست بخواند. از آنجا که تا این زمان میلز بیشتر آثارش را منتشر کرده بود نمیتوان گفت که کار هایش را تحت تأثیر یک نظریه پخته مارکسیستی نوشته بود.

### تحول نظریه کشمکش

طبیعه دیگر وحدت راستین مارکسیسم و نظریه جامعه شناسی، تحول نظریه کشمکش به جای کارکردگرایی ساختاری بود همانگونه که پیش از این دیده ایم، کارکردگرایی ساختاری همین که سکان رهبری را در نظریه جامعه شناسی به دست گرفت، آماج حملات روزافزون شد. این حمله ابعاد گوناگون: داشت کارکردگرایی ساختاری به اتهام هایی چون محافظه کاری سیاسی عدم توانایی در بررسی دگرگونی اجتماعی به خاطر تأکیدش بر ساختار های ایستا و عدم قابلیت کافی برای تحلیل کشمکش اجتماعی، متهم شده بود.

یکی از پیامد های این انتقادهای کوششی بود که برخی از جامعه شناسان انجام دادند تا با در آمیختن توجه به کشمکش با تعلق ساختاری مسایل کارکردگرایی ساختاری را از میان بردارند. این کار به تحول نظریه کشمکش به عنوان شق دیگر نظریه ساختاری کارکردی انجامید متأسفانه نتیجه این کار چیزی جز تصویر بازتاب شده کارکردگرایی ولی با انسجام فکری ضعیفتر از آب در نیامد. درباره این موضوع در فصل به تفصیل سخن خواهیم گفت.

نخستین کوشش از این دست را لویییس کوزر در کتابی درباره کارکرد های کشمکش اجتماعی انجام داد. او در این اثر آشکارا

کوشید تا به قضیه کشمکش اجتماعی در چهارچوب یک دیدگاه ساختاری کارکردی بپردازد. گرچه این اثر نگاه سودمندی به کارکرد های کشمکش به شمار می آید ولی بیشتر بررسی موضوع کشمکش است تا تحلیل کارکرد های مثبت آن. آدم های دیگری نیز در صدد از میان برداشتن تفاوت های میان کارکردگرایی ساختاری و نظریه کشمکش برآمدند گرچه این کوششها چندان فایده ای نداشتند ولی عموماً برای سرپوش گذاشتن به اختلاف های عمده میان این دو شق نظری انجام گرفته بودند.

مهمترین مسأله نظریه کشمکش این بود که آنچه را که از همه بیشتر نیاز داشت، یعنی از یک بنیاد استوار در نظریه مارکسیستی برخوردار نبود گذشته از هر چیز نظریه مارکسیستی بیرون از جامعه شناسی به خوبی رشد کرده بود و می توانست بنیادی را برای شکلگیری یک نظریه کشمکش تکامل یافته جامعه شناختی فراهم سازد. کار رالف دارندورف متولد ۱۹۲۹ در این زمینه استثناء است.

دارندورف یک دانشور اروپایی بود که به نظریه مارکسیستی کاملاً تسلط داشت. او بر آن شده بود تا نظریه کشمکش خود را با سنت مارکسیستی پیوند زند. اما در پایان کار نظریه کشمکش او بیشتر تصویر بازتاب شده ای از کارکردگرایی ساختاری از کار درآمد تا یک نظریه کشمکش مارکسیستی کار عمده دارندورف طبقه و کشمکش طبقاتی در جامعه صنعتی، مهمترین کار در نظریه کشمکش بود اما بیشتر به خاطر آنکه بسیار شبیه کارکردگرایی ساختاری به نظر میرسید خوشایند جامعه شناسان وابسته به جریان اصلی درآمده بود به این معنا که دارندورف روی همان زمینه تحلیلی کارکردگرایان ساختاری عمل کرده و بیشتر به همان قضایا پرداخته بود.

### زایش نظریه تبادل

تحول نظری مهم دیگری که در دهه ۱۹۵۰ آغاز گرفت ظهور نظریه تبادل بود. شخصیت عمده این تحول جورج هومنز بود جامعه شناسی که ما پیش از این او را درست زمانی که به رفتارگرایی روانشناختی بی اف اسکینر روی آورده بود، رها کرده بودیم. رفتارگرایی اسکینر سرچشمه اصلی نظریه تبادل هومنز در جامعه شناسی بوده است.

هومنز که از خط مشی قیاسی پارسونز در زمینه نظریه جامعه شناسی ناخرسند بود، در جستجوی چاره مؤثرتر دیگری برای پرداختن به نظریه جامعه شناسی از طریق استقرایی برآمد از این گذشته هومنز میخواست از تأکید های فرهنگی و ساختاری پارسونز دوری جوید و به جای آن بر مردم و رفتارشان تأکید ورزد. او که چنین هدفی را در سر داشت به کار همکارش در هاروارد بی اف، اسکینر روی آورد. هومنز در آغاز نمی دانست که آرای اسکینر که از بررسی رفتار کبوتران و کوشش در جهت توجیه آن به دست آمده بود چگونه میتواند برای فهم رفتار اجتماعی انسانها سودمند افتد. اما زمانی که هومنز به داده های جامعه شناختی گروه های کوچک و بررسی های انسانشناختی جوامع ابتدایی نگاه دقیقتری انداخت پی برد که رفتارگرایی اسکینر قابل کاربرد است و راه نظری دیگری را در برابر کارکردگرایی ساختاری سبک پارسونز نشان میدهد. این بررسیها به مقاله ای تحت عنوان رفتار اجتماعی به منزله تبادل در ۱۹۵۸ و کتاب دیگری در ۱۹۶۱ با عنوان رفتار اجتماعی و صورت های اساسی آن انجامید که موضع نظری هومنز را به کاملترین وجه بیان میکند. این آثار را باید به معنای زایش نظریه تبادل، به

عنوان یک چشم انداز مهم در جامعه شناسی در نظر گرفت. از آن پس این نظریه توجه مثبت و منفی بسیاری را به خود جلب کرد.

نظر بنیادی هومنز این بود که بررسی رفتار فردی و کنش متقابل باید در کانون جامعه شناسی جای داشته باشد. او به آگاهی و انواع گوناگون ساختارها و نهاد های وسیع که مورد علاقه بیشتر جامعه شناسان بود چندان علاقه ای نداشت. علاقه اصلی او متوجه الگو های ترغیب و سابقه پاداشها و خسارت هایی بود که مردم را وادار می دارند تا آنچه را که باید بکنند انجام دهند. هومنز اساساً بر این نظر بود که مردم هر کاری را که در گذشته از آن پاداش دیده باشند، ادامه می دهند. برعکس از دست زدن به هر کاری که از آن زبان دیده باشند سر باز میزنند برای فهم، رفتار نیاز به فهم سابقه فردی پاداشها و خسارتها داریم. به همین دلیل، جامعه شناسی نباید بر آگاهی و یا ساختارها و نهاد های اجتماعی، بلکه باید روی الگو های ترغیب تأکید داشته باشد.

### تحلیل نمایشی کار اروینگ گافمن

اروینگ گافمن (۱۹۲۲-۱۹۸۲) را غالباً آخرین اندیشمند عمده وابسته به مکتب اصلی شیکاگو می انگارند. او در سال ۱۹۵۳ از شیکاگو دکترا گرفت، یک سال بعد از آنکه هربرت بلومر که معلم گافمن (بود شیکاگو را به قصد برکلی ترک گفته بود. دیری نگذشت که او نیز به بلومر در برکلی پیوست. این دو توانستند دانشگاه برکلی را به کانون نظریه کنش متقابل نمادین تبدیل کنند به هر روی این کانون هرگز آن چیزی نشد که شیکاگو زمانی بود بلومر ورزیدگی سازمانی اش را از دست داده بود و گافمن هرگز نتوانست به مرجع تحقیقات دانشجویان دوره فوق لیسانس تبدیل شود. بعد از ستاره اقبال نظریه کنش متقابل نمادین کم فروغ شد هر چند که هنوز یک نظریه جامعه شناختی برجسته به شمار می آمد.

گافمن با وجود افول نظریه کنش متقابل نمادین جای استوار و مشخصی را در نظریه جامعه شناسی معاصر برای خود باز کرد در فاصله دهه ۱۹۵۰ و دهه ۱۹۷۰، گافمن رشته کتابها و رسالاتی را منتشر کرد که به زایش تحلیل نمایشی به عنوان صورت دیگر کنش متقابل، نمادین انجامید هر چند گافمن در سال های آخر تغییر جهت داد، ولی همچنان به خاطر نظریه نمایشی اش شهرت دارد در فصل ۵ به کار گافمن در نظریه کنش متقابل نمادین و در فصل ۹ به کار های بعدی و ساختاری ترش خواهیم پرداخت.

بهترین اثر گافمن در زمینه بعدی کتابها و مقالات گوناگونی را منتشر کرد که نظریه نمایشی نمود خود در زندگی روزانه است که در سال ۱۹۵۹ منتشر شد. او طی پانزده سال باید گفت که به عقیده گافمن میان در آنها دیدگاه نمایشی اش را بسط داد. به بیان ساده همه ما در اعمال روزمره و کنش های متقابل مان اجرا های تئاتری و انواع کنش هایی که انجام می دهیم وجوه مشترک بسیاری وجود دارد به نظر او کنش متقابل که بسیار شکننده است با اجرا های اجتماعی حفظ میشود اجرا های ضعیف یا اختلالها، به کنش متقابل نیز به همان اندازه اجرا های تئاتری آسیب می رسانند.

### توسعه جامعه شناسی های خلاق

دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شاهد یک شکوفایی در چندین چشم انداز نظری بود که همه آنها را تحت عنوان جامعه شناسی «خلاق» یک کاسه کرد جامعه شناسی پدیده شناختی روش شناسی مردمنگارانه و جامعه شناسی وجودی همگی تحت این عنوان قرار گیرند.

### جامعه شناسی پدیده شناختی

فلسفه پدیده شناختی که بر آگاهی تأکید دارد سابقه ای طولانی دارد، اما آغاز کوشش برای پروراندن پدیده شناسی از نوع جامعه شناختی را میتوان به زمانی نسبت داد که کتاب آلفرد شوتس پدیده شناسی جهان اجتماعی به سال ۱۹۳۲ در آلمان منتشر شد. اما این کتاب تا سال ۱۹۶۷ به انگلیس برگردانده نشد که در نتیجه، تنها همین اواخر است که تأثیر نمایانی بر نظریه جامعه شناسی آمریکا گذاشته است شوتس بعد از فرار از دست نازی های اطریش در سال ۱۹۳۹ وارد ایالات متحد شد. کمی بعد، سمتی در مدرسه نوین تحقیقات اجتماعی در نیویورک به دست آورد از همین مؤسسه بود که توانست بر تحول جامعه شناسی آمریکا در زمینه های پدیده شناسی و روش شناسی مردمنگارانه تأثیر گذارد.

### روش شناسی مردمنگارانه

هر چند، همچنان که خواهیم دید، تفاوت های مهمی میان پدیده شناسی و روش شناسی مردمنگارانه وجود دارد، اما در چشم بسیاری از کسان، به سختی می توان این چشم انداز نظری را از پدیده شناسی متمایز کرد. در واقع، آفریننده این چشم انداز هر ولد گارفینکل شاگرد آلفرد شوتس در مدرسه نوین بود. گارفینکل از زمینه فکری جالبی برخوردار بود. او در اواخر دهه ۱۹۴۰ شاگرد پارسونز بود و جهتگیری او را با جهتگیری شوتس که چند سال بعد با آن آشنا شده بود، در آمیخت. بعد از گرفتن درجه دکترا از هاروارد در سال ۱۹۵۲ وارد دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس شد. در اینجا بود که گارفینکل و دانشجویان فوق لیسانس، او دیدگاه روش شناسی مردمنگارانه را پروراندند، از جهت جغرافیایی روش شناسی مردمنگارانه نخستین فرآورده نظری چشمگیر ساحل غربی آمریکا است و تا امروز نیز در همین منطقه متمرکز مانده است گرچه اکنون گروه وسیعی از روش شناسان مردمنگار در بریتانیا نیز وجود دارند. بخشی از این امر به خاطر آن بوده است که روش شناسان مردمنگار می خواسته اند با هم باشند، و همین طور نیز برای آنکه بیشتر جامعه شناسان جریان اصلی با این چشم انداز مخالف بوده اند.

گارفینکل همچنین به صورت مرجع اصلی گروهی از دانشجویان و اعضای علمی علاقمند به این رهیافت در دانشگاه یوسی ال آ نیز درآمد در دهه ۱۹۵۰ یک رشته سمینار در همین زمینه در یوسی ال آ برگزار شد. شخصیت عمده در این سمینارها و بعد در روش شناسی مردمنگارانه آرون سیکورل بود. او درجه فوق لیسانس خود را از یوسی ال آ گرفت و بعد برای دوره دکترا به دانشگاه کورنل رفت و سپس به عنوان دانشجوی فوق دکترا به یوسی ال آ برگشت در سال های بعد شماری از روش شناسان مردمنگار از این دانشگاه بیرون آمدند.

روش شناسی مردمنگارانه در اصل به بررسی دانش عقل سلیم و یک رشته رویه ها و ملاحظات روشها اختصاص دارد که افراد عادی جامعه با توسل به آنها عقلشان را به کار می اندازند چاره جویی میکنند و در شرایطی که خودشان را در آن می

یابند، عمل می کنند نویسندگان وابسته به این سنت به بررسی زندگی روزانه در سطح فردی بسیار گرایش داشته اند گرچه به جنبه های ذهنی پهن دامنه (دانش و رویه های عقل سلیم زندگی اجتماعی همچون، ارزشها هنجارها و فرهنگ نیز به شدت علاقمند بوده اند آنها با جامعه شناسان جریان اصلی به ویژه با تأکید نظری آنها بر پدیده های عینی پهن دامنه ای چون دیوانسالاری سرمایه داری، تقسیم کار و نظام اجتماعی به شدت در تضاد بودند روش شناسان مردمنگار شاید که به این ساختارها به عنوان زمینه های زندگی روزانه علاقمند باشند اما برای این ساختارها به عنوان پدیده های فی نفسه ب هایی قایل نیستند.

هر چند کار های روش شناسان مردمنگار پیوند هایی با چشم انداز های جامعه شناختی پیشتر مانند نظریه کنش متقابل نمادین و تحلیل نمایشی داشته است، اما کیفیتی در آن وجود دارد که برای جامعه شناسان جریان اصلی که سکان این رشته را هنوز در دست دارند، آشکارا تهدید کننده است. در واقع پدیده شناسی و از آن مهمتر، روش شناسی مردمنگارانه هر دو آماج سختترین حمله ها از سوی جامعه شناسان جریان اصلی بوده اند. در اینجا به دو نمونه از این حملات اشاره میکنیم یکی از نقدی برگرفته شده که جیمز کلنن درباره کتاب بررسی هایی در روش شناسی مردمنگارانه گارفینکل به عمل آورده است.

### جامعه شناسی وجودی

در میان سه گونه جامعه شناسی خلاق دست کم در زمان کنونی جامعه شناس وجودی کمترین اهمیت را دارا است جامعه شناسی به خاطر علاقه اش به کنشگران و اندیشه ها و کنش هایشان با دو رهیافت دیگر وجه مشترک دارد. جامعه شناسی وجودی بر پیچیدگی های زندگی فردی و شیوه های برخورد کنشگران با این پیچیدگیها تأکید دارد. این گونه جامعه شناسی علاقه ویژه ای به احساسات، تعلقات و خود انسانها دارد و گرچه با پدیده شناسی و روش شناسی مردمنگارانه ریشه های فکری مشترکی دارد اما همچنین میکوشد تا خودش را از آنها جدا سازد جامعه شناسی وجودی خودش را بیشتر از جامعه شناسی های خلاق دیگر درگیر جهان واقعی میداند این جامعه شناسی سرچشمه های مشخص دیگری مانند آثار ژان پل سارتر (کرایب ۱۹۷۶) نیز دارد. گرچه جامعه شناسی وجودی در رشته جامعه شناسی توفیق هایی داشته برای نمونه داگلاس و جانسون، ۱۹۷۷؛ حییم، ۱۹۸۰؛ کوتاربا و فونتانا ۱۹۸۴؛ مانینگ ۱۹۷۳؛ تریاکیان ۱۹۶۵ اما همچنان در حاشیه این رشته باقی مانده است. اما اگر تأثیر آن را با نفوذ روش شناسی مردمنگارانه و پدیده شناسی ترکیب کنیم خواهیم دید که جامعه شناسی های خلاق با وجود مخالفت اساسی بسیاری از جامعه شناسان یورش مؤثری به جامعه شناسی برده اند.

### ظهور و سقوط نظریه نظامها

یکی از جالبترین تحولات رشته جامعه شناسی ظهور و سقوط چشمگیر نظریه نظامها بوده است. نظریه نظامها در دهه ۱۹۶۰ ناگهان وارد صحنه شد و با انتشار کتاب جامعه شناسی و نظریه نوین نظامها اثر والتر با کلی در ۱۹۶۷، به اوج رسید. نظریه نظامها، از علوم دقیق برگرفته شده که در آن، پدیده های ارگانیکی و نیز مکانیکی در قالب نظامها مورد بررسی قرار میگیرند. نظریه نظامها جامعه را به عنوان یک نظام بزرگ متشکل از تعدادی از اجزای به هم وابسته در نظر میگیرد. از دیدگاه این نظریه، بررسی رابطه میان اجزای یک نظام و نیز رابطه آن با نظام های دیگر اجتماعی، ضرورت دارد. در این نظریه بیشتر به



دروندادهایی که وارد نظام میشوند و نحوه فرآوری این دروندادها به وسیله جامعه و برونداد های حاصل از آن، توجه می شود.

نظریه نظامها در دهه ۱۹۶۰ برای جامعه شناسان بسیار جاذب می نمود. در این زمان کارکردگرایی ساختاری آماج حمله بود و نظریه نظامها جانشین احتمالی آن به نظر می آمد. گذشته از همه پارسونز کتاب سال ۱۹۵۱ خود را با عنوان نظام اجتماعی منتشر کرد و در آن به سیاقی نزدیک به نظریه نظامها سخن گفته بود. وانگهی، نظریه نظامها که ریشه در علوم دقیق دارد برای جامعه شناسانی که علاقمند به پیشرفت جامعه شناسی علمی بودند، بسیار جاذبه داشت. اما نظریه نظامها خوش درخشید، ولی دولت مستعجل بود. کمتر کار مهم نظری یا تجربی با این نظریه انجام گرفت یازده سال پس از انتشار کتاب با کلی رابرت لیلینفلد به خاطر ناکامیها وانمود های علمی و ایدئولوژی محافظه کارانه نظریه نظامها نقد کوبنده ای را در مورد این نظریه منتشر کرد. اکنون بسیار بعید می نماید که نظریه نظامها بتواند به وعده ای که به پشتیبانانش در دهه ۱۹۶۰ داده بود، وفا کند.

### تفوق نظریه مارکسیستی

در اواخر دهه ۱۹۶۰، نظریه مارکسیستی، سرانجام، یورش های پیروزمندانه اش را به نظریه جامعه شناختی آمریکا آغاز کرد چندین دلیل برای این موفقیت وجود دارد. نخست آن که در این زمان، نظریه مسلط جامعه شناسی (کارکردگرایی ساختاری) به چندین دلیل از جمله محافظه کاری افراطی آن، آماج حمله بود. دوم آنکه جامعه شناسی رادیکال سی رایت میلز و نظریه کشمکش، با آنکه نمایانگر نظریه تکامل یافته مارکسیستی نبود، زمینه را برای یک نظریه آمریکایی در سنت راستین مارکسیستی آماده ساخته بود. سوم آن که، دهه ۱۹۶۰ عصر اعتراض های سیاهپوستان سربرکشیدن دوباره جنبش زنان جنبش دانشجویی و جنبش ضد جنگ ویتنام، بود. بسیاری از جامعه شناسان جوان که در این فضا پرورش یافته بودند، جذب افکار رادیکال شدند. در آغاز این علاقه در غالب آنچه که در آن روزگار «جامعه شناسی رادیکال خوانده می شد، متجلی شده بود اینگونه جامعه شناسی تا اندازه ای سودمند بود اما مانند کار میلز، از جهت احاطه به نظریه مارکسیستی، کم و بیش ست بود.

نظریه پردازان آمریکایی بیشتر به خاطر در آمیختگی نظریه مارکس و ویر در آثار مکتب انتقادی جذب این مکتب شدند. بسیاری از آثار این مکتب به انگلیسی برگردانده شد و شماری از جامعه شناسان آمریکایی کارشان را به نوشتن کتاب هایی درباره مکتب انتقادی برای مخاطبان آمریکایی اختصاص دادند

همراه با این افزایش شور مارکسیستی پشتیبانی نهادی نیز از این جهتگیری به عمل آمده است. چندین مجله وجود دارد که توجه چشمگیری به نظریه جامعه شناختی مارکسیستی نشان میدهند از جمله، مجله نظریه و جامعه، تلوس و بررسی های مارکسیستی. در ۱۹۷۷، بخش جامعه شناسی مارکسیستی در انجمن جامعه شناسی آمریکا ایجاد شد.

امروزه نه تنها نخستین نسل نظریه پردازان انتقادی در آمریکا به خوبی شناخته شده اند بلکه نسل دوم آن به ویژه یورگن هابرماس وجهه شایانی پیدا کرده اند.

مهمتر از همه توسعه آثار برجسته ای است که جامعه شناسان آمریکایی از دیدگاه مارکسیستی نوشته اند یکی از شاخه های مهم نظریه مارکسیستی را گروهی از جامعه شناسان تشکیل میدهند که جامعه شناسی تاریخی از چشم انداز مارکسیستی انجام می دهند برای مثال اسکاکپول و الرشتاین گروهی دیگر به تحلیل قلمرو اقتصادی از چشم انداز جامعه شناختی میپردازند برای نمونه باران و سوییزی، پریورمن، بوراوری دیگرانی نیز هستند که با یک درک عمیق از نظریه مارکسیستی به کار های جامعه شناسی تجربی متعارف می پردازند برای نمونه کون روندها و تحولات دیگری نیز در این عرصه وجود دارد، اما نکته اساسی این است که در دهه ۱۹۸۰ جامعه شناسی مارکسیستی در آمریکا به خوبی جا افتاده است. با این همه بسیاری از جامعه شناسان وابسته به جریان اصلی، همچنان با نظریه مارکسیستی دشمنی میورزند.

### چالش نظریه فمینیستی

در اوایل دهه ۱۹۸۰ درست در همان لحظه ای که جامعه شناسی مارکسیستی پذیرش شایانی در میان جامعه شناسان آمریکایی یافته بود یک نظریه نوین و خارج از گود، نظریه های جا افتاده جامعه شناسی و حتی خود نظریه مارکسیستی را به مبارزه فراخواند. این آخرین شاخه اندیشه رادیکال اجتماعی همان نظریه فمینیستی معاصر است.

در جوامع غربی سابقه نوشته های فمینیستی انتقادی تقریباً به ۴۰۰ سال پیش می رسد و بیش از ۱۵۰ سال است که با جنبش سیاسی سازمان یافته ای برای زنان و به وسیله زنان روبرو هستیم در آمریکا، این جنبش سرانجام برای زنان حق رأی گرفت آنهم تازه پس از پنجاه و پنج سال که این حق قانوناً شامل مردان سیاهپوست شده بود جنبش زنان آمریکا در سی سال پس از این تاریخ از رمق افتاده و تا اندازه ای با همین پیروزی اشباع شده بود و تنها در دهه ۱۹۶۰ بود که جان تازه ای در آن دمیده و دوباره کاملاً بیدار شد. سه عامل در ایجاد این موج نوین فعالیت فمینیستی مؤثر بودند فضای عموماً انتقادی حاکم بر این دوره؛ خشم فعالان زن که صرفاً برای رویارویی با رویکردهای موافق تبعیض جنسی مردان لیبرال و رادیکال فوج فوج به جنبش های ضد جنگ حقوق مدنی و دانشجویی پیوسته بودند و سرانجام تجربه تلخ زنان از پیشداوریها و تبعیضها پس از آنکه گروه بیشتری از آنها به بازار کار و آموزش عالتر راه یافتند به این دلایل به ویژه آخرین دلیل جنبش زنان در این مرحله دوم در دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ نیز همچنان گسترش یافت هر چند که بسیاری از فعالیت های جنبش های دهه ۱۹۶۰ اکنون رنگ باخته اند. از این گذشته در این سالها، فعالیت به وسیله و برای زنان پدیده بین المللی روز شده است.

ویژگی عمده این جنبش بین المللی ادبیات نوین و روزافزون راجع به زنان است که تمام جنبه هایی از زندگی و تجارب زنانه را که تاکنون به دیده گرفته نمی شدند، آشکار می سازد. این نوشته ها که عموماً به عنوان بررسیها و پژوهش های نوین درباره زنان مطرح می شوند کار یک اجتماع بین المللی از نویسندگان رشته های گوناگون است که در داخل و خارج دانشگاهها جای دارند. اینان هم برای عامه مردم می نویسند و هم برای مخاطبان متخصص دانشگاهی پژوهشگران فمینیست در نمونه های مؤثرتر کار های فکری ماندگارشان در سال های اخیر نقد کنکاشگرانه تر و همه جانبه تری را به دست داده اند که پیچیدگی نظام مسلط بر زنان را آشکار می سازد.

نظریه فمینیستی یک گرایش نظری است که از دل همین ادبیات بیرون می‌تراود گاه به طور ضمنی در نوشته‌هایی راجع به قضایای مربوط به سازمان‌های حقوقی و یا آموزش پزشکان متخصص زنان و گاه به گونه‌ای صریحتر و متمرکزتر در تحلیل‌های مربوط به مادر بودن به وسیله آندرین ریچ و ننسی کودورو، و بعد از آنکه پژوهش نوین درباره زنان با استقبال فراوان و روزافزون روبرو شد در نوشته‌های متعدد جداگانه و منظم در آخرین موج نوشته‌های کلا نظری در این باره آثاری وجود دارد که به ویژه برای جامعه‌شناسان اهمیت دارد، زیرا به دست افراد صاحب‌نظر در نظریه جامعه‌شناسی و در خطاب مستقیم به جامعه‌شناسان نوشته شده‌اند مجله‌هایی که نظریه فمینیستی را برای جامعه‌شناسان مطرح میکنند عبارتند از ساینز بررسی‌های فمینیستی، تحقیق جامعه‌شناختی و جنسیت و جامعه و نیز انجمن حرفه‌ای جامعه‌شناسان در خدمت زنان جامعه (S.W.S)

نظریه فمینیستی به جهان از دیدگاه اقلیتی نگاه میکند که تاکنون به رسمیت شناخته و مربی نبوده‌اند یعنی زنان با گوشه‌چشمی به کشف شیوه‌های مهم ولی بها نداده‌ای که از طریق آنها فعالیت‌های این اقلیت به تکوین جهان ما یاری می‌رساند. این دیدگاه در برداشت ما از بیشتر موضوعها از جمله زندگی اجتماعی تجدید نظر میکند. از همین بعد است که نظریه پردازان فمینیست آغاز به چالش با نظریه جامعه‌شناختی کرده‌اند.

### ساختارگرایی و ما بعد ساختارگرایی

تحول دیگری که تا اینجا کمتر درباره‌اش صحبت کردیم افزایش علاقه به ساختارگرایی است. ساختارگرایی که معمولاً به فرانسه نسبت داده میشود و غالباً ساختارگرایی فرانسوی نامیده می‌شود اکنون پدیده‌ای بین‌المللی شده است. گرچه ریشه‌های این نظریه در خارج از جامعه‌شناسی نهفته است اما راهش را به این رشته به خوبی باز کرده است. اشکال کار در این است که ساختارگرایی در جامعه‌شناسی هنوز آن قدر رشد نکرده است که با دقت بتوان تصریحش کرد. این مسأله با این واقعیت تشدید شده که ساختارگرایی همزمان در چندین رشته تحول یافته است، چندان که به سختی میتوان یک اثر جداگانه و منسجم درباره آن پیدا کرد. به راستی که تفاوت‌های چشمگیری میان شاخه‌های گوناگون ساختارگرایی وجود دارد.

### نوکارکردگرایی

آخرین باری که از کارکردگرایی ساختاری بحث میکردیم در وضعیت اقوال در دهه ۱۹۶۰ بود، افولی که تا دهه ۱۹۷۰ و اوایل سال‌های ۱۹۸۰ همچنان ادامه داشت. اما در میانه دهه ۱۹۸۰ کوشش مصممانه‌ای انجام گرفت تا کارکردگرایی ساختاری و یا نوکارکردگرایی نامی که بعدها به آن داده شد دوباره زنده گردد.

### پیوند دادن نظریه خرد و کلان

دیده‌ایم که در دهه ۱۹۸۰، هر چند نظریه‌های کلان مانند نظریه‌های نو مارکسیستی) همچنان نیرومندند و یا نشانه‌هایی دال بر احیای خود را نشان میدهند مانند نوکارکردگرایی اما نظریه‌های گوناگون خرد مانند پدیده‌شناسی، روش‌شناسی مردم‌نگارانه و نظریه تبادل از هر زمان دیگری نیرومندتر به نظر می‌رسند. اما در سراسر این دهه شاهد کوشش فراگیر در جهت ساختن نظریه‌هایی بوده‌ایم که هدفشان ادغام سطوح خرد و کلان واقعیت اجتماعی گرچه نظریه‌های خرد و کلان

احتمالا همچنان نیرومند خواهند ماند اما این نیز محتمل است که یکی از زمینه های رشد یابنده جامعه شناسی به نظریه هایی تعلق یابد که به شیوه های گوناگون ولی به سبکی منسجم، با رابطه میان سطوح خرد و کلان واقعیت اجتماعی سروکار دارند. فصل ۱۰ این کتاب به بحث درباره کوشش های گوناگون نظری در جهت پیوند دادن سطوح خرد و کلان واقعیت اجتماعی اختصاص داده شده است.

## بخش دوم

### نظریه های عمده

#### فصل سوم کارکردگرایی ساختاری نوکارکردگرایی و نظریه کشمکش

نخستین بخش این فصل بر کارکردگرایی ساختاری تأکید دارد که سالها بر نظریه جامعه شناسی مسلط بود. بحثمان را از برخی از اصول بنیادی و ریشه های تاریخی این نظریه آغاز میکنیم سپس درباره سه نمونه عمده و اصلی کارکردگرایی ساختاری - نظریه کارکردی درباره قشربندی پیش نیاز های کارکردی جامعه و از همه مهمتر، نظریه کارکردی ساختاری تالکت پارسونز بحث خواهیم کرد. پس از آن، به کوشش های رابرت مرتون برای حل برخی از مسایل موجود در کارکردگرایی ساختاری اصلی و پروراندن یک چشم انداز نظری کارآمدتر خواهیم پرداخت آنگاه به انتقاد های مهمی که از کارکردگرایی ساختاری شده و ظهور نوکارکردگرایی در دهه ۱۹۸۰، به عنوان کوششی در جهت پاسخگویی به برخی از این انتقادات که باعث شدند این نظریه جایگاه مسلطش را در نظریه جامعه شناختی از دست دهد، روی خواهیم آورد.

در بخش دوم این فصل درباره کشمکش به عنوان شق دیگر کارکردگرایی ساختاری به ویژه آثار رالف دارندورف، بحث خواهیم کرد. در این بخش از کوشش هایی که برای تلفیق نظریه های کشمکش و کارکردی - ساختاری انجام گرفته و نیز از اقدام کالینز برای پروراندن یک نظریه کشمکش منسجمتر سخن خواهیم گفت. سرانجام به انتقاد های نظریه کشمکش میپردازیم که مهمترین آنها این است که این نظریه به ریشه های مارکسیستی اش وفادار نیست.

#### توافق و کشمکش

پیش از پرداختن به جزییات کارکردگرایی ساختاری و نظریه کشمکش بهتر است به پیروی از تامس برنارد (۱۹۸۳) این نظریه ها را در یک زمینه وسیعتر بحث میان نظریه های توافق که یکی از آنها کارکردگرایی ساختاری است و نظریه های کشمکش که یکی از آنها نظریه جامعه شناختی کشمکش مورد بحث در این فصل است مورد بررسی قرار دهیم نظریه های توافق ارزشها و هنجار های مشترک را برای جامعه بنیادی می انگارند و بر نظم اجتماعی مبتنی بر توافق های ضمنی تأکید می ورزند و نیز دگرگونی اجتماعی را دارای آهنگی کند و سامانمند میدانند. برعکس، نظریه های کشمکش بر چیرگی برخی از گروه های اجتماعی برگروه های دیگر تأکید می ورزند و نظم اجتماعی را مبتنی بر دخل و تصرف و نظارت گروه های مسلط می انگارند و

نیز دگرگونی اجتماعی را دارای آهنگی سریع و نابسامان میدانند و معتقدند که این دگرگونی بیشتر زمانی رخ می دهد که گروه های زیر دست گروه های مسلط را بر می اندازند.

### کارکردگرایی ساختاری

بسیاری بر این باورند که کارکردگرایی ساختاری بر نظریه جامعه شناختی مسلط بوده است. رابرت نیزیت میگوید که این نظریه بی گمان تنها و مهمترین نظریه در علوم اجتماعی سده کنونی بوده است بر این نظر است که کارکردگرایی ساختاری از همه جهات مترادف با جامعه شناسی بوده است. زمانی که از طریق تحلیل انتقادی نظریه های ساختاری کارکردی تالکت پارسونز به جامعه شناسی غربی حمله می برد، به گونه ضمنی همین نظر را می پذیرد.

در نظریه کارکردگرایی ساختاری دو اصطلاح ساختاری و کارکردی را لزوما نباید با هم به کار برد، هر چند که معمولاً این کار را انجام میدهند. ساختارهای یک جامعه را بدون توجه به کارکردها یا پیامدهای آن برای ساختارهای دیگر میتوان بررسی کرد. به همین سان کارکردهای انواع فراگردهایی را که ممکن است ساختاری به خود نگیرند نیز میتوان به تنهایی بررسی کرد با این همه توجه به دو عنصر شاخص کارکردگرایی ساختاری است.

مارک آبراهامسون (۱۹۷۸) استدلال میکند که کارکردگرایی ساختاری ماهیت یکپارچه ای ندارد. او سه نوع کارکردگرایی ساختاری را بر می شمرد. نخستین نوع کارکردگرایی فردگرایانه است. در این گونه کارکردگرایی بر نیازهای کنشگران و انواع ساختارهای بزرگی برای مثال نهاد های اجتماعی ارزش های فرهنگی که به عنوان پاسخ های کارکردی به این نیازها پدیدار میشوند تأکید میشود. برانیسلاو مالینوفسکی انسانشناس از هواداران عمده این چشم انداز بود نوع دوم کارکردگرایی فیمابینی است و سرمشق آن، انسانشناس دیگری ای بی ردکلیف براون است در این گونه کارکردگرایی بر روابط اجتماعی به ویژه مکانیسم هایی که برای سازگاری با فشارهای موجود در این روابط به کار برده میشوند تأکید میگردد نوع سوم کارکردگرایی اجتماعی است که رهیافت غالب را در میان جامعه شناسان هوادار کارکردگرایی ساختاری تشکیل می دهد. تأکید ما در این فصل بر این نوع کارکردگرایی است. کارکردگرایی اجتماعی بیشتر به ساختارهای اجتماعی و نهاد های پهن دانلمنه جامعه، روابط داخلی میان آنها و نیز تأثیرهای مقید کننده آنها روی کنشگران توجه دارد.

### ریشه های تاریخی

سه جامعه شناس برجسته قدیمی اگوست کنت هربرت اسپنسر و امیل دورکیم بر کارکردگرایی ساختاری از همه بیشتر تأثیر داشته اند ترنر و ماریانکی (۱۹۷۹) کنت از جامعه «خوب» برداشتنی هنجارمند داشت؛ همین برداشت او باعث شده بود که به هر پدیده اجتماعی سهیم در آفرینش یک چنین جامعه ای، علاقه داشته باشد. او همچنین برداشتی از توازن در داخل جامعه داشت به هر روی، نظریه ارگانیسم او گرایش به مقایسه جوامع بشری با ارگانیسم های زیست شناختی - مهمترین مفهومش بود. کنت نظام های اجتماعی را بسان نظام های ارگانیکی می انگاشت که درست به همان گونه ارگانیسم های زیست شناختی کار میکنند اما در حالی که زیست شناسی به بررسی ارگانیسم فردی می پردازد جامعه شناسی باید ارگانیسم اجتماعی را بررسی کند. از جمله قیاس هایی که کنت میان ارگانیسم های زیست شناختی و ارگانیسم های اجتماعی می دید،

مقایسه ارگانسیم سلولها در سطح زیست شناختی با خانواده ها در جهان اجتماعی، مقایسه ارگانسیم بافت های زیستی با طبقات و کاست های اجتماعی و نیز مقایسه ارگانسیم اعضای بدن با شهرها و اجتماعات در جهان اجتماعی بود. جامعه شناس انگلیسی هربرت اسپنسر نیز ارگانسیم را پذیرفته بود ولی این نظریه در جامعه شناسی او به گونه ناخوشایندی با فلسفه فایده گرایی همراه بود. برای همین در حالی که ارگانسیم اسپنسر او را به توجه به کل های اجتماعی و نقش اجزای سازنده آنها واداشته بود فایده گرایی اش باعث شده بود که بر کنشگران خود محور تأکید ورزد. با وجود مسایل فکری ناشی از این دیدگاه متناقض ارگانسیم اسپنسر در تحول کارکردگرایی ساختاری تأثیر داشت.

هر چند خود کنت و اسپنسر برای تحول کارکردگرایی ساختاری اهمیت دارند اما بیشترین تأثیر آنها بر این نظریه از طریق نفوذ آنها بر تفکر دورکیم، مشخص می شود. کلا باید گفت که علاقه دورکیم به واقعیت های اجتماعی در واقع علاقه اش را به اجزای ارگانسیم اجتماعی و روابطشان و نیز تأثیر آنها بر کل جامعه منعکس می سازد. دورکیم درباره ساختارها کارکردها و رابطه شان با نیاز های جامعه نظر های گوناگونی را بر حسب کارکردگرایی ساختاری مطرح کرد. شاید مهمترین کار دورکیم این بود که میان مفهوم علت اجتماعی و مفهوم کارکرد اجتماعی تمایز قایل بود. در بررسی علت های اجتماعی باید توجه کرد که یک ساختار معین چگونه به وجود آمده و چرا یک چنین صورتی را به خود گرفته است. اما بر عکس در بررسی کارکردهای اجتماعی باید توجه کرد که یک ساختار معین چه نیازی را برای یک نظام گسترده تر برآورده می سازد.

کارکردگرایی ساختاری نوین بر پایه مفروضاتی عمل میکند که از افکار این سه جامعه شناس برجسته قدیم سرچشمه گرفته اند کارکردگرایان ساختاری به ویژه کارکردگرایان اجتماعی رهیافت کلان را در بررسی پدیده های اجتماعی پذیرفته اند. آنها بر کل نظام اجتماعی و تأثیر اجزای آن به ویژه ساختارها و نهاد های اجتماعی) برکل تأکید می ورزند.

### نظریه قشربندی کارکردی و انتقاد های بر آن

نظریه قشربندی کارکردی مطرح شده به وسیله کینگزلی دیویس و ویلبرت مور، شاید شناخته ترین کار در نظریه ساختاری کارکردی باشد. دیویس و مور آشکارا گفته اند که قشربندی اجتماعی را به گونه ای جهانی و ضروری در نظر میگیرند. آنها استدلال می کنند که هیچ جامعه ای در جهان نبوده است که قشربندی نشده یا کاملاً بدون طبقه باشد. از دیدگاه آنها قشربندی ضرورت کارکردی دارد هر جامعه ای به چنین نظامی نیاز دارد و همین نیاز یک نوع نظام قشربندی را به بار می آورد. آنها نظام قشربندی را به عنوان یک ساختار در نظر میگیرند و یادآور میشوند که قشربندی نه به افراد درون نظام قشربندی، بلکه به نظامی از سمتها اطلاق میشود: آنها بر این تأکید می کنند که چگونه سمت های مشخص درجات متفاوتی از حیثیت را با خود یدک می کشد ولی با چگونگی دستیابی افراد به سمت های مشخص، کاری ندارند.

### پیش نیاز های کارکردی جامعه

یکی از مهمترین مسایل مورد علاقه کارکردگرایان ساختاری، تحلیل چیز هایی ساختارها و به ویژه کارکردها - است که یک نظام اجتماعی برای بقای خود به آنها نیاز دارد. مهمترین نمونه این گونه تحلیل را دی اف آبرل و دستیارانش به دست داده



اند (۱۹۵۰، ۱۹۶۷) که آن را مورد بررسی قرار خواهیم داد بعد در همین فصل، به کوشش کلیتر پارسونز برای تعیین چهار پیش نیاز هرگونه نظام اجتماعی - تطبیق، دستیابی به هدف یکپارچگی و نگهداشت الگو - خواهیم پرداخت.

آبرل و همکارانش از شرایطی بنیادی سخن میگویند که اگر وجود نداشته باشند جامعه ای نیز به جای نخواهد ماند نخستین عامل به ویژگی های جمعیتی جامعه مربوط است اگر جمعیت هر جامعه ای نابود یا پراکنده شود وجود جامعه آشکارا در خطر خواهد افتاد. این امر زمانی رخ میدهد که جامعه چندان جمعیت خود را از دست دهد که ساختارهای گوناگونش از عملکرد بیفتند. دوم این که یک جمعیت بیتفاوت برای جامعه تهدیدی به شمار می آید گرچه در اینجا درجه بیتفاوتی مطرح است، زیرا برخی از بخش های جامعه همیشه دست کم قدری بیتفاوتی را نشان میدهند، اما جمعیت جامعه در برخی موارد ممکن است چنان بیتفاوت گردد که اجزای گوناگون سازنده جامعه از عملکرد بیفتند و سرانجام سراسر جامعه فروریزد. سوم این که جنگ همه علیه همه در داخل جمعیت یک جامعه تهدیدی برای ادامه حیات آن به شمار می آید. کشمکش های بسیار شدید داخلی در یک جامعه ایجاب میکند که عوامل گوناگون نظارت اجتماعی وارد صحنه شوند و با کاربرد زور کشمکشها را فرونشاند. کارکردگرایان ساختاری معتقدند که هیچ جامعه ای نمیتواند بر پایه زور برای مدتی طولانی عملکرد داشته باشد همچنان که خود آبرل و همکارانش مطرح میکنند جامعه ای که تنها بر زور استوار باشد تناقضی ذاتی دارد. به نظر کارکردگرایان ساختاری جامعه با توافق اعضایش به هم پیوسته می شود؛ از دیدگاه آنها، جامعه ای که با زور به هم پیوسته شده باشد جامعه به معنای واقعی نیست. سرانجام این که هر جامعه ای میتواند با جذب شدن در جامعه ای دیگر، از طریق الحاق، فتح و نظایر آن پایان گیرد.

روی دیگر سکه این بحث در مورد پیش نیازهای کارکردی، ویژگی هایی است که یک جامعه برای زنده ماندن باید آنها را داشته باشد. یکی آن که هر جامعه ای باید برای برخورد با محیطش روش های مناسبی داشته باشد. یکی از جنبه هایی که میتوان در این قضیه برخورد با محیط تشخیص داد، بوم شناسی است. هر جامعه ای باید بتواند نیازهای لازم برای بقایش را از محیط بیرون بکشد، بدون آن که منابعش را نابود سازد.

همچنین، یک نظام ارتباطی کارآمد پیش نیاز هر نوع نظام اجتماعی انگاشته شده است. عناصر سازنده این نظام عبارتند از زبان و راه های ارتباطی آشکار است که اگر افراد نتوانند با یکدیگر ارتباط و کنش متقابل برقرار کنند، هیچ جامعه ای امکانپذیر نخواهد بود. به هر روی زمانی که کارکردگرایان ساختاری از ارتباطات سخن میگویند نظام های نمادین مشترکی را نیز در نظر دارند که افراد جامعه طی فراگرد اجتماعی شدن فرامی گیرند؛ از دیدگاه آنها همین نظام های مشترک نمادین هستند که ارتباطات را امکانپذیر می سازند نظام های نمادین مشترک یک نوع نظام فرهنگی ارزشی را امکانپذیر می سازند همین نظام فرهنگی و نحوه شکلگیری آن است که از دیدگاه کارکردی ساختاری از همه مهمتر است. الگوی ارزش مشترک به منزله دیواری دفاعی است که نمی گذارد کشمکش های داخلی جامعه همچنان ادامه یابد.

کارکردگرایان ساختاری نه تنها معتقدند که نظام فرهنگی مشترکی باید در جامعه وجود داشته باشد، بلکه از نیاز به یک نظام مشترک ارزشی در سطح فردی نیز سخن می گویند. مردم جامعه باید جهان را اساساً به یک شیوه بنگرند. این امر به آنها اجازه

می دهد که با درجه بالایی از صحت پیش بینی کنند که دیگران چگونه فکر و عمل خواهند کرد. این گونه جهتگیری های شناختی متقابل کارکرد های گوناگونی را انجام می دهند. شاید مهمترین کارکرد آن این باشد که موقعیت های اجتماعی را استوار با معنی و پیش بینی پذیر می سازد کوتاه سخن آن که یک جامعه استوار که از همه بیشتر برای کارکردگرایان ساختاری اهمیت دارد تنها از این طریق امکانپذیر می شود که کنشگران با جهتگیری های مشترک عمل کنند یک چنین جهتگیری مشترک به آدمها اجازه می دهد با آن چیز هایی که نمیتوانند نظارت یا پیش بینی کنند نیز به شیوه هایی همسان برخورد کنند؛ همین جهت گیریها است که آنها را قادر می سازد همچنان حضور و پایداری شان را در موقعیت های اجتماعی حفظ کنند.

### کارکردگرایی ساختاری تالکت پارسونز

تالکت پارسونز در دوران زندگی کار های نظری فراوانی کرد. میان کار های اولیه و آخری او تفاوت های مهمی وجود دارد. در این بخش به نظریه پردازی های اخیرتر او که ماهیت ساختاری کارکردی دارند میپردازیم در فصل ۹ به نظریه های اولیه اش خواهیم پرداخت و در این باره بحث خواهیم کرد که آیا میان نظریه کشمکش و نظریه ساختاری کارکردی او پیوستگی وجود دارد یا نه در اینجا بحث درباره کارکردگرایی ساختاری پارسونز را با صحبت از چهار تکلیف کارکردی مشهورش که برای همه نظام های «کنشی» تعیین کرده است آغاز میکنیم.

یک کارکرد، "مجموعه فعالیت هایی است که در جهت برآوردن یک نیاز با نیاز های نظام انجام میگردد. با توجه به این تعریف، معتقد است که چهار تکلیف است که برای همه نظامها ضرورت دارند (یا ویژگی های آنها است): ۱- تطبیق ۲- دستیابی به هدف ۳- یکپارچگی ۴- سکون یا نگهداشت الگو.

هر نظامی برای زنده ماندن باید این چهار کارکرد را انجام دهد  
۱- تطبیق: هر نظامی باید خودش را با موقعیتی که در آن قرار گرفته است تطبیق دهد، یعنی باید خودش را با محیطش تطبیق دهد و محیط را نیز با نیاز هایش سازگار سازد.

۲- دستیابی به هدف: یک نظام باید هدف های اصلی اش را تعیین کند و به آنها دست یابد.

۳- یکپارچگی: هر نظامی باید روابط متقابل اجزای سازنده اش را تنظیم کند و به رابطه میان چهار تکلیف کارکردیش نیز سروصورتی بدهد.

۴- سکون یا نگهداشت الگو: هر نظامی باید انگیزشهای افراد و الگوهای فرهنگی آفریننده و نگهدارنده این انگیزشها را ایجاد، نگهداری و تجدید کند.

این چهار تکلیف در کلیترین سطح آن با چهار نظام کنش پیوند دارند کمی بعد به تفصیل در این باره صحبت خواهیم کرد ارگانیسم زیست شناختی، نوعی نظام کنش است که کارکرد تطبیقی اش را از طریق سازگاری و تغییر شکل جهان خارجی انجام می دهد. نظام شخصیتی کارکرد دستیابی به هدف را از طریق تعیین هدف های نظام و بسیج منابع برای دستیابی به آنها انجام میدهد نظام اجتماعی با تحت نظارت درآوردن اجزای سازنده اش، کارکرد یکپارچگی را انجام میدهد. سرانجام نظام

فرهنگی، کارکرد سکون را با تجهیز کنشگران به هنجارها و ارزش هایی که آنها را به کنش بر می انگیزند، انجام می دهد. نمودار ۳۱ ساختار نظام کنشی را بر حسب چهار تکلیف کارکردی نشان می دهد. از این پس به بحث درباره این چهار نظام کنشی میپردازیم و از این طریق پرتو بیشتری بر کارکردگرایی ساختاری پارسونز می افکنیم.

نمودار ۱-۳. ساختار نظام کلی کنش

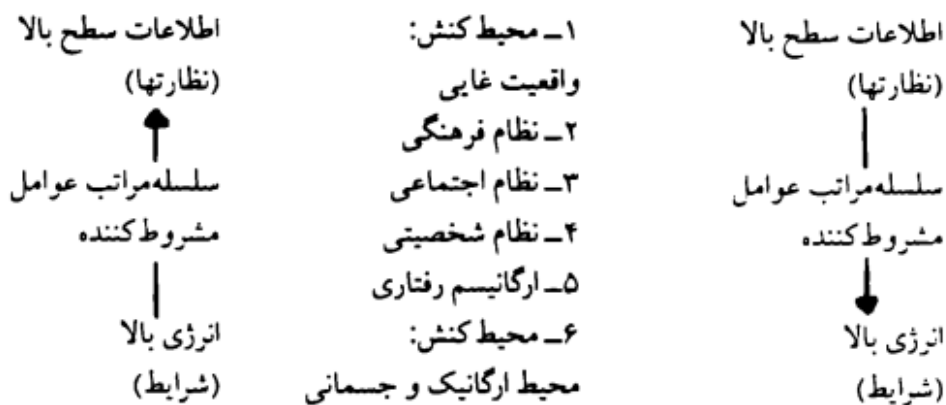
۴	نظام اجتماعی	نظام فرهنگی	۳
۱	نظام شخصی	ارگانیسم رفتاری	۲

## نظام کنش

اجزای اصلی سازنده نظریه کنش پارسونز به ویژه چهار نظام کنش او، در نمودار ۲-۳ مشخص شده است. آشکار است که پارسونز برداشت روشنی از سطوح واقعیت اجتماعی و نیز روابطشان داشت تنظیم سلسله مراتبی این سطوح واقعیت نیز آشکار است. این سطوح در نظام پارسونز به دو شیوه ترکیب شده اند. نخست آنکه هر یک از سطوح پایینتر شرایط و انرژی مورد نیاز را برای سطوح بالاتر فراهم میکند دوم این که سطوح بالاتر سطوح زیرین خود را در این سلسله مراتب، تحت نظارت دارند.

از جهت محیط های فعالیت نظام کنش پایینترین سطح که همان محیط جسمانی و ارگانیسم است جنبه های غیر نمادین بدن انسان ساختمان بدنی و اعضایش را شامل می شود. در بالاترین سطح واقعیت غایی قرار دارد که به نظر جکسون توبی از صبغه ای ما بعد طبیعی برخوردار است؛ اما باز هم به گفته توبی پارسونز، این واقعیت را یک امر فراطبیعی نمی انگارد بلکه منظورش از آن گرایش کلی جوامع بشری به برخورد نمادین با عدم قطعیتها دلوآپسیها و فجایع زندگی بشری است که با معنی دار بودن سازمان اجتماعی تعارض دارند.

در پنداشت هایی که پارسونز درباره نظام های کنش مطرح کرد، با مسأله نظم روبرو می شویم که از آغاز کار مهمترین نگرانش بود و مایه عمده انتقاد بر کارش نیز همین امر بوده است مسأله ها بزی نظم یعنی همان که از جنگ اجتماعی نمودار ۲-۳ طرح کنشی پارسونز



## نظریه تکاملی

کار پارسونز با ابزار های مفهومی چون تکلیف های کارکردی و نظام های کنش او را به این متهم ساخت که نظریه ای ایستا و بدون قابلیت برخورد با دگرگونی اجتماعی را مطرح کرده است. پارسونز که از دیرباز به این اتهام حساس بود استدلال میکرد که گرچه بررسی دگرگونی ضروری است اما بررسی ساختار باید پیش از آن انجام گیرد. اما در دهه ۱۹۶۰، او دیگر نمیتوانست در برابر دگرگونیها ایستادگی کند و یکباره به بررسی دگرگونی اجتماعی و به ویژه تکامل روی آورد. پارسونز در ۱۹۶۶ انگاره ای از دگرگونی تکاملی را ساخته و پرداخته کرد.

نخستین عنصر سازنده این انگاره فراگرد تمایز بود. پارسونز فرض را بر این گرفته بود که هر جامعه ای از یک رشته خرده نظام هایی ساخته میشود که چه از نظر ساختار و چه از جهت اهمیت کارکردی برای جامعه گسترده تر با یکدیگر تفاوت دارند. با تکامل یافتن جامعه خرده نظام های جدید تمایز مییابند. اما این به تنهایی کافی نیست بلکه این خرده نظامها باید تخصیص یافته تر و تطبیق پذیرتر از خرده نظام های پیشین باشند. این نظر پارسونز را به جنبه اساسی انگاره تکاملی اش یعنی فکر رشد تطبیق پذیری، کشاند. خود پارسونز این فراگرد را چنین توصیف کرده است:

برای آن که فراگرد تمایز نظام متعادلتر و تکامل یافته تری را به دست دهد، باید هر یک از خرده نظام های تازه تمایز یافته... گنجایش تطبیقی شان را برای انجام دادن کار کرد اصلی شان در مقایسه با انجام آن فراگرد در ساختار پراکنده تر پیشین... افزایش دهند. این فراگرد را میتوان جنبه رشد تطبیق پذیری چرخه دگرگونی تکاملی به شمار آورد.

سرانجام این که با تمایز یافتن بیش از پیش ساختارها و کارکرد های اجتماعی نظام ارزشی جامعه نیز باید کلا دستخوش تغییر شود. اما از آنجا که نظام نوین متنوع تر است تحت پوشش قرار دادن سراسر آن برای نظام ارزشی نیز دشوارتر است. بدین سان، یک جامعه تمایز یافته تر به یک نوع نظام ارزشی نیاز دارد که بیانگر سطح بالاتری از عمومیت باشد تا بتواند انواع گسترده تر هدفها و کارکرد های خرده واحد هایش را مشروعیت بخشد به هر روی این فراگرد تعمیم ارزشها، غالباً حرکت همواری ندارد زیرا با مقاومت های گروه هایی روبرو میشود که به نظام های ارزشی محدودشان پایبندند.

تکامل از طریق انواع چرخه ها عمل میکند اما هیچ فراگرد عامی نیست که همه جوامع را به یکسان متأثر سازد. برخی جوامع تکامل را شتاب می بخشند، در حالی که جوامع دیگری ممکن است گرفتار کشمکش های داخلی و رفتاری های دیگری باشند

که از فراگرد تکامل جلوگیری میکنند و حتی ممکن است وضع را وخیمتر سازند پارسونز از همه بیشتر به جوامعی علاقمند بود که در آن نقطه عطف های تحولی رخ میدهد زیرا او معتقد بود که همین که این نقطه عطفها پیش می آید، فراگرد تکامل الگوی عام تکاملی اش را دنبال میکند.

### الگوی کارکردگرایی ساختاری رابرت مرتون

با آن که تالکت پارسونز مهمترین نظریه پرداز کارکردی ساختاری است شاگردش رابرت مرتون کسی است که تنها بیانیه مهم را درباره کارکردگرایی ساختاری در جامعه شناسی نوشته است و آن درباره قواعد تحلیل کارکردی در جامعه شناسی است مرتون در این مسأله برخی از جنبه های افراطی و غیر قابل توجیه کارکردگرایی ساختاری را مورد انتقاد قرار داد بینش های مفهومی او نیز به همین اندازه اهمیت دارند زیرا باعث شده اند کارکردگرایی ساختاری همچنان سودمند باقی بماند.

مرتون به آنچه که خود سه اصل مسلم و بنیادی تحلیل کارکردی می دانست، انتقاد کرد. نخستین آنها اصل وحدت کارکردی جامعه است. این اصل بنا را بر این میگذارد که رویه ها و باور داشت های فرهنگی و اجتماعی معیارین برای کل جامعه و نیز افراد آن جنبه کارکردی دارند. از این نظر چنین بر می آید که بخش های گوناگون یک نظام اجتماعی سطح بالایی از یکپارچگی را نشان میدهند اما مرتون بر این عقیده است که گرچه این نظر در مورد جوامع کوچک ابتدایی درست است اما نمی توان آن را به جوامع بزرگتر و پیچیده تر تعمیم داد.

شمول عام، اصل دوم کارکردگرایی است. بنابراین اصل، استدلال می شود که همه صورت های فرهنگی و اجتماعی معیارین و ساختارها کارکرد های مثبت دارند. اما مرتون می گوید که این اصل با آنچه که در جهان واقعی میبایم سازگاری ندارد. آشکار است که همه ساختارها، رسوم، افکار باور داشته ها و نظایر آن کارکرد مثبت ندارند. برای نمونه ملیتگرایی افراطی در جهان که روز به روز بر سلاح های اتمی اش افزوده می شود می تواند کارکردی بسیار منفی داشته باشد.

سومین اصل، گریز ناپذیری کارکردها است. بنابراین اصل، استدلال می شود که همه جنبه های معیارین جامعه نه تنها کارکرد های مثبت دارند بلکه بخش گریز ناپذیری از کارکرد کلی جامعه را نشان می دهند این اتصال به این تصور می انجامد که همه ساختارها و کارکردها برای جامعه ضرورت کارکردی دارند و هیچ ساختار کارکردی دیگری را نمی توان یافت که به خوبی کارکرد های رایج جامعه عمل کنند. مرتون بخیروی از پارسونز در انتقاد به این نظر می گیرید که ما باید دست کم آمادگی پذیرش این واقعیت را داشته باشیم که شقوق ساختاری و کارکردی گوناگونی را می توان در داخل جامعه پیدا کرد.

به استفاد مرفود همه این اصل های مسلم کارکردی در اظهار نظر های غیر تجربی و مبتنی بر طلاب های نظری انفرافی استوارند کمترین مسئولیت جامعه شناسان این است که هر یک از این اصول را مورد آزمایش تجربی قرار دهند. استفاد مرتون به این که آزمون های تجربی و به اظهار نظر های نظری برای تحلیل کارکردی تعیین کننده انقده او را واداشت تا بانگارنده تحلیل کارکردیش را به عنوان راهنمایی برای تلفیق نظریه و تحقیق، ساخته و پرداخته کند.

مرتون مفاهیم کارکرد آشکار و پنهان را نیز مطرح کرده است. این دو اصطلاح نیز از ملحقات مهم تحلیل کارکردی به شمار می آیند. به عبارت ساده، کارکرد های آشکار آن هایی اند که با قصد قبلی صورت میگیرند در حالی که کارکرد های پنهان بدون

قصد قبلی انجام میگیرند. برای مثال کارکرد آشکار برده داری افزایش بازدهی اقتصادی جنوب بود، اما کارکرد پنهان آن ایجاد یک طبقه محروم بود که برای افزایش منزلت اجتماعی سفید پوستان جنوب از غنی گرفته تا فقیر کار میکردند این مفهوم با یکی از مفاهیم دیگر مرتون پیامد های پیش بینی نشده بی ارتباط نیست کنشها هم پیامد های نیتمند دارند و هم پیامد های غیر نیتمند گرچه هر کسی به پیامد های نیتمند کنش خود آگاهی دارد، اما برای کشف پیامد های غیر نیتمند به تحلیل جامعه شناختی نیاز است؛ در واقع، برخی همین کار را جوهر راستین جامعه شناسی میدانند این کار را «افشاگری» یا نگاه کردن به فراسوی نیت های بیان شده و شناخت پیامد های واقعی خوانده است.

مرتون این نکته را آشکار کرد که پیامد های پیش بینی نشده و کارکرد های پنهان یکی نیستند یک کار کرد پنهان هر چند که نوعی پیامد پیش بینی نشده است، اما پیامدی است که برای یک نظام معین خاصیت کارکردی دارد پیامد های پیش بینی نشده دو نوع دیگر نیز دارد نوعی که برای یک نظام معین کژ کار کرد آشکار و پنهان دارد و «نوعی که خاصیتی برای نظام ندارد، یعنی نه تأثیر کارکردی بر آن میگذارد و نه تأثیر کژ کار کردی.... در واقع پیامد های فاقد کار کردند.

### انتقاد های عمده

هیچ نظریه جامعه شناختی در تاریخ این رشته نبوده است که به اندازه کارکردگرایی ساختاری در کانون توجه بوده باشد. از اواخر دهه ۱۹۳۰ تا اوایل دهه ۱۹۶۰، این نظریه به عنوان نظریه جامعه شناختی مسلط در ایالات آمریکا بوده، بدون آنکه با معارضة ای جدی روبرو شده باشد. اما در سال های اخیر، انتقاد ر این نظریه به سرعت افزایش یافته و اکنون بسیار بیشتر از ستایش آن رواج دارد.

### انتقاد های ذاتی

یکی از انتقاد های عمده بر کارکردگرایی ساختاری این است که به تاریخ به اندازه کافی نمی پردازد -یعنی در واقع ذاتاً غیر تاریخی است. به راستی که دست کم بخشی از کارکردگرایی ساختاری در واکنش به رهیافت تکاملی تاریخی برخی از انسانشناسان تحول یافته است. بسیاری از انسانشناسان پیشین برای تکامل یک جامعه و یا جامعه به گونه عام مراحل گوناگونی قابل بودند توصیف های آنها از مراحل اولیه تکامل، غالباً بسیار تأملی بودند. وانگهی مراحل پایانی فراگرد تکاملی مورد نظر این انسانشناسان نیز غالباً چیزی جز آرمان سازی جامعه ای که خودشان در آن زندگی می کردند، نبود. کارکردگرایان ساختاری اولیه بر آن شده بودند تا بر خصلت تأملی و سمتگیری های قوم مدارانه این آثار غلبه کنند کارکردگرایی ساختاری به ویژه در نخستین سالها در انتقاد از نظریه تکاملی چندان پیش تاخته بود که یا بر جوامع معاصر تأکید می کرد و یا بر جوامع انتزاعی به هر روی نمیتوان گفت که کارکردگرایی ساختاری لزوماً ضد تاریخی است گرچه دست اندرکاران این نظریه به گونه ای عمل میکنند که گویی ضد تاریخ اند اما هیچ چیزی در نظریه آنها نیست که مانع پرداختن آنها به قضایای تاریخی باشد. در واقع کار درباره دگرگونی اجتماعی همچنان که دیده ایم نشان میدهد که اگر کارکردگرایان ساختاری بخواهند توانایی پرداختن به دگرگونی را دارند.



به کار کردگرایی ساختاری برای این نیز حمله میشود که به فراگرد دگرگونی اجتماعی چنانچه که باید و شاید نمی پردازد. در حالی که انتقاد بالا متوجه ناتوانی ظاهری کارکردگرایی ساختاری در پرداختن به گذشته بود ولی این انتقاد بر نوع مشابه عدم قابلیت رهیافت کارکردگرایی در پرداختن به فراگرد دگرگونی اجتماعی معاصر تأکید دارد. کارکردگرایی ساختاری به ساختارهای ایستا بسیار بیشتر از دگرگونیهای اجتماعی توجه دارد. پرسى کوئن این مسأله را در ذات نظریه ساختاری کارکردی می بیند، زیرا در این نظریه همه عناصر تشکیل دهنده یک جامعه همدیگر و همچنین کل نظام را تقویت می کنند. این دیدگاه نمیگذارد این امر را تشخیص دهیم که این عناصر می توانند در دگرگونی نیز نقش داشته باشند در حالی که کوئن این مسأله را ذاتی نظریه کارکردگرایی می انگارد ولی ترنر و ماریانسکی معتقدند که این مسأله از دست اندرکاران این نظریه ناشی می شود و نه از خود نظریه.

به نظر ترنر و ماریانسکی کارکردگرایان ساختاری غالباً به قضیه دگرگونی توجه نمی کنند و هرگاه هم که به آن می پردازند، بیشتر از دیدگاه تحولی است تا از جنبه تکاملی. به هر روی آنها دلیلی را برای عدم توجه کارکردگرایان ساختاری به دگرگونی اجتماعی نمی بینند. این مسأله چه در نظریه و چه در نظریه پردازان نهفته باشد، این واقعیت به قوت خود باقی است که خدمت اصلی کارکردگرایان ساختاری بررسی ساختارهای اجتماعی ایستا بوده است تا مطالعه ساختارهای دستخوش دگرگونی.

بارزترین و رایجترین انتقاد به کارکردگرایی ساختاری این است که این نظریه نمی تواند چنانچه شاید و باید به قضیه کشمکش بپردازد. این انتقاد به صورت های گوناگون مطرح میشود. آلون گولدر می گوید که پارسونز، به عنوان نماینده اصلی کارکردگرایی ساختاری، به تأکید بیش از اندازه بر روابط هماهنگ گرایش دارد. ایروینگ لوییس هوروویتز مدعی است که کارکردگرایان ساختاری کشمکش را لزوماً مخرب می دانند و رخداد آن را به خارج از چهارچوب جامعه نسبت می دهند. آبراهامسون به گونه ای کلیتر از همه، استدلال می کند که کارکردگرایان ساختاری در مورد توافق اجتماعی، استواری و یکپارچگی غلو میکنند و بر عکس، کشمکش، نابسامانی و دگرگونی را ندیده می گیرند.

### نو کار کردگرایی

کارکردگرایی ساختاری که از هر سو آماج انتقادهایی همانند انتقادهای بالا قرار گرفته بود، اهمیتش از میانه دهه ۱۹۶۰ تا اوایل سال های ۱۹۸۰ رو به نزول گذاشت. اما در میانه دهه ۱۹۸۰ کوشش عمده ای میشود تا این نظریه با عنوان «نوکارکردگرایی» دوباره زنده گردد. اصطلاح نوکارکردگرایی برای این به کار برده میشود که تداوم کارکردگرایی ساختاری نشان داده شود اما در ضمن بیانگر این امر نیز است که کوششی در جهت بطلان کارکردگرایی ساختاری و فایق آمدن بر مشکلات عمده اش در دست اجراء میباشد. جفری الگزنر و پل کولومی نوکارکردگرایی را این گونه تعریف میکنند: «شاخه ای از نظریه کارکردی که به خود انتقاد دارد و میکوشد پهنه فکری کارکردگرایی را گسترش دهد ولی در ضمن هسته نظری آن را همچنان حفظ کند.

برخی از جهتگیری های بنیادی نوکارکردگرایی را مشخص کرده است. نخست آنکه نوکارکردگرایی با یک نوع طرح توصیفی کار میکند که جامعه را متشکل از عناصری می داند که با یکدیگر در کنش متقابلند و در مجموع، الگویی را تشکیل میدهند همین الگو به نظام اجتماعی اجازه میدهد تا از محیطش متمایز گردد. اجزای نظام بستگی تنگاتنگی با هم دارند ولی کنش های متقابلشان تحت یک نوع نیروی مسلط تعیین نمی شود. بدین سان نوکارکردگرایی هرگونه جبرگرایی تک علتی را رد میکند و خصلت کثر نگرا و بازی را به خود می گیرد.

دوم آن که، الگزنر میگوید نو کار کردگرایی توجه کم و بیش یکسانی را به کنش و نظم اختصاص میدهد. بدین سان این نظریه جدید از گرایش کارکردگرایی ساختاری به تأکید تقریباً منحصر بر منافع سطح کلان نظم در ساختار های اجتماعی و فرهنگ پرهیز می کند و به الگو های کنشی سطح خردتر نیز توجه نشان میدهد. نو کار کردگرایی همچنین می خواهد نشان دهد که برداشت گسترده تری از کنش دارد و نه تنها کنش های معقول بلکه کنش های وانمودی را نیز مورد توجه قرار میدهد. سوم آن که، نوکارکردگرایان علاقه ساختاری کارکردی به یکپارچگی را حفظ می کنند با این تفاوت که یکپارچگی را نه به عنوان یک واقعیت محقق، بلکه به عنوان یک امکان اجتماعی در نظر میگیرند این نظریه، نوین کجروی و نظارت اجتماعی را درون نظام های اجتماعی به رسمیت می شناسد. نوکارکردگرایی نیز به توازن علاقه دارد اما علاقه اش گسترده تر از آن کارکردگرایان ساختاری است و توازن های متغیر و جزئی را نیز در بر میگیرد. این نظریه نوپدید تمایلی به در نظر گرفتن نظام های اجتماعی با ویژگی توازن ایستا ندارد. توازن به معنای وسیع آن یک نقطه اتکاء برای تحلیل کارکردی به شمار می آید ولی بیانگر زندگی های افراد در نظام های واقعی اجتماعی نیست.

چهارم آن که نوکارکردگرایی تأکید سنتی پارسونز بر شخصیت فرهنگ و نظام اجتماعی را می پذیرد، اما میگوید تفسیر هایی که آدمها از این نظامها به عمل می آورند گذشته از آنکه برای ساختار اجتماعی حیاتی اند تنش هایی را نیز ایجاد میکنند که سرچشمه همیشگی دگرگونی و نیز نظارت به شمار می آیند.

پنجم آنکه نوکارکردگرایی در بررسی فراگرد های تمایز درون نظام های اجتماعی فرهنگی و شخصیتی بر دگرگونی های اجتماعی تأکید می ورزد. بدین سان، دگرگونی نه مولد همرنگی و هماهنگی بلکه موجب افراد و فشار های نهادی پنداشته میشود سرانجام اینکه، الگزنر میگوید که نوکارکردگرایی بر پابندی به استقلال مفهوم سازی و نظریه پردازی از سطوح دیگر تحلیل جامعه شناختی، دلالت می کند.

در پایان باید گفت که الگزنر ویژگی هایی را برای نوکارکردگرایی تشخیص می دهد که برای از میان برداشتن مسایل کارکردگرایی ساختاری به کار می آید؛ این مسایل عبارتند از ضد فردگرایی مخالفت با دگرگونی... محافظه کاری... ایدآلیسم... و سمتگیری ضد تجربی غلبه بر این مسایل و ساختن یک کار کردگرایی ساختاری ترین هدف بلند پروانه ای است که راه درازی به دستیابی آن در پیش است؛ همین امر را الگزنر به آسانی میپذیرد وقتی میگوید که تو کار کردگرایی بیشتر یک گرایش است تا یک نظریه تحول یافته.

**نظریه کشمکش به عنوان جانشین**

یکی از فرض های این فصل این است که نظریه کشمکش را می توان به عنوان تحولی در نظر گرفت که دست کم بخشی از آن در واکنش به کارکردگرایی ساختاری و در نتیجه بسیاری از انتقاد های بالا رخ داد به هر روی باید یادآور شد که نظریه کشمکش ریشه های گوناگون دیگری دارد همچون نظریه مارکسیستی و کار زیمل در زمینه کشمکش اجتماعی در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ نظریه کشمکش به عنوان جانشین کارکردگرایی ساختاری مطرح شد ولی در سال های اخیر تحت الشعاع انواع نظریه های نو مارکسیستی قرار گرفت به فصل چهار نگاه کنید در واقع یکی از خدمات عمده نظریه کشمکش فراهم آوردن زمینه برای نظریه هایی بوده است که به کار مارکس نزدیکترند و مخاطبان فراوانی را در جامعه شناسی به خود جلب کرده اند. مهمترین مشکل نظریه کشمکش این است که نتوانسته آن چنان که شاید و باید خود را از ریشه های کارکردی ساختاریش رها سازد. این نظریه بیشتر به یک نوع کارکردگرایی ساختاری وارونه می ماند تا یک نظریه راستین انتقادی درباره جامعه.

### کار رالف دارندورف

نظریه پردازان کشمکش نیز مانند کارکردگرایان تمایل به بررسی ساختارها و نهاد های اجتماعی دارند. این نظریه در واقع چیزی بیشتر از یک رشته دعوی هایی نیست که غالباً در مخالفت مستقیم با مواضع کارکردی مطرح میشوند مصداق بارز این امر را می توان در کار رالف دارندورف (۱۹۵۸)، (۱۹۵۹) دید که در آن اصول نظریه های کشمکش و کارکردی در کنار هم مطرح میشوند. به اعتقاد کارکردگرایان جامعه ایستا و یا دست کم در حالت توازن متغیر است اما به نظر دارندورف و نظریه پردازان کشمکش هر جامعه در هر مقطعی دستخوش فراگرد های دگرگونی است در حالی که کارکردگرایی بر سامانندی جامعه تأکید می ورزد نظریه پردازان کشمکش؛ عدم توافق و کشمکش را در هر نقطه ای از نظام اجتماعی میبینند کارکردگرایان با دست کم کارکردگرایان اولیه می گویند که همه عناصر جامعه در استواری آن دخیلند؛ اما هواداران نظریه کشمکش بسیاری از عناصر اجتماعی را در از هم گسیختگی و دگرگونی دخیل می دانند.

کارکردگرایان بر این تصورند که جامعه به گونه غیر رسمی به وسیله هنجارها، ارزشها و اخلاقیات مشترک انجام مییابد اما نظریه پردازان کشمکش هرگونه نظم در جامعه را ناشی از اعمال زور سران جامعه میدانند. در حالی که کارکردگرایان بر انسجام ناشی از ارزش های مشترک اجتماعی تأکید می ورزند نظریه پردازان کشمکش بر نقش قدرت در حفظ نظم جامعه، انگشت میگذارند.

### اقتدار

دارندورف بر ساختار های اجتماعی گسترده تر تأکید دارد. این فکر در نظریه اصلی اش جنبه اساسی دارد که سمت های گوناگون اجتماعی از مقادیر متفاوتی از اقتدار برخوردارند. اقتدار نه در افراد بلکه در سمتها نهفته است. دارندورف نه تنها به ساختار این سمتها بلکه به کشمکش میان آنها نیز توجه دارد «خاستگاه ساختاری یک چنین کشمکش هایی را باید در تنظیم نقش های اجتماعی مجهز به چشمداشت های تسلط یا تابعیت جستجو کرد. به نظر دارندورف، نخستین وظیفه تحلیل کشمکش، تعیین نقش های گوناگون اقتدار در داخل جامعه است. او ضمن طرفداری از بررسی ساختار های پهن دامنه ای چون نقش های اقتدار با آن هایی که بر سطح فردی تأکید می ورزند، مخالف است. برای مثال دارندورف از کسانی که بر

ویژگی های روانشناختی یا رفتاری افراد متصدی سمت های پر اقتدار تأکید می ورزند، انتقاد می کند. او در این انتقاد تا آنجا پیش می رود که میگوید کسانی که چنین موضعی را اتخاذ می کنند جامعه شناسی نیستند.

در تحلیل دارندورف، اقتدار وابسته به سمت های اجتماعی، عنصر اساسی به شمار می آید. اقتدار همیشه مستلزم فرماندهی و فرمانبری است. از آن هایی که سمت های با اقتدار دارند، انتظار می رود که زیر دستانشان را تحت نظارت داشته باشند؛ یعنی آنها به خاطر چشمداشت های اطرافیان و نه به خاطر ویژگی های روانشناختی شان بر دیگران چیرگی دارند. این چشمداشتها نیز مانند اقتدار نه به آدمها بلکه به سمتها تعلق دارند. اقتدار یک پدیده اجتماعی تعمیم یافته نیست؛ آن هایی که تحت نظارت قرار میگیرند و نیز پهنه های مجاز نظارت در جامعه مشخص شده اند. سرانجام این که چون اقتدار مشروع است پس باید برای کسانی که به این اقتدار تن در نمی دهند، مجازات هایی را تعیین کرد.

در تحلیل دارندورف اقتدار وابسته به سمت های اجتماعی عنصر اساسی به شمار می آید. اقتدار همیشه مستلزم فرماندهی و فرمانبری است. از آن هایی که سمت های با اقتدار دارند، انتظار می رود که زیر دستانشان را تحت نظارت داشته باشند؛ یعنی آنها به خاطر چشمداشت های اطرافیان و نه به خاطر ویژگی های روانشناختی شان بر دیگران چیرگی دارند. این چشمداشتها نیز مانند اقتدار نه به آدمها بلکه به سمتها تعلق دارند. اقتدار یک پدیده اجتماعی تعمیم یافته نیست؛ آن هایی که تحت نظارت قرار میگیرند و نیز پهنه های مجاز نظارت در جامعه مشخص شده اند. سرانجام این که چون اقتدار مشروع است پس باید برای کسانی که به این اقتدار تن در نمی دهند مجازات هایی را تعیین کرد.

تا آنجا که به دارندورف ارتباط دارد اقتدار یک ساختار همیشگی ندارد. این امر از این واقعیت بر می آید که اقتدار نه در افراد بلکه در سمتها جای دارد. بدین سان که شخص با اقتدار در یک محیط، لزوماً همان سمت با اقتدار را در محیط دیگر ندارد. به همین سان شخصی که در یک گروه سمت فرمانبرانه ای دارد ممکن است در گروه دیگر سمت فرماندهانه ای را به عهده گیرد. از این استدلال دارندورف چنین بر می آید که جامعه از واحدهای گوناگونی ساخته میشود که خود او آنها را همگروهی های آمرانه تنظیم شده می نامد. این واحدها را میتوان به عنوان همگروهی هایی از مردم تحت نظارت سلسله مراتبی از سمت های اقتدار در نظر گرفت از آنجا که جامعه بسیاری از این همگروهی ها را در بر میگیرد یک فرد میتواند در یکی از آنها سمت بالا دست و در یکی دیگر سمت زیر دست را اشغال کند.

### کوشش هایی در جهت تلفیق کارکردگرایی ساختاری با نظریه کشمکش

نخستین کوشش عمده برای تلفیق کارکردگرایی ساختاری با نظریه کشمکش را پیر و ن دن برگ انجام داده است. او یادآور شده است که این دو رهیافت چندین وجه مشترک دارند نخست آنکه هر دو رهیافت کل گرایند؛ یعنی جامعه را متشکل از اجزای به هم پیوسته در نظر میگیرند و به روابط متقابل میان اجزای جامعه توجه دارند. دوم آنکه، نظریه پردازان وابسته به این دو رهیافت بر متغیرهای موجود در نظریه خودشان تأکید می ورزند، حال آن که از متغیرهای مربوط به چشم انداز دیگر چشم پوشی می کنند؛ در حالی که هر دو دسته این نکته را باید تشخیص دهند که کشمکش می تواند در یکپارچگی مؤثر باشد و برعکس یکپارچگی نیز می تواند علت کشمکش باشد. سوم آنکه زدن برگ یادآور شده است که این دو نظریه دیدگاهی

تکاملی درباره دگرگونی اجتماعی دارند که بنابر آن جامعه حرکتی رو به پیش و بالا دارد. یک نظریه پرداز کشمکش احتمالاً جامعه را در پیشرفت گریز ناپذیر به سوی یک جامعه تخیلی، می بیند. کارکردگرایی همچون پارسونز نیز جامعه را در جهت تمایز هر چه بیشتر و توانایی هر چه بیشتر برای تطبیق با محیطش می بیند. سرانجام این که، و زدن برگ هر دو نظریه را در اصل نظریه توازن به شمار می آورد. نظریه کارکردی بر توازن اجتماعی تأکید می ورزد. در نظریه کشمکش نیز فراگرد های مرتبط با هم به گونه گریز ناپذیری حالت توازن تازه ای را در یکی از مراحل آینده به بار می آورند و ندن برگ هر چند وجوه مشترک این دو نظریه را نشان میدهد ولی آنها را با هم تلفیق نمیکند؛ هنوز بسیاری از اختلافات چشمگیر میان این دو نظریه به قوت خود باقی می ماند.

هم کارکردگرایی و هم نظریه کشمکش دارندورف دچار نارسایی اند، زیرا هر دو نظریه تنها برای تبیین بخشی از زندگی اجتماعی سودمندند اما جامعه شناسی باید هم بتواند نظم و کشمکش را مورد بررسی قرار دهد و هم باید توانایی بررسی ساختار و دگرگونی را داشته باشد همین واقعیت کوشش های بسیاری را در جهت تلفیق نظریه کشمکش با نظریه کارکردی برانگیخته است. هر چند که هیچیک از این کوششها توفیق همه جانبه ای نداشته است ولی دست کم بیانگر این توافق در میان جامعه شناسان است که باید نظریه ای را پیدا کرد که هم توافق و هم عدم توافق را تبیین کند. با این همه، همه نظریه پردازان خواستار تلفیق این چشم انداز های ناهمخوان نیستند. برای مثال دارندورف این دو نظریه را به عنوان چشم انداز های متناوبی در نظر میگیرد که باید بر حسب موقعیت به کار گرفته شوند برابر با نظر دارندورف در صورتی که علاقمند به بررسی کشمکش باشیم باید نظریه کشمکش را به کار بندیم، ولی در صورتی که خواستار بررسی نظم باشیم باید از یک چشم انداز کارکردی استفاده کنیم. این نظر اقناع کننده نیست زیرا نیاز شدید به یک چشم انداز نظری داریم که ما را قادر سازد هر دو بعد کشمکش و نظم را همزمان به بررسی کنیم.

جاناتان ترنر در صدد صورتبندی دوباره نظریه کشمکش برآمد. ترنر روی سه مسأله عمده نظریه های کشمکش از جمله نظریه دارندورف، انگشت گذاشت. نخست آنکه در نظریه کشمکش تعریف روشنی از کشمکش به دست داده نشده تا معلوم شود که این کشمکش چه چیزی هست و چه چیزی نیست. دوم آنکه نظریه کشمکش همچنان مبهم باقی مانده است بیشتر به خاطر آنکه این نظریه در مشخص ساختن سطح تحلیلی که باید روی آن کار کرد توفیقی نداشته است. این قضیه که چه واحد هایی در کشمکش با یکدیگرند عموماً مبهم باقی مانده است. آیا این واحدها افراد گروهها، سازمانها طبقات ملتها اجتماعات و نظایر آن هستند؟ سوم این که در نظریه کشمکش کارکردگرایی به طور ضمنی وجود دارد که همین امر آن را از ریشه های مارکسیستی اش جدا می سازد.

### به سوی یک نظریه کشمکش یکپارچه تر کار زנדل کالینز

از همان آغاز روشن ساخت که تأکیدش بر کشمکش جنبه عقیدتی ندارد یعنی کارش را با این نظر سیاسی آغاز نکرد که کشمکش بد یا خوب است. در عوض، اعلام کرد که موضوع کشمکش را با این زمینه واقع بینانه برگزیده است که کشمکش یک فراگرد و شاید تنها فراگرد اساسی در زندگی اجتماعی است.

بر خلاف دیگرانی که کارشان را از سطح اجتماعی آغاز کردند و در همان سطح مانده اند، کالینز از یک دیدگاه فردی به قضیه کشمکش نزدیک شد. او آشکار ساخت که ریشه های نظریش در پدیده شناسی و روش شناسی مردمنگارانه نهفته است. کالینز با وجود ترجیح سطح فردی و نظریه های تنگ دامنه به این نکته آگاه بود که «جامعه شناسی نمی تواند تنها در سطح خرد موفق گرده از دید او، جامعه شناسی بدون تحلیل سطح اجتماعی کاری نمی تواند انجام دهد. اما به هر روی، در حالی که بیشتر نظریه پردازانی که تاکنون در این فصل به آنها برخوردیم معتقد بودند که ساختار های اجتماعی خارج از کنشگر قرار دارند و برای آنها الزام آورند، کالینز ساختار های اجتماعی را از کنشگرانی که آنها را می سازند جدایی ناپذیر می دانست و الگو های کنش متقابل آنها را ذات این ساختارها می انگاشت کالینز به این گرایش دارد که ساختار های اجتماعی را بیشتر به صورت الگو های کنش متقابل در نظر بگیرد تا به عنوان هستی های خارجی و الزام آور وانگهی، در حالی که بیشتر نظریه پردازان مورد بحث ما کنشگر را تحت الزام نیرو های خارجی می بینند، کالینز کنشگر را پیوسته در حال آفریدن و باز آفریدن سازمان اجتماعی در نظر می گیرد.

کالینز گرچه نظریه مارکسیستی را به عنوان نقطه شروع نظریه کشمکش می پذیرد، ولی به نظر او، نظریه مارکسیستی پر از اشکال است. یکی آنکه او این نظریه را مانند کارکردگرایی ساختاری سرشار از ایدئولوژی می بیند؛ چیزی که خودش میخواست از آن پرهیز کند. دیگر آن که جهتگیری مارکس را تنها به صورت یک تحلیل پهنه اقتصادی در نظر می گرفت هر چند که این نمیتواند انتقاد موجهی از نظریه مارکس باشد. در واقع هر چند که کالینز از مارکس بارها یاد میکند اما نظریه کشمکش او نشان میدهد که چندان تحت نفوذ مارکس نیست. نظریه او بیشتر تحت تأثیر وبر، دورکیم و از آن بیشتر پدیده شناسی و روش شناسی مردمنگارانه است.

کالینز برای این تأکید بر قشربندی اجتماعی را برگزید که این قشربندی نهادی است که با بسیاری از مختصات زندگی از جمله «ثروت، سیاست، اشتغال خانواده باشگاهها، اجتماعات و سبک های زندگی سروکار دارد به نظر کالینز، نظریه های بزرگ قشربندی همگی ناموفق بوده اند. او هم نظریه مارکسیستی و هم نظریه های کارکردی را در این مقوله جای داد کالینز از نظریه مارکسیستی به عنوان تبیین تک علتی از جهان چند علتی انتقاد کرد. او نظریه و بر را تنها به عنوان یک ضد نظام در نظر می گرفت تا از طریق آن ویژگی های دو نظریه بزرگ بالا را تشخیص دهد. کار و بر هر چند برای کالینز بی فایده نبود، اما کوشش های جامعه شناسی پدیده شناختی در جهت مبتنی ساختن همه مفاهیم بر پدیده های مشاهده پذیر زندگی» برای او از همه مهمتر بود، زیرا تأکید اصلی او در بررسی قشربندی اجتماعی نیز مانند ساختار های اجتماعی دیگر، تقلیل پذیر به مجموعه آدم هایی است که در زندگی روزانه با یکدیگر به شیوه های الگودار برخورد می کنند.

کالینز بر پایه این استدلال، پنج اصل تحلیلی را در زمینه کشمکش می پروراند و آنها را در مورد قشربندی اجتماعی به کار می بندد، ولی در ضمن معتقدات این اصول را در پهنه های دیگر زندگی اجتماعی نیز می توان به کار بست.

نخست آنکه، به اعتقاد کالینز، نظریه کشمکش نباید بر صورت بندی های انتزاعی، بلکه باید بر زندگی واقعی تأکید داشته باشد.



دوم آنکه، کالینز معتقد بود که نظریه کشمکش مبتنی بر قشربندی، باید آن ترتیب های مادی را که بر کنش متقابل تاثیر میگذارند، مورد بررسی قرار دهد.

سوم آنکه، کالینز استدلال میکند که در موقعیت نابرابر، آن هایی که منابع را تحت نظارت خود دارند، احتمالاً می کوشند تا افراد فاقد منابع را استثمار کنند. اما او می دانست که باید این نکته را یادآور شود که این امر مستلزم محاسبه آگاهانه از سوی کسانی نیست که از این موقعیت سود میبرند؛ بلکه آنها تنها چیزی را تعقیب می کنند که بیشتر از همه به نفع خود می انگارند.

چهارم آنکه، کالینز از نظریه پردازان کشمکش می خواست که به پدیده های فرهنگی همچون باورداشته ها و آزمانها، از دیدگاه منافع، منابع، و قدرت نگاه کنند.

سرانجام اینکه، کالینز به بررسی علمی قشربندی و جنبه های دیگر جهان اجتماعی، سخت پایبند است. همین پایبندی باعث شد که چندین چیز را تجویز کند. یکی آنکه جامعه شناسان نباید صرف نظریه پردازی درباره قشر بندی بسنده کنند، بلکه باید آن را به صورت تجربی و در صورت امکان، به شیوه ای تطبیقی مورد بررسی قرار دهند. دیگر آنکه، فرضیه ها باید به گونه ای تجربی و از طریق بررسی های تطبیقی، صورت بندی و آزمایش شود. سرانجام اینکه یک جامعه شناس باید به علت های پدیده های اجتماعی، و به ویژه علت های جداگانه صورت های گوناگون رفتار اجتماعی، بنگرد.

### به سوی یک نظریه کشمکش مارکسیستی تر

فرانک استدلال برگ را درباره آشتی نظریه کشمکش با نظریه کارکردی ساختاری نکته به نکته رد میکند نخستین نکته ای را که برگ مطرح میکند، این است که هر دو نظریه رهیافت کل گرایانه ای به جهان اجتماعی دارند هر چند فرانک می پذیرد که دست کم برخی مطابقتها در میان آنها وجود دارد اما اختلاف های تعیین کننده ای را نیز یاد آور میشود یکی آنکه به اعتقاد فرانک مارکسیستها به تأکید بر کل گرایی دارند، در حالی که کارکردگرایان ساختاری با وجود تأکید به ظاهر مشابه، بیشتر بررسی هایشان را به اجزای نظام های اجتماعی اختصاص میدهند هر چند که فرانک در این مورد درست می گوید، اما دست کم برخی از انواع نظریه نو مارکسیستی راستین تر نیز به تأکید بر اجزای سازنده کل نظام اجتماعی مانند اقتصاد و فرهنگ گرایش دارند. دومین ایراد فرانک به نخستین مورد نظریه، برگ گویاتر است. او استدلال می کند که اندیشمندان مارکسیست به خاطر پایبندی به مادی اندیشی به کل های اجتماعی واقعی می نگرند، در حالی که کارکردگرایان ساختاری و برخی از نظریه پردازان کشمکش گرایش به نگرستن به کل های انتزاعی دارند مفهوم نظام اجتماعی پارسونز مصداق بارز این گرایش آخری است.

فرانک درباره همین قضیه کل گرایی میگوید که کارکردگرایان ساختاری و اندیشمندان مارکسیستی راستین هنگام بررسی کلیت های اجتماعی، پرسش های بسیار گوناگونی را به پیش میکشند یکی آنکه کارکردگرایان نظام اجتماعی موجود را می پذیرند و درباره مشروعیت آن تردید روا نمیدارند. اما دانشوران مارکسیست، جامعه موجود چه سرمایه داری باشد و یا

سوسیالیست و کمونیست را زیر سؤال می‌برند و آن را تحت موشکافی و انتقاد قرار می‌دهند. آنها به جای آنکه جامعه معاصر را تقدیس کنند، به زمینه سازی برای یک جامعه آینده گرایش دارند و انگهی یک نوع تفاوت ذاتی نیز میان این دو رهیافت به چشم می‌خورد. مارکسیست های راستین بر کلیت اجتماعی تأکید می‌ورزند و آگاهی بر آن را برای فهم اجزای گوناگون جامعه سودمند می‌انگارند. اما حتی زمانی که کارکردگرایی ساختاری بر کل جامعه تأکید می‌ورزد، هدف ن‌هایی آن، فهم اجزای این کل و به ویژه نهاد های خاص اجتماعی است.

سرانجام این که چون کارکردگرایان ساختاری روی نظام های انتزاعی کار میکنند می‌توانند بر هرگونه کلیتی که خواسته باشند تأکید ورزند اما از آنجا که اندیشمندان مارکسیست به طبیعتگرایی پایبندند کلیتی که برای بررسیشان بر می‌گزینند، محدود به جهان اجتماعی واقعی است. آنها نه یک نظام نظری انتزاعی، بلکه جهان واقعی را مورد بررسی قرار می‌دهند از این گذشته دیالکتیسین های مارکسیست گرایش به دگرگونی جهان اجتماعی دارند و نه چونان کارکردگرایان ساختاری، تنها می‌خواهند آن را بررسی کنند.

نکته دوم وندن برگ این است که هر یک از مکاتب کشمکش و کارکردی متغیر های مربوط به مکتب دیگر را ندیده می‌گیرد به همین دلیل وندن برگ از کارکردگرایان می‌خواهد که درباره کشمکش از نظریه کشمکش چیز یاد بگیرند و از نظریه پردازان کشمکش نیز می‌خواهد که درباره توافق از کارکردگرایان ساختاری بیاموزند. فرانک این موضع را از چندین جهت مورد انتقاد قرار داد یکی آنکه می‌گوید این موضوع اجر هر دو چشم انداز را ضایع کرده است زیرا هم نظریه مارکسیستی و هم کارکردگرایی ساختاری در مورد کشمکش و توافق چیز هایی برای گفتن دارند. دیگر آنکه فرانک مدعی است که وقتی کارکردگرایان ساختاری در صدد تلفیق افکار مارکسیستی بر می‌آیند چنان آنها را مخدوش می‌سازند که دیگر نمیتوان تشخیص شان داد. سرانجام این که کارکردگرایان ساختاری حتی زمانی که به کشمکش علاقمندی نشان می‌دهند، علاقه شان بسیار محدود است. برای نمونه آنها ممکن است اشتیاق نگاه کردن به کارکرد های کشمکش اجتماعی را داشته باشند اما قضایایی مانند فروریختگی و انقلاب اجتماعی را مورد بررسی قرار نمی‌دهند.

به نظر فرانک کارکردگرایی ساختاری توانایی محدودی برای تلفیق قضیه کشمکش با قضیه توافق دارد. اما او احساس میکند که این قضایا را میتوان با نظریه مارکسیستی تلفیق داد. به نظر او، نظریه مارکسیستی میتواند انواع گوناگون کشمکش با درجات متفاوت از جمله کشمکش مخرب را در بر گیرد. از این مهمتر، نظریه مارکسیستی با توجه به پایبندی اش به دیالکتیک به ویژه برای تلفیق دادن انسجام و کشمکش بسیار متناسب است.

نکته سومی که وندن برگ مطرح میکند این است که دو نظریه در علاقه به دگرگونی تکاملی اشتراک دارند اما فرانک در همین زمینه تفاوت های مهمی را در این دو نظریه می‌بیند. نخست آنکه کارکردگرایان ساختاری تنها به موارد دگرگونی در داخل یک نظام توجه دارند در حالی که دیالکتیسین های مارکسیست بیشتر به دگرگونی سراسر نظام و ساختار های اجتماعی علاقمندند. دوم آنکه دو مکتب در بررسی دگرگونی اولویت های متفاوتی دارند برای کارکردگرایان ساختاری ساختار سرچشمه دگرگونی

است؛ اما برای دیالکتیسینها دگرگونی سرآبه ساختار است. سرانجام این که برای کارکردگرایان دگرگونی یک فراگرد انتزاعی است در حالی که برای مارکسیستها دگرگونی، فراگردی دیالکتیکی در جوامع واقعی به شمار می آید. در پایان وندن برگ میگوید که هر دو رهیافت در اصل نظریه های توازن به شمار می آیند. این نظر در مورد کارکردگرایی ساختاری آشکارا درست است ولی با نظریه مارکسیستی به اندازه کافی همخوانی ندارد زیرا از برداشت مارکسیستی توازن و وجود نفی های توازن در چهارچوب جامعه چشم پوشی میکند به نظریک مارکسیست جامعه تخم های استحاله خود و انقلاب را در دل خود نهفته دارد. مارکسیستها ممکن است ادراکی از توازن داشته باشند، اما تصویر آنها از توازن و دگرگونی تصویر حادثری است.

## فصل چهارم

### انواع نظریه های جامعه شناختی نو مارکسیستی

کارکرد گرایی ساختاری بحث کرده ایم جان آن فصل این بود که گرچه نظریه کشمکش وانمود میکرد که به سنت مارکسیستی تعلق دارد اما در واقع، روایت ضعیفی از نظریه مارکسیستی بود. در این فصل به گونه هایی از نظریه جامعه شناختی می پردازیم که افکار مارکس را بهتر منعکس می سازند. همچنان که یادآور خواهیم شد، نفوذ مارکس به هیچ روی یکنواخت نبوده است. از آنجا که نظریه مارکس جنبه دایره المعارفی دارد انواع گوناگون نظریه پردازان همگی مدعی اند که با رهنمود های اصیل مارکس کار می کنند. هر چند که هر کدام از اینها مدعی آنند که وارث راستین نظریه مارکس می باشند اما اختلاف های آشتی ناپذیری میان آنها وجود دارد.

جالب است یادآور شویم که با وجود توجه فراوانی که در سال های اخیر به نظریه نو مارکسیستی نشان داده میشود کتاب های درسی که در زمینه نظریه جامعه شناسی به چاپ می رسند، معمولاً کمتر توجه یا هیچ توجهی به مارکس نشان نمی دهند. برای نمونه در چاپ سوم کتاب ساختار نظریه جامعه شناسی جان اتان ترنر، فقط چند صفحه به نظریه انتقادی اختصاص داده شده آنهم با این پاینوشت که «من به هیچ روی دوستدار این مکتب فکری نیستم، اما همین که کتاب های درسی رشته جامعه شناسی به تحولات مهم اخیر در نظریه جامعه شناسی و ناگزیر، پیدایش شاخه های گوناگون نظریه نو مارکسیستی - توجه دوستدارانه ای نشان می دهند، به نوبه خود اهمیت دارد.

در اینجا بر عناصر جامعه شناختی نظریه های مارکسیستی تأکید داشته ایم. به گفته هنری لوفور (۱۹۶۸) درباره مارکس هرچند در نو مارکسیسم نظریه ای جامعه شناختی وجود دارد، اما همه نظریه های نو مارکسیستی نظریه جامعه شناسی به شمار نمی آیند.

در این فصل از خطوط راهنمای بن آگیر که در کتابش درباره مارکسیسم نوین آمده است، پیروی میکنیم، هدف ما بررسی انواع آثاری است که در نظریه جامعه شناختی نو مارکسیستی نوشته شده اند. نخست شرح مختصری از جبرگرایان اقتصادی به دست میدهم کار جبرگرایان اقتصادی به جامعه شناسی ارتباط مستقیمی ندارد ولی موضعی را نشان میدهد که بسیاری از جامعه شناسان نو مارکیت ضمن طرح جهتگیریشان علیه آن واکنش نشان داده اند. در بخش دیگر به برخی از مارکسیست

های هگلی اولیه به ویژه کشورک لوکاج و آنتونیو گرامشی می پردازیم. اهمیت آنها در این است که کوشش هایی را در جهت تلفیق گرایش های ذهنی با تعلق های مارکسیستی سنتی به ساختار های مادی و عینی انجام داده اند. سپس، به مکتب انتقادی یا فرانکفورت میپردازیم که انتقاد های این هگلیان اولیه را به سوی تجدید نظر تمام عیار نظریه مارکسیستی سوق داد در پیوند با همین مکتب، به شرح افکار کسانی می پردازیم که در صدد بسط علایق سنتی مارکسیستی به سطح پدیده های فردی برآمدند. در همین بخش توجه خاصی را به افکار یک نظریه پرداز انتقادی معاصر، یورگن هابرماس، نشان میدهم. در بخش چهارم از مارکیم ساختاری بحث میکنیم که در واقع، واکنشی در برابر تجدید نظر طلبان هگلی و بازگشت به آن چیزی است که این نظریه پردازان آن را تعلق واقعی مارکس به ساختار های ناخودآگاه می انگارند. در بخش پنجم برخی از کار هایی را که در زمینه اقتصاد نو مارکسیستی نهادی انجام گرفته و به جامعه شناسی ارتباط دارد مورد بحث قرار خواهیم داد برای مثال، باران و سویزی ۱۹۶۶؛ بریورمن، ۱۹۷۴، بوراووی ۱۹۷۹ در بخش ششم به کار هایی می پردازیم که در زمینه مارکیم تاریخی انجام گرفته اند برای مثال والرشتاين، ۱۹۷۴؛ ۱۹۸۰. در پایان یکی از تازه ترین تحولات نظریه نو مارکسیستی را به بحث میکشیم. در هر بخشی نیز به انتقاد های گوناگونی می پردازیم که به این نظریه های نو مارکسیستی وارد شده اند.

### جبرگرایی اقتصادی

مارکس در جای جای آثارش مانند یک جبرگرای اقتصادی سخن می گوید؛ یعنی، به نظر می رسد که اقتصاد سیاسی را دارای اهمیت درجه یک میداند و استدلال می کند که اقتصاد سیاسی تعیین کننده همه بخش های دیگر جامعه سیاست، دین نظام های فکری و غیره است. هر چند که مارکس برای بخش اقتصادی اهمیت تعیین کننده ای قایل است اما از آنجا که اندیشه دیالکتیکی با این مفهوم مشخص می شود که میان بخش های گوناگون جامعه روابط و تأثیر متقابل دایمی وجود دارد او به عنوان یک دیالکتیسین نمی توانست موضع جبرگرایانه ای را اتخاذ کند، سیاست دین و نظایر آن را نمیتوان به پدیده های فرعی و تحت تسلط اقتصاد فروکاست زیرا این عوامل نیز همچنان که خود تحت تأثیر اقتصادند بر عامل اقتصادی نیز تأثیر میگذارند اما با وجود ماهیت دیالکتیک مارکس همچنان به عنوان یک جبرگرای اقتصادی در نظر گرفته میشود. گرچه برخی از جنبه های کار مارکس به این نتیجه گیری راه میبرند اما پذیرش آن به معنای چشمپوشی از محتوای سراسر دیالکتیکی نظریه اش می باشد.

### مارکسیسم هگلی

در نتیجه انتقاد های بالا جبرگرایی اقتصادی در سراسر بی اهمیت شدن افتاد و بسیاری از نظریه پردازان گونه های دیگری از نظریه مارکسیستی را مطرح کردند. یک دسته از مارکسیستها به ریشه های هگلی نظریه مارکس روی آوردند تا با یافتن یک جهتگیری ذهنی توانایی مارکسیست های اولیه را در سطح مادی و عینی تکمیل سازند. نخستین مارکسیست های هگلی بر آن بودند تا رابطه دیالکتیکی را میان جنبه های ذهنی و عینی زندگی اجتماعی دوباره برقرار کنند علاقه آنها به عوامل ذهنی، پایه تحول بعدی نظریه انتقادی را که تقریباً یکسره بر عوامل ذهنی تأکید می ورزد، فراهم ساخت. شماری از اندیشمندان را میتوان به عنوان نمودار مارکیم هگلی در نظر گرفت مانند کارل کورس، اما در اینجا بر کار کسی تأکید می ورزیم که از همه

بیشتر اهمیت پیدا کرد: کشورک، لوکاج به ویژه کتابش تاریخ و آگاهی طبقاتی در ضمن گوشه چشمی به افکار آنتونیو گرامشی نیز می اندازیم.

### کنورک لوکاج

توجه دانشوران مارکسیست اوایل سده بیستم بیشتر به کارهای بعدی و عموماً اقتصادی مارکس مانند سرمایه معطوف بود کارهای اولیه مارکس به ویژه دستنوشته های اقتصادی و فلسفی سال (۱۸۴۴) (۱۹۳۲) (۱۹۶۴) که بیشتر تحت نفوذ ذهن گرایی هگلی بود برای بیشتر اندیشمندان مارکسیست ناشناخته بود. کشف دوباره دستنوشته ها و انتشار آن در سال ۱۹۳۲ نقطه عطف عمده ای بود. به هر روی در دهه ۱۹۲۰، لوکاج اثر عمده اش را نوشته بود و در آن بر جنبه ذهنی نظریه مارکس تأکید ورزیده بود. به گفته مارتین ژی تاریخ و آگاهی طبقاتی از چندین جهت بنیادی دلالت های فلسفی دستنوشته های سال ۱۸۸۴ مارکس را که تقریباً یک دهه دیرتر از آن به چاپ رسیده بود، پیش بینی کرده بود.

خدمت عمده لوکاج به نظریه مارکسیستی در دو مفهوم عمده اش چیزوارگی و آگاهی طبقاتی نهفته است. لوکاج از همان آغاز آشکار ساخت که نمی خواهد کار مارکسیست های اقتصادی را در زمینه چیزوارگی یکسره رد کند، بلکه تنها بر آن است که افکار آنها را گسترش و بسط دهد. او با مفهوم مارکس از کالا، که آن را به عنوان «مسأله اصلی و ساختاری جامعه سرمایه داری مشخص ساخته بود، کارش را آغاز میکند. یک کالا در اصل یک نوع رابطه میان مردمی است که آن را به عنوان یک چیز و به صورت یک چیز باور میکنند و در نتیجه، صورتی عینی به خود می گیرد. آدمها در کنش متقابل با طبیعت در جامعه سرمایه داری، محصولات یا کالاهایی مانند نان اتومبیل و فیلم سینمایی را تولید میکنند اما آدمها این واقعیت را نمی بینند که خود آنها هستند که این کالاها را تولید میکنند و به آنها ارزش می بخشند. به نظر آنها چنین می رسد که ارزش کالا را بازاری که مستقل از کنشگران است تعیین میکند. طلسم انگاری کالاها فراگردی است که طی آن کنشگران در جامعه سرمایه داری برای کالاها و بازارشان وجود عینی مستقلی فایل میشوند مفهوم مارکس از طلسم انگاری کالاها، پایه مفهوم چیز وارگی لوکاج بود.

### نظریه انتقادی

نظریه انتقادی محصول گروهی از نو مارکسیست های آلمانی است که از حالت نظریه مارکسیستی به ویژه از گرایش آن به جبرگرایی، اقتصادی دل خوشی نداشتند. این مکتب در ۲۳ فوریه سال ۱۹۲۳ در فرانکفورت آلمان رسماً پایه گذاری شد، هر چند که بسیاری از اعضای آن حتی پیش از این زمان نیز فعال بودند. پس از به قدرت رسیدن نازیها در دهه ۱۹۳۰ بسیاری از شخصیت های این مکتب به ایالات متحد مهاجرت کردند و در مؤسسه ای وابسته به دانشگاه کلمبیا در شهر نیویورک به فعالیتشان ادامه دادند. چندی پس از پایان گرفتن جنگ جهانی دوم برخی از نظریه پردازان انتقادی به آلمان بازگشتند و بقیه در ایالات متحد ماندگار شدند. امروزه نظریه انتقادی به فراسوی محدوده های مکتب فرانکفورت گسترش یافته است اما مهمترین کارهای این نظریه به وسیله گروهی از نسل دوم اندیشمندان انتقادی در آلمان انجام میگیرد نظریه انتقادی بیشتر یک جهتگیری اروپایی بوده است هر چند که نفوذ آن در جامعه شناسی آمریکا رو به افزونی است.

## انتقاد های اصلی

نظریه انتقادی بیشتر از انتقاد هایی ساخته شده است که از جنبه های گوناگون زندگی اجتماعی و فکری به عمل آمده است. این نظریه از کار مارکس الهام میگیرد که نخستین بار با تحلیل انتقادی افکار فلسفی و در مرحله بعد با انتقاد از ماهیت نظام سرمایه داری شکل گرفته بود مکتب انتقادی در برگرفته انتقاد از جامعه و نیز نظام های گوناگون معرفتی است بیشتر کار های این نظریه به صورت انتقاد است، اما هدف غایی آن افشای دقیقتر ماهیت جامعه است. در اینجا نخست به تأکید بر انتقاد های عمده ای میپردازیم که این مکتب مطرح کرد؛ همه این انتقادهای نوعی تفکر مخالفت آمیز و بر ملا کردن و افشای جنبه های گوناگون واقعیت اجتماعی را بیان میکنند.

### انتقاد هایی به نظریه مارکسیستی

نظریه انتقادی گونه دیگری از نظریه مارکسیستی است که انتقاد از نظریه های مارکسیستی را نقطه آغاز کارش قرار میدهد نظریه پردازان انتقادی بیشتر از همه از جبرگرایان اقتصادی مارکسیست های قری یا مکانیکی رمیده اند برخی از آنها مانند هابرماس، از جبرگرایی نهفته در بخش هایی از کار اصلی مارکس انتقاد میکنند اما بیشترشان نو مارکسیستها را به خاطر تفسیر بسیار مکانیستی آنها از آثار مارکس آماج انتقاد هایشان قرار دادند. نظریه پردازان انتقادی نمیگویند که جبرگرایان اقتصادی به خاطر تأکید بر قلمرو اقتصادی به خطا رفته اند بلکه یادآور میشوند که آنها بایست به جنبه های دیگر زندگی اجتماعی نیز توجه میکردند چنانچه خواهیم دید مکتب انتقادی در صدد آن است که با عطف توجه به قلمرو فرهنگی این عدم تعادل را تصحیح کند.

### انتقاد هایی به اثباتگرایی

نظریه پردازان انتقادی به مبانی فلسفی تحقیق علمی به ویژه اثباتگرایی نیز انتقاد دارند دست کم بخشی از انتقاد به اثباتگرایی به انتقاد از جبرگرایی اقتصادی، ارتباط پیدا میکند زیرا برخی از کسانی که جبرگرا بودند، بخشی از یا تمامی نظریه معرفتی اثباتگرایانه را پذیرفته بودند اثباتگرایی به عنوان مدافع چندین موضع گوناگون، ترسیم شده است. اثباتگرایی این فکر را می پذیرد که یک روش علمی واحد قابل کاربرد به همه رشته های تحقیقی است. این مکتب علوم فیزیکی را به عنوان معیار دقت و قطعیت برای همه رشته ها، در نظر میگیرد. اثباتگرایان معتقدند که دانش ذاتاً بیطرف است. آنها احساس میکنند که می توانند ارزش های انسانی را از کارشان دور نگهدارند از این برداشت چنین بر می آید که علم در مقام هواداری از هیچگونه کنش اجتماعی خاصی نیست.

### انتقاد هایی از جامعه شناسی

مکتب انتقادی جامعه شناسی را نیز آماج انتقاد هایش قرار داده است مؤسسه تحقیقات اجتماعی فرانکفورت (۱۹۷۳) این مکتب به جامعه شناسی به خاطر «علم گرایی» آن و این که روش علمی را به هدف فی نفسه ای تبدیل ساخته حمله ور شده است. از این گذشته جامعه شناسی به پذیرش وضع موجود نیز متهم شده است. مکتب انتقادی معتقد است که جامعه



شناسی از جامعه انتقادی جدی نمیکند و نمی خواهد از ساختار اجتماعی موجود فراتر رود. مکتب انتقادی مدعی است که جامعه شناسی پایبندی اش را به یاری ستمدیدگان جامعه و انهاده است.

### انتقاد از جامعه نوین

بیشتر کار های مکتب انتقادی در جهت انتقاد از جامعه نوین و اجزای سازنده اش بوده است. در حالی که نظریه مارکسیستی اولیه بیشتر راجع به اقتصاد بود، مکتب انتقادی جهتگیریش معطوف به سطح فرهنگی و آنچه که واقعیت های جامعه سرمایه داری نوین می خواند بوده است به این معنا که کانون تسلط در جهان نوین از اقتصاد به قلمرو فرهنگی انتقال یافته است با این همه مکتب انتقادی علاقمندیش را به قضیه تسلط همچنان حفظ کرده است، هر چند که در جهان نوین این تسلط بیشتر با عناصر فرهنگی انجام میگیرد تا عناصر اقتصادی بدین سان مکتب انتقادی به سرکوبی فرهنگی فرد در جامعه نوین تأکید دارد.

اندیشمندان انتقادی نه تنها از نظریه مارکس بلکه از نظریه و بر نیز الهام میگیرند و تأکید آنها بر عقلانیت به عنوان جریان مسلط بر جامعه نوین این تأثیر پذیری را منعکس می سازد همچنان که آشکار ساخت نظر مکتب انتقادی این است که در جامعه نوین سرکوبی ناشی از عقلانیت جای استثمار اقتصادی به عنوان مسأله اجتماعی غالب را گرفته است مکتب انتقادی تفکیکی را که و بر میان عقلانیت صوری و عقلانیت ذاتی یا آنچه که نظریه پردازان انتقادی خرد می انگارند، آشکارا پذیرفته است. به نظر نظریه پردازان، انتقادی عقلانیت صوری بدون تأمل به مسأله کارآمدترین وسایل برای رسیدن به هر مقصودی توجه دارد آنها اینگونه عقلانیت را تفکر تکنوکراتیک میدانند که هدفش خدمت به نیرو های سلطه گر است نه رها ساختن مردم از بند تسلط هدف عقلانیت صوری پیدا کردن مؤثرترین وسایل برای رسیدن به هدف هایی است که قدرتمندان آنها را مهم میدانند تفکر تکنوکراتیک با خرد که از دید نظریه پردازان انتقادی مایه امیدواری جامعه است تضاد دارد. خرد مستلزم ارزیابی وسایل بر حسب فرجامین ارزش های انسانی، عدالت صلح و شادمانی است. نظریه پردازان انتقادی نازیسم و به ویژه اردوگاه های کشتار جمعی نازیها را نمونه های عقلانیت صوری در نبرد مرگبار با خرد می انگارند به گفته جورج فریدمن، «اردوگاه آشویتز یک مکان عقلانی است ولی یک جای خردمندانه نیست». با وجود عقلانیت ظاهری زندگی نوین مکتب انتقادی جهان نوین را سرشار از عدم عقلانیت می. انگارد این وضعیت را میتوان عدم عقلانیت عقلانیت یا به گونه ای دقیقتر، عدم عقلانیت عقلانیت، صوری نامید. به نظر هربرت مارکوزه، هر چند که جامعه نوین تجسم عقلانیت به نظر می رسد اما این جامعه در کل غیر عقلانی است. همچنین این غیر عقلانی است که جهان عقلانی نابود کننده افراد و نیازها و توانایی هایشان است؛ صلح تنها از طریق تهدید همیشگی جنگ حفظ می شود و با وجود فراوانی، امکانات مردم فقیر، سرکوب شده، استثمار شده و ناتوان در بروز استعداد هایشان باقی مانده اند.

### انتقاد از فرهنگ

به عقیده فریدمن، "مکتب فرانکفورت بیشترین توجهش را به قلمرو فرهنگی متمرکز کرده است". نظریه پردازان انتقادی انتقاد های مهمی بر آنچه که ل صنعت فرهنگی میخوانند وارد کرده اند یعنی بر ساختار های عقلانی و دیوانسالارانه مانند شبکه

های تلویزیونی ای که مهار فرهنگ نوین را در دست دارند. علاقمندی این نظریه پردازان به صنعت، فرهنگی توجه آنها را به مفهوم مارکسیستی روساختار و نه زیر ساختار اقتصادی منعکس می سازد صنعت فرهنگی که همان چیزی را که معمولا فرهنگ توده ای مینامند تولید میکند، از سوی این مکتب به عنوان «فرهنگ» جهت داده شده غیر خود جوش چیزواره شده و ساختگی و نه به عنوان یک چیز واقعی تعریف شده است. دو چیز است که در این صنعت از همه بیشتر نظریه پردازان انتقادی را نگران میسازد. نخست آنکه آنها نگران دروغین بودن این فرهنگ اند مکتب انتقادی این فرهنگ را مجموعه ای از افکار از پیش بسته بندی شده توده گیر میداند که توسط رسانه های همگانی انتشار می یابند. دیگر این که نظریه پردازان انتقادی از تأثیر ساکت کننده سرکوبگر و خرف کننده این فرهنگ بر مردم هر اسانند.

مکتب انتقادی به آنچه که خود صنعت دانش میخواند، صنعتی که به مؤسسات تولید کننده دانش راجع است مانند دانشگاهها و مؤسسات تحقیقاتی، نیز توجه و انتقاد دارد و میگوید که این مؤسسات در جامعه ما به ساختارهای خودمختاری تبدیل گشته اند. همین خود مختاری به آنها اجازه داده است که تا فراسوی حدود و اختیاراتشان گسترش یابند آنها ساختارهای سرکوبگری گشته اند که به بسط نفوذشان در سراسر جامعه علاقمندند.

تحلیل انتقادی مارکس از نظام سرمایه داری او را به امیدواری به آینده سوق داده بود ولی بسیاری از نظریه پردازان انتقادی موضع نومیدانه ای را اتخاذ کرده اند. آنها مسایل جهان نوین را منحصر به سرمایه داری نمیدانند بلکه آنها را در سراسر جهان عقلانی شده، از جمله جوامع سوسیالیستی رایج میبینند این نظریه پردازان با همان تعبیر وبری آینده را قفس آهنینی می انگارند که بیش از پیش ساختارهای عقلانی تری به خود می گیرد و امید گریز از آن لحظه به لحظه کمرنگتر می شود.

## خدمات عمده نظریه انتقادی

### ذهن گرایی

خدمت عمده مکتب انتقادی کوششی است که برای تجدید جهتگیری نظریه مارکسیستی در جهت ذهنی به عمل آورده است گرچه این کوشش با نقدی از مادی اندیشی مارکس و تأکید سرسختانه اش بر ساختارهای اقتصادی همراه بوده است اما در فهم عناصر ذهنی زندگی اجتماعی نیز خدمت شایانی به ما انجام داده است. خدمات ذهنی مکتب انتقادی در هر دو سطح فردی و فرهنگی بوده است.

ریشه های هگلی نظریه، انتقادی سرچشمه عمده تعلق این مکتب به ذهنیت بوده است. بسیاری از اندیشمندان انتقادی خود را در جهت بازگشت به این اندیشه ها می دیدند همان ریشه هایی که در آثار اولیه مارکس به ویژه دست نوشته های اقتصادی و فلسفی او نمایان است. از این جهت آنها کار مارکسیست های تجدید نظر طلب اوایل سده بیستم مانند کارل کورس و گئورگ لوکاچ را دنبال میکردند که تنها خواستار تأکید بر ذهنیت نبودند بلکه بیشتر میخواستند که علاقه به ذهنیت را با تعلق مارکسیست های سنتی به ساختارهای عینی پیوند زنند اگر، کورس و لوکاچ در صدد بازسازی بنیادی نظریه مارکسیستی نبودند اما نظریه پردازان انتقادی بعدی این هدف گسترده تر و بلند پروازانه تر را در سر دارند.

نخست کارمان را با بحث درباره علاقه مکتب انتقادی به فرهنگ آغاز میکنیم. مکتب انتقادی با وارونه ساختن تأکید مارکسیست های سنتی از توجه به «مبنای» اقتصادی رویگردان شد و به بررسی «روساختار روی آورد یکی از عوامل محرک این تغییر جهت این است که مکتب انتقادی احساس میکند که مارکسیست های سنتی بر ساختار های اقتصادی بیش از اندازه تأکید کرده اند و همین امر علاقه شان را به جنبه های دیگر واقعیت اجتماعی به ویژه فرهنگ تحت الشعاع قرار داده است. گذشته از این عامل یک رشته دگرگونی های خارجی در جامعه نیز در جهت این تغییر عمل کرده اند اگر تنعم دوره بعد از جنگ جهانی دوم در جهت آن عمل کرده است که تناقض های اقتصادی داخلی به طور عام و کشمکش طبقاتی به طور خاص تا اندازه ای ناپدید گردد. به نظر می رسد که آگاهی کاذب تقریباً در میان همه طبقات اجتماعی، از جمله طبقه کارگر که حامی و پشتیبان پرشور نظام سرمایه داری شده، تعمیم یافته است. این تشخیص که اتحاد شوروی با وجود داشتن اقتصاد سوسیالیستی دست کم به اندازه نظام سرمایه داری سرکوبگر است به این قضیه دامن زده است. از آنجا که این دو جامعه اقتصاد های متفاوتی دارند اندیشمندان انتقادی میبایست عامل دیگری را به عنوان سرچشمه سرکوبی پیدا کنند به همین دلیل آنها این سرچشمه را در فرهنگ جستجو کردند.

علاوه بر جنبه هایی از مکتب فرانکفورت که پیش از این مطرح کرده ایم - عقلانیت صنعت فرهنگی و صنعت دانش - یک رشته ملاحظات دیگر را نیز میتوان مطرح کرد که مهمترین آنها مسأله ایدئولوژی است. منظور این مکتب از ایدئولوژی، نظام های فکری غالباً دروغین و مخدوش کننده ای است که نخبگان اجتماعی آنها را تولید می کنند. همه این جنبه های ویژه روساختاری و جهتگیری مکتب انتقادی در برابر آنها را می توان تحت عنوان "نقد تسلط" مطرح کرد.

### انتقاد هایی به نظریه انتقادی

انتقاد های چندی به نظریه انتقادی وارد شده است یکی آنکه نظریه انتقادی متهم به اتخاذ یک موضع ضد تاریخی شده است به گونه ای که انواع رویدادها را بدون توجه کافی به زمینه های تاریخی و تطبیقی آنها مورد بررسی قرار داده است. این انتقاد برای یک نظریه مارکسیستی که ذاتاً باید تاریخی و تطبیقی باشد، بسیار ناگوار است. دیگر آنکه همچنان که یادآور شده ایم مکتب انتقادی عموماً اقتصاد را ندیده گرفته است. سرانجام این که نظریه پردازان انتقادی گرایش به این استدلال دارند که طبقه کارگر به عنوان یک نیروی انقلابی ناپدید شده است در حالی که این برداشت با تحلیل مارکسیستی سنتی کاملاً مغایرت دارد.

یک چنین انتقاد هایی مارکسیست های سنتی همچون با تومور را به این نتیجه گیری کشانده اند که «مکتب فرانکفورت به صورت اصیل آن و به عنوان یک مکتب مارکسیستی یا جامعه شناختی دیگر مرده است اگر هم مکتب فرانکفورت به عنوان یک مکتب مستقل مرده باشد به خاطر آن است که اندیشه های بنیادی آن به مارکسیسم جامعه شناسی نو مارکسیستی و حتی جریان اصلی جامعه شناسی راه یافته اند برای همین است که همچنان که خود با تومور در مورد ها بر ماس نتیجه گیری

میکند مکتب انتقادی در مارکسیسم و جامعه‌شناسی تحلیل رفته است، ولی در ضمن برخی از اندیشه‌های شاخص مکتب فرانکفورت همچنان حفظ شده و تحویل شده و تحول یافته اند.

هر چند نظریه انتقادی شاید در سرایش افتاده باشد اما یورگن هابرماس و نظریه‌هایش هنوز بسیار زنده اند. با آنکه در همین فصل به برخی از اندیشه‌های هابرماس اشاره کرده ایم ولی بهتر است پرونده این بخش را که درباره نظریه انتقادی است، با بحث مفصلتر درباره افکارش ببندیم.

### مارکسیسم ساختاری

مارکسیسم ساختاری را معمولاً به گروهی از اندیشمندان فرانسوی مانند لویی آلتوسر، نیکوس پولانزاس و موریس (گودیه نسبت می‌دهند و برای همین، گهگاه ساختارگرایی فرانسوی نامیده میشود. به هر روی از آنجا که این رهیافت پیروان فراوانی خارج از فرانسه دارد، در اینجا این مکتب را مارکسیسم ساختاری می‌نامیم.

همچنان که از نام این مکتب بر می‌آید مارکسیسم ساختاری آمیزه‌ای از دو مکتب مارکسیم و ساختارگرایی را باز می‌نماید. ساختارگرایی به تحلیل ساختارهای پنهان ولی مسلط بر زندگی اجتماعی اختصاص دارد. بعدها در همین کتاب خواهیم دید که ساختارگرایی یک رشته وسیع از افکار پیچیده را دربر می‌گیرد. در فصل ۹ گذشته از یک بحث مفصل درباره ساختارگرایی به طور عام و مارکسیسم ساختاری به گونه خاص سخن خواهیم گفت در آن فصل خواهیم دید که گرچه این در جهتگیری چندین وجه مشترک دارند ولی تفاوت‌هایی مهمی نیز در میان آنها وجود دارد. در اینجا به نوعی از مارکسیسم می‌پردازیم که مارکسیسم ساختاری مطرح میکند؛ بعد این مکتب را به عنوان یک نوع ساختارگرایی مورد بررسی قرار خواهیم داد.

### انتقاد‌هایی از نظریه‌های مارکسیستی دیگر

یکی از شیوه‌های مناسب رهیابی به مارکسیسم ساختاری بحث درباره انتقاد‌هایی است. که این مکتب از نظریه‌های دیگر مارکسیستی میکند مارکسیست‌های ساختاری عموماً خودشان را وفادارترین افراد به آثار مارکس به ویژه آثار آخری او می‌دانند. مارکسیست‌های ساختاری گذشته از مورد تردید قرار دادن خلوص نظریه پردازان مارکسیست دیگر حملات مشخصتری نیز به آنها می‌کنند.

نخست آنکه مارکیت‌های ساختاری گرایش بسیاری از مارکسیست‌ها را به تأکید بر داده‌های تجربی در تحلیل‌هایشان مورد انتقاد قرار می‌دهند. به نظر مارکسیست‌های ساختاری همچون واقعیت‌های به راستی مهم زندگی سرمایه‌داری را باید در ساختار حاکم بر نظام جستجو کرد و نه در واقعیت‌های مشاهده‌پذیری که غالباً ماهیت راستین این ساختار را مخدوش می‌سازند..

دوم آن که مارکسیست‌های ساختاری گرایش بسیاری از مارکسیست‌ها را به تحقیق تاریخی رد میکنند زیرا آنها تاریخگرایی را نیز تأکید بر داده‌های تجربی و چشمپوشی از ساختار مسلط می‌انگارند وانگهی آنها برای این تاریخگرایی را رد می‌کنند که

معتقدند وظیفه اصلی مارکسیم بررسی ساختار جامعه معاصر است. تنها پس از آنکه ساختار بنیادی جهان معاصر را دریافتیم آنگاه میتوانیم آغاز به درک فراگرد های تاریخی کنیم. جالب اینجا است که این انتقاد آنها یادآور موضعی است که منتقد عمده نظریه مارکسیستی تالکت پارسونز اتخاذ کرده است زیرا او نیز میگوید که بررسی ساختار پیش شرط نظریه تاریخ و دگرگونی اجتماعی است.

سوم آن که مارکسیست های ساختاری از جبرگرایی اقتصادی تقلیل گرایانه که ویژگی برخی از نظریه های مارکسیستی است به شدت انتقاد میکنند. گرچه این مارکسیستها برای اقتصاد اهمیت فایند و حتی آن را در مرحله ن هایی تعیین کننده می دانند، اما بخش های دیگر جهان اجتماعی به ویژه ساختار های سیاسی و ایدئولوژیک را نیز مهم می انگارند. برای مثال پولانزاس این فکر را رد کرد که دولت فقط بازتابی از اقتصاد است؛ او برای دولت خودمختاری نسبی قایل است از این بیشتر پولانزاس با جبرگرایی که میگویند هر دولتی که وجود داشته باشد باز هم تحول اقتصادی کارش را می کند، مخالفت کرد. به بیان دیگر او به آن هایی که میگویند برای تحول اقتصادی چه فرقی میکند که با فاشیسم سروکار داشته باشد یا با دموکراسی، انتقاد دارد. پولانزاس به این نتیجه رسید که در اینجا نیز مانند ج های دیگر صورت هایی که سلطه بورژوایی به خود می گیرد، با قضیه بی تفاوتی بسیار منافات دارد.

سرانجام این که مارکسیست های ساختاری گرایش بسیاری از مارکسیست های دیگر به ویژه نظریه پردازان انتقادی را که میخواهند به مارکسیسم جنبه ای ذهنی و انسانی بخشند، مورد انتقاد قرار میدهند همچنان که ژمی مطرح می کند، مارکسیست های ساختاری برداشت انسانگرایانه و ذهن گرایانه از مارکسیسم را به شدت رد کردند به نظر این ساختارگرایان تأکید باید روی ساختار های عینی جامعه اقتصاد سیاست و ایدئولوژی باشد نه کنشگران انسانی درون این ساختارها. بدین سان مارکسیست های ساختاری تفسیر انسانگرایانه از نظریه مارکس، کوشش برای احیای ملاحظات تاریخی مارکس و تأکید بر آثار انسانگرایانه تر او برای مثال دست نوشته های تأکید بر ریشه های هگلی نظریه مارکس و نیز تأکید بر کنشگران ارادی و احساسات روابط بین اشخاص و حتی کوشش های آگاهانه در جهت خود سازماندهی را رد میکنند. برای مثال، آنها به جای آنکه طبقات اجتماعی را مرکب از کنشگران ارادی بدانند این طبقات را به منزله «روابط تنازع آمیز عینی در نظر میگیرند تأکید بر ساختارها و این واقعیت که کنشگران را همین ساختارها تعیین میکنند، چنین ترسیم میکند.

### اصول مارکسیسم ساختاری

مارکسیست های ساختاری به بررسی ساختار های پنهان ولی مسلط بر جامعه سرمایه داری گرایش دارند هر چند آنها به ساختار های واقعی کمتر توجه دارند، اما معتقدند که ساختار هایی واقعی در جهان وجود دارند که آنچه را که کنشگران می اندیشند و انجام می دهند تعیین میکنند و یا آنها را ملزم به چنین اندیشه و عملی میکنند. با آنکه مارکیت های ساختاری اهمیت اقتصاد را میپذیرند اما به ساختار های گوناگون دیگر به ویژه ساختار های سیاسی و ایدئولوژیک نیز توجه دارند. وانگهی، گرچه آنها این فکر را می پذیرند که اقتصاد در آخرین مرحله تعیین کننده است، اما ساختار های دیگر را صرفاً بازتاب های ساختار اقتصادی نمیدانند. این مارکیتها نه تنها اهمیت نظام سیاسی و ایدئولوژی را می پذیرند بلکه برای آنها خودمختاری

نسبی قایلند». این ساختارهای سیاسی و ایدئولوژیک ممکن است راه‌های تحول مستقلى را در پیش گیرند و در هر لحظه ای از زمان میتوانند به صورت نیروهای مسلط بر جامعه پدیدار شوند. مارکسیست‌های ساختاری بر هر ساختاری که تأکید ورزند، باز معتقدند که کنشگران انسانی صرفاً جایگاه‌هایی را در این ساختارها پر میکنند؛ به این معنا که، "کنشگران بیشتر تحت الزام این ساختارها به سر می‌برند. با وجود دلالت‌های انفعالی یک چنین دیدگاهی، این ساختارگرایان به عنوان مارکسیست‌های عملگرا، نمی‌خواهند نتیجه‌گیری کنند که آدمها فقط باید بنشینند و در انتظار از هم گسیختگی‌ن‌هایی نظام ساختاری صبر کنند."

### تحلیل دوباره مارکس کار لویی آلتوسر

شاخص کار لویی آلتوسر، ماهیت تأکیدش بر کار مارکس است. نظر آلتوسر این است که بیشتر مارکسیست‌ها کار مارکس را به درستی تفسیر نکرده‌اند؛ در واقع، او چنین احساس میکرد که مارکسیست‌های دیگر در ادای حق مارکس بسیار کوتاهی کرده‌اند. آلتوسر می‌خواست با آنچه که به اعتقاد او درست خوانی آثار مارکس است، از پس این مسأله برآید. بهترین زمینه بررسی کار آلتوسر بحث درباره آثار مارکس است.

یکی از قضایای قابل طرح در این بحث این است که آیا مارکس در سراسر زندگیش موضع فکری ثابتی را اتخاذ کرده بود این مسأله به این قضیه ارتباط می‌یابد که آیا مارکس یک اندیشمند ساختاری جبرگرا بود یا یک دیالکتیسین انسانگرا. آن مارکسیست‌هایی که مارکس را یک ساختارگرا میدانند بر کارهای آخریش، به ویژه سرمایه تأکید می‌ورزند دیگران به چشم انداز انسانگراتر مارکس که آن را هم در سرمایه و هم در دست‌نوشته‌های فلسفی و اقتصادی می‌بینند، در کار مارکس وجود دارد که هر دو تعبیر را تأیید اشاره می‌کنند. در واقع شواهد فراوانی می‌کنند.

### نیکوس پولاتزاس اقتصاد، سیاست، ایدئولوژی

نیکوس پولاتزاس نیز یکی از مارکسیست‌های ساختاری عمده امروزی به شمار می‌آید. او با آلتوسر و دیگر مارکسیست‌های ساختاری فرانسه وجه اشتراک‌های بسیاری دارد. اما در حالی که آلتوسر از همه بیشتر به خاطر نقد متون مارکسیستی شهرت دارد، پولاتزاس بیشتر بر تحلیل جهان واقعی و قضایایی چون طبقه اجتماعی، فاشیسم و دیکتاتوری تأکید می‌ورزد. او ضمن تحلیل‌هایش نه تنها اقتصادگرایی (جبرگرایی اقتصادی) بلکه ساختارگرایی آلتوسر و همکارانش را نیز مورد انتقاد قرار داد. بدین سان پولاتزاس دست کم از برخی جهات راهش را از افراد دیگر وابسته به مکتب مارکسیسم ساختاری فرانسه جدا کرد. برای مثال او سرسختانه کوشید تا به نظریه پردازیش جنبه عینی ببخشد. دیگر آنکه او بسیار بیشتر از مارکسیست‌های ساختاری دیگر درگیر فعالیت‌های انقلابی روز شد. در واقع پولاتزاس در جریان زندگیش بیش از پیش از شیوه تحلیل ساختاری دوری گزید چوب از این گذشته، پولاتزاس سعی نکرد یک نظریه کلی را ساخته و پرداخته کند، زیرا خودش و نظریه پردازان دیگر را قادر به این کار نمی‌دید.

با این همه، پولاتزاس در بسیاری از جهتگیری‌هایش با مارکسیست‌های ساختاری دیگر وجه اشتراک دارد. برای نمونه او نیز اقتصادگرایی مارکسیست‌های اولیه را رد کرد.



جان کلام آثار پولانزاس و مارکسیست های ساختاری دیگر، این نظر است که سرمایه داری نوین از سه عنصر سازنده اصلی ساخته شده است دولت، ایدئولوژی و اقتصاد پولانزاس نظر واقع بینانه ای در مورد این ساختارها دارد و برخلاف مارکسیست های ساختاری دیگر آنها را در آثارش به گونه ای بسیار تجربی مورد تحلیل و تدقیق قرار میدهد اما خدمت عمده پولانزاس به فراسوی تشریح تجربی راه می برد و مبتنی بر نوعی تحلیل نظری است که برای کشف ساختار های پنهانی جامعه سرمایه داری ضروری میباشد یکی از فکر های نظری و اساسی او که باز در آن با مارکسیست های ساختاری دیگر اشتراک دارد فکر خود مختاری نسبی یا این تصور است که ساختار های گوناگون جامعه سرمایه داری به نسبت مستقل از یکدیگرند. اما پولانزاس این فکر را بیشتر از اندیشمندان دیگر بسط داد. او استدلال میکرد که دولت سرمایه داری با جدایی نسبی اقتصاد از سیاست و خود مختاری نسبی دولت از طبقات حاکم مشخص میشود. همین قضیه در مورد اقتصاد و ایدئولوژی نیز مصداق دارد. بسط فکر خود مختاری نسبی به حوزه های دیگر جامعه وجه تمایز پولانزاس به شمار میآید برای مثال او از خود مختاری نسبی اجزای گوناگون سازنده یک طبقه اجتماعی مانند جرگه ها جناحها و کلان های گوناگون سخن می گوید. پولانزاس همه اجزای ساختاری جامعه سرمایه داری را در ارتباط متقابل میدید هر چند که بر خود مختاری نسبی هر یک از آنها نیز تأکید می ورزید.

### جامعه شناسی اقتصادی تومارکسیستی

همچنان که در سراسر این فصل دیده ایم بسیاری از نو مارکسیستها (مانند نظریه پردازان انتقادی و مارکسیست های ساختاری) تفسیر های به نسبت اندکی درباره نهاد های اقتصادی به دست داده اند زیرا تا اندازه ای میخواستند در برابر زیاده روب های جبرگرایان اقتصادی واکنش نشان دهند به هر روی واکنش های آنها خود یک رشته ضد واکنشها را به دنبال داشته است. در این بخش به کار مارکسیست هایی می پردازیم که دوباره به تأکید بر قلمرو اقتصادی روی آوردند. کار آنها تنها تکرار نظریه مارکسیستی اولیه نیست، بلکه کوششی است برای تطبیق دادن نظریه مارکسیستی با واقعیت های جامعه نوین سرمایه داری.

درباره قضایای اقتصادی از دیدگاه مارکسیستی بیگمان نوشته های فراوانی در دست داریم بسیاری از این نوشته ها تنها به رشته اقتصاد مربوطند، ولی برخی از آنها در جامعه شناسی اهمیت دارند سرمایه انحصاری، اثر پل باران و پل ام سوییزی و کار و سرمایه انحصاری اثر هری پریورمن در پایان این بخش درباره برخی از آثار اخیرتر این دسته از مارکسیستها نیز بحث میکنیم.

### سرمایه انحصاری

بینش های مارکس درباره ساختارها و فراگرد های اقتصادی بر تحلیل او از سرمایه داری زمانه اش استوار بودند یعنی همانی که ما آن را سرمایه داری رقابتی می انگاریم. در آن زمانه، صنایع سرمایه داری به نسبت کوچک بودند و در نتیجه هیچ صنعت واحد یا گروه کوچکی از صنایع نمیتوانستند نظارت کامل و بی منازعی بر بازار داشته باشند. بیشتر آثار اقتصادی مارکس مبتنی بر این قضیه بود که سرمایه داری یک نظام رقابتی است قضیه ای که در آن زمان درست بود بیگمان مارکس امکان انحصار

های آینده را پیش بینی کرده بود ولی چندان تفسیری از آن به دست نداد بسیاری از نظریه پردازان مارکسیست بعدی همچنان به گونه ای عمل میکردند که انگار سرمایه داری به همان سان که در زمان مارکس بود باقی مانده است.

در این زمینه است که باید کار باران و سوییزی را مورد بررسی قرار دهیم آنها کارشان را با انتقاد از علم اجتماعی مارکسیستی آغاز کردند که همان صورتبندیها را تکرار میکرد و از تبیین تحولات مهم اخیر در جوامع سرمایه داری ناکام مانده بود. آنان نظریه مارکسیستی را به جمود متهم کردند زیرا همچنان بر پنداشت یک اقتصاد رقابتی تکیه میکرد به نظر آنها یک نظریه نوین مارکسیستی این را باید تشخیص دهد که سرمایه داری رقابتی جایش را در بیشتر موارد به سرمایه داری انحصاری داده است. باران و سوییزی درباره جایگاه کانونی مدیران شرکتها در جامعه نوین سرمایه داری بحث های فراوانی کرده اند به نظر آنها مدیران گروه بسیار عقلگرایی اند که هدفشان به حداکثر رساندن سود سازمانشان است. از همین روی آنها به مخاطراتی که ویژگی کارفرمایان پیشین بود تن در نمیدهند این مدیران در مقایسه با کارفرمایان چشم انداز دراز مدت تری دارند در حالی که سرمایه داران پیشین علاقمند بودند که سودشان را در کوتاه مدت به حداکثر رسانند مدیران نوین میدانند که چنین کوشش هایی سرانجام به آشفته بازار رقابت در قیمت خواهد انجامید که نتیجه اش تأثیر منفی در سوددهی دراز مدت شرکت است. این مدیران در کوتاه مدت برخی از سودهایشان را برای به حداکثر رساندن سوددهی در دراز مدت فدا میکنند. قضیه اساسی در سرمایه داری انحصاری توانایی نظام برای ایجاد و استفاده از مازاد اقتصادی است. مازاد اقتصادی به عنوان تفاوت ارزش میان آنچه که یک جامعه تولید می کند و هزینه های تولید آن تعریف شده است. باران و سوییزی به خاطر پرداختن به قضیه مازاد اقتصادی از توجه مارکس به استثمار کارگر روی برگرداندند و به جای آن بر پیوند های میان اقتصاد و نهاد های اجتماعی دیگر به ویژه بر قضیه جذب مازاد اقتصادی به وسیله این نهاد های دیگر تأکید کردند.

مدیران سرمایه دار نوین نمیتوانند از پس پیامدهای موفقیت شان برآیند. از یک سوی به خاطر جایگاه انحصاریشان در اقتصاد میتوانند قیمتها را خودسرانه تعیین کنند. اما از سوی دیگر خواهان آنند که به ویژه از طریق حذف هزینه های کارگری هزینه های سازمانشان را پایین بیاورند این توانایی بالا بردن قیمتها و پایین آوردن هزینه ها، سطح مازاد اقتصادی را بالا می برد.

### کار و سرمایه انحصاری

هری بریورمن (۱۹۷۴) فراگرد کار و استثمار کارگر را جان کلام نظریه مارکسیستی می انگارد. گرچه تأکید او متفاوت از تأکید باران و سوییزی است، ولی کارش را در پیوند نزدیک با کار آنها میبیند عنوان کتابش کار و سرمایه انحصاری، تأکید اصلی اش را بازتاب میکند و عنوان فرعی آن تباهی کار در سده بیستم، علاقه او را به تطبیق چشم انداز مارکس از واقعیت های کار با اوضاع سده بیستم نشان می دهد.

بریورمن با هدف بسط تحلیل مارکس از کارگران یقه تیره به کارکنان یقه سفید و خدماتی، استدلال میکند که مفهوم طبقه کارگر گروه معینی از آدمها یا مشاغل را توصیف نمی کند، بلکه فراگردی از خرید و فروش نیروی کار را بیان میدارد. او بر حسب همین فراگرد میگوید که در نظام سرمایه داری نوین در واقع هیچ تولید کننده ای مالک ابزار تولیدش نیست؛ از همین روی بسیاری از مردم از جمله کارکنان یقه سفید و خدماتی ناچار به فروش نیروی کارشان به معدود کسانی اند که ابزار تولید

را در اختیار دارند. به نظر بریور من استثمار و نظارت سرمایه داری و نیز فراگرد های مکانیزاسیون و عقلانیت تولید که از آنها مشتق میشوند به مشاغل یقه سفید و خدماتی نیز بسط یافته است، هر چند که تأثیرشان هنوز به اندازه تأثیر آنها بر مشاغل یقه تیره نیست.

بریور من تحلیل خود را بر انسانشناسی مارکس به ویژه مفهوم ظرفیت انسانی (انسان بودن) او استوار ساخت. او میگوید که همه صورت های زندگی نیاز به این دارند که خودشان را در محیط طبیعی شان ابقاء کنند؛ یعنی نیاز به تصرف در طبیعت برای استفاده شخصی شان دارند. کار همان فراگردی است که طبیعت را به یک چیز قابل استفاده تبدیل می کند. از این جهت جانوران نیز کار میکنند ولی وجه تمایز کار انسانها آگاهیشان است. انسانها یک رشته ظرفیت های ذهنی دارند که جانوران دیگر از آنها بی بهره اند. بدین سان ویژگی کار انسانی وحدت مفهوم آفرینی (اندیشه) و اجراء (عمل) است. این وحدت می تواند از هم گسیخته شود و سرمایه داری در نابودی وحدت اندیشه و عمل در جهان کار مرحله تعیین کننده ای را تشکیل می دهد.

### نظارت مدیریتی

بریور من استثمار اقتصادی را که مورد تأکید مارکس است میپذیرد ولی تکیه اش بر قضیه نظارت است. او این پرسش را به پیش میکشد سرمایه داران چگونه نیروی کار تحت استخدام شان را نظارت میکنند؟ یک پاسخ این است که آنها از طریق مدیران چنین نظارتی را اعمال میکنند، در واقع بریور من مدیریت را به منزله «نیروی کاری می داند که به منظور نظارت در داخل شرکت به کار گرفته میشود.

بریور من بیشتر بر وسایلی غیر شخصی تأکید میکند که مدیران برای نظارت بر کارگران از آنها استفاده میکنند. یکی از قضایای مهمی که او مطرح میکند، کاربرد تخصص برای نظارت بر کارگران است. در اینجا او میان تقسیم کار در کل جامعه و تخصص کاری در داخل سازمان تمایز قایل میشود همه جوامع شناخته شده بشری نوعی تقسیم کار داشته اند مانند تقسیم کار میان زنان و مردان کشاورزان و صنعتگران و نظایر آن اما تخصص کاری در داخل سازمان تحولی مختص سرمایه داری است، هر چند که به نظر میرسد در جوامع سوسیالیستی موجود نیز کم و بیش وجود دارد. بریور من معتقد است که تقسیم کار در سطح اجتماعی میتواند فرد را تعالی بخشد در حالی که تخصص در محیط کار به گونه مصیبت باری ظرفیت های بشری را پاره پاره میکند این تکه پاره شدن کار فرد که بدون توجه به نیازها و ظرفیت های بشری انجام میگردد، جنایتی علیه شخص و انسانیت است»

تخصص در محیط کار مستلزم تقسیم هر چه بیشتر وظایف یا عملیات به فعالیت های ریز و بسیار تخصصی است به گونه ای که هر یک از این فعالیت های تخصصی به کارگر متفاوتی واگذار می شود. این امر به آفرینش پدیده ای میانجی که بریورمن او را «کارگر جزیی کار می نامد سرمایه دار از میان انواع قابلیت هایی که هر فردی دارد، شمار معدودی از آنها را بر میگزیند و کارگر را وادار میکند که تنها این قابلیتها را در کارش به کار بندد. به گفته بریورمن سرمایه دار نخست فراگرد کار را تکه پاره میکند و سپس با این درخواست از کارگر که تنها بخش کوچکی از مهارتها و توانایی هایش را به کار بندد خود کارگر را

نیز پاره پاره میکند. به عقیده بریور من، کارگر هرگز به گونه ای خودخواسته خودش را به یک کارگر جزیی کار در تمام عمرش تبدیل نمی کند. مسئولیت این قضیه به عهده سرمایه دار است.

بریور من ماشین آلات را نیز ابزار نظارت بر کارگران می انگاشت. ماشین آلات نوین زمانی وارد صحنه میشود که ابزار و خود کار به وسیله ساختار ماشین مسیر حرکت ثابتی پیدا کنند مهارت به جای آنکه برای کارگر واگذاشته شود تا آن را کسب کند، در ماشین کار گذاشته شده است. کارگران به جای آنکه بر فراگرد کار نظارت کنند تحت نظارت ماشین درآمده اند و انگهی برای مدیریت نظارت بر ماشین بسیار آسانتر از نظارت بر کارگران است.

بریور من استدلال میکند که مدیریت علمی از طریق مکانیسم هایی چون تخصص کاری و ماشین آلات توانسته است نظارتش را بر کارگران دستی بسط دهد. گرچه این برداشت، به ویژه تأکید بر نظارت، بصیرت سودمندی را به دست می دهد، اما خدمت متمایز بریور من کوشش او در جهت بسط این نوع تحلیل به بخش هایی از نیروی کار بوده است که در تحلیل اصلی مارکس از فراگرد کار مورد تحلیل قرار نگرفته اند. او استدلال می کند که کارکنان خدماتی و یقه سفید نیز تحت همان فراگرد هایی از نظارت قرار گرفته اند که کارگران دستی در سده پیش دچارش بودند.

#### نمونه های اخیرتر جامعه شناسی اقتصادی مارکسیستی

کار های جامعه شناسی اقتصادی که تحت تأثیر جزیی یا کلی نظریه مارکسیستی باشند همچنان ادامه دارند مانند نظریه و جامعه پیش از بستن این بخش بهتر است به برخی از عمده ترین آثار اخیر این مکتب به اختصار بپردازیم. هر چند بریور من قضیه استثمار اقتصادی مورد تأکید مارکس را پذیرفته بود، اما همچنان که دیده شد بیشتر بر قضیه نظارت مدیران بر کارگران تأکید داشت. قضیه نظارت برای ریچارد ادواردز در کتابش زمین مورد اختلاف استحاله محیط کار در سده بیستم، اساسی تر از همین قضیه برای بریور من است نظارت از نظر ادواردز در قضیه استحاله محیط کار در سده بیستم نهفته است. او به پیروی از مارکس محیط کار را چه در گذشته و چه در زمان حال عرصه کشمکش طبقاتی و یا به تعبیر خودش زمین مورد

بر اثر آن اختلاف»، می داند. در این عرصه دگرگونی های نمایانی رخ داده است که کسانی که در رأس قرار دارند افراد واقع در قاعده هرم را تحت نظارت گرفته اند. در دوره سرمایه داری رقابتی سده نوزدهم نظارت ساده به گونه ای اعمال می شد که «رؤسا قدرت شخصی اعمال میکردند و برای ترغیب و تهدید کارگران پاداش دادن به کار خوب، استخدام و اخراج کارگران در محل و دلجویی از کارکنان وفادار در فراگرد کار مستقیماً دخالت میکردند و عموماً به گونه مستبدان خیرخواه و یا غیر خیرخواه عمل می کردند هر چند اینگونه نظام نظارت در بسیاری از کسب و کار های کوچک همچنان ادامه دارد اما ثابت شده است که برای سازمان های بزرگ و وسیع امروزی مناسبتی ندارد در یک چنین سازمان هایی، نظارت ساده جایش را به یک نوع نظارت غیر شخصی و پیچیده تر فنی و اداری داده است. کارگران جدید را میتوان از طریق تکنولوژی هایی که با آن کار میکنند تحت نظارت درآورد. نمونه بارز این امر، خط تولید اتومبیل است که در آن عمل کارگران را تقاضا های پی در پی خط تولید تعیین میکند. نمونه دیگر کامپیوتر های نوین است که میتوانند میزان کارکرد کارگر و تعداد اشتباهاتش را به دقت محاسبه

کنند. مقررات غیر شخصی اداری نیز به جای نظارت شخصی سرپرستان کارگران امروزی را تحت نظارت دارند. سرمایه داری پیوسته دگرگون میشود و ابزار های نظارت بر کارگران نیز به موازات آن تغییر می یابد.

### نظام نوین جهانی

والرشتاین واحدی را برای تحلیل خود برگزید که با واحد تحلیل بیشتر اندیشمندان مارکسیست تفاوت دارد. او نه به کارگران پرداخت نه به طبقات و نه حتی دولتها، زیرا بیشتر این واحدها را برای مقصود خود بسیار محدود می انگاشت. در عوض یک پدیده گسترده اقتصادی با تقسیم کاری در گسترده ترین ابعاد و بدون مرز های سیاسی و فرهنگی را به عنوان واحد تحلیل خود برگزید. او این واحد را در مفهومش از نظام جهانی پیدا کرد، مفهومی که یک نظام اجتماعی متکی بر خود با مرز های معین و پهنه عمر مشخص را در بر میگیرد؛ به این معنا که نظام جهانی دوام ابدی ندارد. این نظام خود از انواع ساختارها و گروه های اجتماعی تشکیل می شود. به هر روی، والرشتاین نمی خواست بگوید که نظام جهانی مورد نظرش با توافق انجام می یابد، بلکه این نظام از اجتماع نیرو های گوناگونی ترکیب شده است که ذاتاً با یکدیگر تنش دارند. این نیروها همیشه آمادگی از هم گسیختن نظام را دارند.

نظام جهانی والرشتاین یک مفهوم بسیار انتزاعی است و او در واقع آنرا در پایان کتابش و بعد از بحث درباره همه جزئیات تاریخی مورد نیاز برای صورتبندی این مفهوم مطرح کرد. والرشتاین میگوید که تاکنون دو نوع نظام جهانی بیشتر نداشته ایم. یکی امپراطوری جهانی مانند رم باستان بود و دیگری اقتصاد جهانی نوین سرمایه داری یک امپراطوری جهانی بر چیرگی سیاسی و نظامی استوار است. در حالی که اقتصاد جهانی سرمایه داری متکی به تسلط اقتصادی است. اقتصاد جهانی سرمایه داری را باید به چندین دلیل از امپراطوری جهانی استوارتر دانست یکی آنکه مبنای گسترده تری دارد، زیرا بسیاری از دولتها را در بر میگیرد دیگر آنکه دارای یک نوع فراگرد ذاتی تثبیت اقتصادی است. هر خسارتی که پیش آید نصیب موجودیت های سیاسی متفاوتی می شود که در چهارچوب اقتصاد جهانی سرمایه داری قرار دارند؛ در حالی که منافع اقتصادی در میان دست های خصوصی توزیع میشود. والرشتاین امکان پیدایش یک نظام جهانی سوم، یعنی یک حکومت جهانی سوسیالیستی را نیز پیش بینی کرده بود. در حالی که اقتصاد جهانی بخش سیاسی را از بخش اقتصادی جدا می سازد، اقتصاد جهانی سوسیالیستی دوباره آنها را در هم ادغام میکند.

### تحولات اخیر نظریه بازی مارکسیستی

نظریه نو مارکسیستی امروزه هنوز زنده است. دگرگونی هایی در مکاتب بالا رخ داده و چشم انداز های نظری تازه ای ساخته و پرداخته شده است. یکی از این تحولات نوین همان است که اسکات لش و جان اری نظریه بازی مارکسیستی نامیده اند. این نظریه در کار جان رومر و جان الستر بیشتر از همه آشکار است. همچنان که از نام این نظریه بر می آید این نوع نظریه مارکسیستی ریشه در نظریه بازی دارد که در اقتصاد مشهور است. این نظریه با این فرض آغاز میکند که کنشگران موجودات معقولی اند و در پی به حداکثر رساندن منافعشان هستند این نظریه گرچه الزام های ساختاری را میپذیرد ولی نمیگوید که این الزامها همه گزینش های کنشگران را تعیین می کنند. بدین سان، نظریه بازی مارکسیستی، کوشش در جهت ایجاد یک

مبنای تحلیلی خرد در نظریه مارکسیستی را که در نظریه انتقادی بسیار مشهود است ادامه می دهد، هر چند که کنشگر معقول در نظریه بازی از کنشگر نظریه انتقادی بسیار متفاوت است زیرا کنشگر در نظریه انتقادی مبنایی فرویدی دارد. نظریه بازی به تحلیلگر اجازه می دهد که به فراسوی گزینش های معقولانه کنشگر واحد برود و به وابستگی متقابل تصمیمها و کنش های تعدادی از کنشگران بپردازد. تحلیل «بازیها» بازی های فکری چون دوراهی زندانی که در آن کنشگران سرانجام و خیامتری خواهند داشت اگر به جای دنبال کردن منافع شخصی شان آن را فدا نکنند استراتژی های کنشگران گوناگون و پیدایش تجمع هایی چون طبقات اجتماعی را تبیین می کند.

## فصل پنجم نظریه کنش متقابل نمادین

### ریشه های عمده تاریخی

بحثمان را از نظریه کنش متقابل نمادین با مید آغاز میکنیم که از سال ۱۸۹۴ تا ۱۹۳۱ در دانشگاه شیکاگو فلسفه تدریس میکرد و نه جامعه شناسی. اما بسیاری از دانشجویان رشته جامعه شناسی درس های او را انتخاب کردند. این دانشجویان بعدها در انتقال سنت شفاهی نظریه کنش متقابل نمادین مید و تبدیل آن به یک سنت نوشتاری (ام کون وسیله مؤثری شدند زیرا یادداشت هایی که آنها از کلاس درس مید برداشته بودند مبنای نگارش اثر اصلی او به نام ذهن خود و جامعه از دیدگاه یک رفتارشناس اجتماعی قرار گرفتند. دو ریشه فکری مهم کار مید به طور خاص و نظریه کنش متقابل نمادین به طور عام فلسفه عملگرایی و رفتارگرایی روانشناختی است.

### عملگرایی

عملگرایی موضع فلسفی گسترده ای است که در اینجا چند جنبه آن را که در پرورش جهتگیری جامعه شناختی مید مؤثر بودند میتوان تشخیص داد. نخست آنکه به نظر عملگرایان حقیقت یا واقعیت به گونه ای آماده در جهان واقعی وجود ندارد، بلکه ضمن عملکرد ما در جهان به گونه فعالانه ای ساخته و پرداخته می شود دوم آنکه آدمها دانششان درباره جهان را بر چیزی استوار میکنند که سودمندی آن برایشان ثابت شده باشد و بر همین پایه نیز دانش شان را به یاد می آورند هرگاه که این دانش کارآیییش را دیگر از دست دهد، احتمالاً دستخوش دگرگونی میشود سوم آن که مردم شناخته های اجتماعی و فیزیکی را که در جهان با آن برخورد میکنند بر حسب فایده ای که برای آنها قایلند تعریف میکنند سرانجام این که اگر خواسته باشیم کنشگران را بشناسیم، باید سه نکته شناخت مان را بر آنچه که آنها عملاً در جهان انجام میدهند استوار سازیم. برای نظریه کنش متقابل نمادین تعیین کننده اند (۱) تأکید بر کنش متقابل میان کنشگر و جهان (۲) در نظر گرفتن کنشگر و جهان به عنوان فراگرد های پویا و نه ساختار های ایستا؛ و (۳) اهمیت اساسی قایل شدن برای توانایی تفسیر جهان اجتماعی از سوی کنشگر.

نکته آخری در آثار عملگرایانه و فلسفی جان دیویی بیشتر از همه نمایان است. دیویی ذهن را به عنوان یک چیز یا ساختار در نظر نمیگرفت بلکه آن را فراگردی فکری می دانست که مراحل گوناگونی را در بر میگیرد. این مراحل عبارتند از، تعریف شناخته ها در جهان اجتماعی تعیین خطوط اصلی شیوه های احتمالی رفتار، تصور پیامد های راه های دیگر کنش حذف کردن احتمال



های بعید و سرانجام، برگزیدن شیوه بهینه کنش. این تأکید بر فراگرد، فکری، در تحول نظریه کنش متقابل نمادین بسیار تأثیر داشته است.

## رفتار گرایی

تفسیر لوپیس و اسمیت از مید را این واقعیت تحکیم میکند که او تحت تأثیر رفتارگرایی روانشناختی نیز قرار داشت؛ همین چشم انداز بود که مید را به یک جهت واقعگرایانه و تجربی کشانده بود در واقع مید علاقه اصلیش را رفتارگرایی اجتماعی نامیده بود تا آن را از رفتارگرایی بنیادی جان بی واتسن متمایز سازد.

رفتارگرایان بنیادی پیرو، واتسن با رفتار های مشاهده پذیر افراد سروکار داشتند. تأکید آنها بر محرک هایی بود که واکنشها و رفتار های افراد را تحریک میکنند. آنها فراگرد ذهنی پنهانی را که در فاصله زمانی میان یک تحریک و واکنش رخ می دهد، یا انکار می کنند و یا چندان اهمیتی برای آن قایل نمیشوند مید اهمیت رفتار مشاهده پذیر را می پذیرفت ولی این را نیز احساس میکرد که رفتارگرایان بنیادی وجود جنبه های پنهانی رفتار را ندیده میگیرند. اما از آنجا که مید تجربه گرایی حاکم بر رفتارگرایی را پذیرفته بود، نمی خواست که تنها درباره این پدیده های پنهانی فلسفه پردازی کند. در عوض در صدد آن برآمد که علم تجربی رفتارگرایی را به این جنبه های پنهانی رفتار یعنی آنچه که در فاصله میان یک محرک و واکنش رخ میدهد - نیز بسط دهد. برنارد ملتر موضع مید را چنین خلاصه میکند:

واحد بررسی مید «عمل» است که هر دو جنبه آشکار و پنهان کنش انسان را دربر می گیرد در چهارچوب مفهوم عمل همه مقولات جداگانه روانشناسی های سنتی و اصیل جای میگیرند، توجه ادراک تخیل، تعقل عاطفه و نظایر آن به عنوان بخش هایی از مفهوم عمل در نظر گرفته شده اند ... پس عمل تمامی فراگرد دخیل در فعالیت بشری را در بر میگیرد.

مید: ذهن، خود و جامعه

مید در ذهن، خود و جامعه، کارش را با این فرض رفتارگرایانه واتسون آغاز می کند که روانشناسی اجتماعی با فعالیت مشاهده پذیر سر و کار دارد. اما برخلاف واتسون و رفتارگرایان سنتی تر مید رفتارگرایی را در دو جهت ذهن و جامعه بسط میدهد. پس ما در اینجا با دو نوع رفتارگرایی سروکار داریم. یکی رفتارگرایی واتسونی که سنتی روانشناختی، تقلیلگرا یا «بنیادی» است. دیگر رفتارگرایی اجتماعی که مید آن را برای حل مسایل چشم انداز واتسونی ساخته و پرداخته کرد. مید استدلال می کند رفتارگرایی روانشناختی که ریشه در روانشناسی جانوری دارد، از ابعاد داخلی، ذهنی، خارجی واجتماعی رفتار چشمپوشی میکند. رفتار شناسان جانوری واقعاً نمیتوانند از ذهن یک موش سر در بیاورند اما جامعه شناسان می توانند فراگردهای ذهنی انسان را درک کنند به همین سان مید در این تردید داشت که جانوران توانایی ایجاد جامعه به همان صورت جامعه انسانی را داشته باشند. مید تنها به فرض مسلم جامعه بسنده نمیکرد بلکه مشتاق بود که در نظام فکری خود برای جامعه اولویت علی قایل شود. "ما بر آن میکوشیم تا رفتار افراد را بر حسب کردار سازمانیافته گروه اجتماعی تبیین کنیم و نه این که کردار سازمانیافته گروه اجتماعی را بر وفق کردار افراد جداگانه وابسته به این گروهها توجیه نماییم." با توجه به

وابستگی مید به نظریه کنش متقابل نمادین این عبارت او شگفت انگیز می نماید. به هر روی، چنانچه بزودی خواهیم دید مید حتی بیشتر از آنچه که اعلام می کرد. به ساختارهای اجتماعی پهن دامنه می پرداخت.

استدلال مید از سه جزء اصلی ساخته شده است ذهن خود و جامعه با آنکه در کتاب ذهن خود و جامعه به تفصیل درباره رفتار بحث نکرد اما آشکار است که به شدت به این مقوله می اندیشید و احساس میکرد که دارد نظریه اش را بر مبنای مشهور رفتارگرایی استوار می سازد.

## ذهن

مید ذهن انسان را به عنوان یک چیز یا یک پدیده در نظر نمی گرفت، بلکه آن را همچون یک فراگرد اجتماعی می پنداشت به نظر او ذهن انسان از ذهن جانوران پستتر تفاوتی کیفی دارد. مید در توضیح ذهن جانوران دعوای یک سگ را به عنوان گفتگوی اذاه، توصیف می کرد؛ به این معنا که کنش های یک سگ واکنش های سگ دیگر را بر می انگیزد. هیچ گونه تعمد ذهنی در برخورد دو سگ دخالت ندارد. گرچه برخی از رفتار بشری بدین شیوه رخ میدهد اما بیشتر رفتارهای انسان مستلزم دخالت فراگرد های ذهنی تعمدی میان محرکها و واکنشها میباشد. در یک دعوای انسانی، مشت بلند شده یک طرف دعو تنها یک ادا نیست بلکه یک نماد معنی دار است؛ این حرکت برای همه ما یک رشته معانی را در بر میگیرد. از آنجا که این نماد بر حسب زمینه آن معانی گوناگونی می تواند داشته باشد برای تفسیر آن به ظرفیت های ذهنی مان نیاز داریم.

هر چند که مید برای ذهن اهمیت شایانی قایل بود ولی کاربرد روش درون نگری را برای بررسی ذهن به عنوان یک ابزار روش شناختی بی فایده رد کرد به عقیده مید آگاهی پدیده ای کارکردی است نه ذاتی» به سخن دیگر فراگرد تفکر بخشی از جهان اجتماعی است و نه چیزی که تنها درون سر رخ میدهد. به همین دلیل مید بر این باور است که فراگرد های ذهنی را باید در جهان اجتماعی بررسی کرد زیرا این فراگردها تنها درون سر کنشگران جریان ندارند. بدین سان ذهن را باید در رابطه میان کنشگر و موقعیت و به میانجی یک رشته نمادها در نظر گرفت. مید با رد مفاهیم درون نگری و آگاهی جداگانه در دام خطرناکی افتاد همان دامی که آلفرد شوتس نیز در آن افتاد؛ به این معنا که مید که در مکتب رفتارگرایی پرورش یافته بود درون نگری را یک روش علمی نمی دانست و ذهن را هم پدیده ای نمی انگاشت که بتوان بررسی علمی اش کرد این جهتگیری چندان مطلوب نیست زیرا بخش مهمی از زندگی اجتماعی را از یک بررسی علمی جدی محروم می سازد.

## خود

به نظر مید، انعطاف پذیری، یا توانایی واکنش نسبت به خود به همان سان که شخص در برابر دیگران واکنش نشان میدهد، "برای تحول ذهن در قالب فراگرد اجتماعی، شرطی ضروری به شمار می آید". بدین معنا، خود، مانند ذهن، یک شناخته عینی نیست بلکه فراگرد آگاهانه ای است که ابعاد گوناگونی دارد:

۱ توانایی واکنش در برابر خود، به همان سان که دیگران در برابر او واکنش نشان می دهد.

۲ توانایی واکنش در برابر خود، به همان گونه که جمع، یا دیگری تعمیم یافته، در برابرش واکنش نشان میدهد.

۳ توانایی مشارکت در گفت و گوی شخصی با دیگران.

۴ توانایی هشیاری در مورد آنچه که شخص دارد میگوید و کاربرد این هشیاری برای تعیین آنچه که در مرحله بعد باید انجام داد.

### جامعه

ضمن بحث درباره ذهن و خود رؤوس پرداخت بسیار پیچیده مید از آگاهی را دست کم از چشم انداز طبیعت گرایانه یک رفتار شناس نشان داده ایم. اما بقیه جامعه شناسی مید، به ویژه مفهومش از جامعه سست است. وقتی مید درباره جامعه بحث میکند نشان میدهد که از آن نوع ساختارهای پهن دامنه ای که بسیار مورد علاقه مارکس و بر و دورکیم بود چندان ادراک یا هیچ ادراکی ندارد به نظر مید، جامعه چیزی بیشتر از یک سازمان اجتماعی نیست که ذهن و خود در بطن آن پدید می آید و در واقع مقوله ای ته نشستی است. او همچنین جامعه را بیشتر به عنوان الگوهای کنش متقابل در نظر میگیرد: جامعه ای که ما به آن تعلق داریم یک رشته واکنش های سازمان یافته در برابر موقعیت های معینی است که فرد در آنها درگیر میشود. به همین سان نهاد را نیز چیزی جز یک رشته واکنش های مشترک نمی انگارد. بدین سان مید با وجود عنوان اثر اصلی اش جامعه شناسی پهن دامنه ای را ارائه نکرد تا از این طریق، بینش های نیرومندش را از کنش و آگاهی فردی تکمیل سازد. اهمیت مفهوم مید از جامعه در این است که جامعه را مقدم بر فرد میداند و فراگرد های ذهنی را برخاسته از جامعه در نظر میگیرد.

### نظریه معاصر کنش متقابل نمادین

جان کلام، این فصل، بحث ما درباره اصول بنیادی نظریه معاصر کنش متقابل نمادین است. هر چند که در اینجا میکوشیم تا با این نظریه به گونه ای کلی برخورد کنیم، اما این کار ساده ای نیست زیرا به گفته پل، راک این نظریه با ابهامی تعمدی ساخته شده و در برابر نظامبندی مقاومت میکند.

درون نظریه کنش متقابل نمادین اختلاف های مهمی وجود دارد که برخی از آن را در این بخش به بحث خواهیم گذاشت. همچنین از انتقاد هایی که به این نظریه شده است نیز یاد خواهیم کرد، سرانجام به اثر شلدون استرایکر خواهیم پرداخت که کوششی است در جهت پاسخگویی به مهمترین این انتقادات.

برخی از نظریه پردازان کنش متقابل نمادین کوشیده اند تا اصول بنیادی این نظریه را برشمارند. این اصول عبارتند از:

۱ انسانها برخلاف جانوران پستتر استعداد تفکر دارند.

۲ استعداد تفکر با کنش متقابل اجتماعی شکل میگیرد.

۳ در کنش متقابل اجتماعی انسانها معانی و نماد هایی را یاد میگیرند که به آنها اجازه میدهند تا استعداد متمایز انسانی شان را برای تفکر به کار اندازند.

۴ معانی و نمادها انسانها را قادر میسازند که کنش و کنش متقابل و متمایز انسانی را انجام دهند.

۵ انسانها میتوانند معانی و نماد هایی را که در کنش ها و کنش های متقابل شان به کار می برند، بر پایه تفسیری که از موقعیت میکنند، تعدیل یا تغییر دهند.

۶ انسانها تا اندازه ای برای آن میتوانند معانی و نمادها را تعدیل و تغییر دهند که توانایی کنش متقابل با خودشان را دارند زیرا این توانایی به آنها اجازه می دهد که راه های امکانپذیر کنش را بیازمایند مزایا و عدم مزایای نسبی آنها را سبک سنگین کنند و سپس یک راه را برگزینند.

۷ الگوهای در هم تنیده کنش و کنش متقابل گروهها و جامعه ها را می سازند.

### یادگیری معانی و نمادها

نظریه پردازان کنش متقابل نمادین به پیروی از مید برای کنش متقابل اجتماعی اهمیت علی قایلند. بدین سان که معنا نه از فراگرد های ذهنی بلکه از فراگرد کنش متقابل بر می خیزد. این تأکید آنها از عملگرایی مید سرچشمه می گیرد مید نه بر فراگرد های ذهنی جداگانه، بلکه بر کنش واکنش متقابل انسانی تأکید می ورزید. آنها عموماً همین جهت را دنبال کردند. مسأله اصلی این نظریه پردازان آن نیست که انسانها چگونه معانی و نمادها را از نظر ذهنی ایجاد میکنند بلکه بیشتر به این قضیه می پردازند که آنها چگونه طی کنش متقابل به گونه عام و اجتماعی شدن به گونه خاص این معانی و نمادها را یاد می گیرند.

انسانها نمادها و معانی را طی کنش متقابل اجتماعی فرا می گیرند. در حالی که آدمها در برابر نشانه ها بدون تفکر واکنش نشان میدهند اما در برابر نمادها به شیوه ای متفکرانه عکس العمل نشان میدهند نشانه ها قایم به ذاتند برای مثال، ادا های یک سنگ خشمگین و آب برای شخصی که از تشنگی در آستانه مرگ است. اما «نمادها شناخته هایی اجتماعی اند که برای آن به کار برده میشوند که به نیابت از و یا به جای تا آنچه را که مردم درباره باز نمود آن توافق دارند باز نمایند چارون، ۱۹۸۵، ص ۳۹). همه شناخته های اجتماعی به جای چیزهای دیگر نمیشینند، اما آن هایی که این خاصیت را دارند، نماد به شمار می آیند واژه ها مصنوعات مادی و کنش های جسمانی مانند هر واژه مصطلح، صلیب و یا یک مشتش گره شده همگی می توانند نماد باشند. آدمها غالباً نمادها را برای بیان چیزی درباره خودشان به کار میبرند؛ آنها رولز رویس سوار می شوند تا سبک معینی از زندگی را برای دیگران بیان کنند.

### کنش و کنش متقابل

مسأله اصلی مورد علاقه نظریه پردازان کنش متقابل نمادین تأثیر معانی و نمادها بر کنش و کنش متقابل بشری است. در اینجا بد نیست از تمایزی که مید میان رفتار آشکار و رفتار پنهان قایل شده بود استفاده کنیم رفتار پنهان همان فراگرد تفکر است که معانی و نمادها را دربر میگیرد. رفتار آشکار، رفتاری است که یک کنشگر عملاً انجام می دهد. برخی رفتار های آشکار در برگیرنده رفتار پنهان نیستند مانند رفتار خورنده و یا واکنش های بدون تفکر در برابر محرک های خارجی به هر روی بیشتر رفتار های انسانی مستلزم هر دو نوع رفتارند. رفتار پنهان برای نظریه پردازان کنش متقابل نمادین بیشترین اهمیت را دارد، حال آنکه رفتار آشکار برای نظریه پردازان تبادل و یا عموم رفتارگرایان سنتی اهمیت بیشتر دارد.

معانی و نمادها به کنش اجتماعی انسان و کنش متقابل اجتماعی او ویژگی های متمایزی میبخشند. کنش اجتماعی همان کنشی است که افراد از طریق آن «با دیگران به گونه ذهنی کنش برقرار میکنند. به عبارت دیگر انسانها در زمان انجام دادن

یک کنش میکوشند تأثیر کنش شان را بر کنشگران درگیر دیگر سبک سنگین کنند هر چند انسانها غالباً به کنش های بی تفکر و خوکرده دست می زنند، اما ظرفیت درگیر شدن در کنش اجتماعی را نیز دارند.

### گروهها و جامعه ها

نظریه کنش متقابل نمادین به روابط متقابل اندیشه و کنش فردی می پردازد و همین امر در بررسی ساختار های اجتماعی پهن دامنه به آن چشم انداز متمایزی داده است.

### نظریه بلومر درباره ساختار های اجتماعی پهن دامنه

نظریه پردازان کنش متقابل نمادین عموماً از گرایش جامعه شناسان دیگر به تأکید بر ساختار های کلان بسیار انتقاد میکنند به گفته راک «نظریه کنش متقابل بیشتر اندیشه های جامعه شناختی کلان را به عنوان یک نوع ما بعد الطبیعه نامطمئن و بیش از حد بلند پروازانه ای که تحت یک بررسی معقولانه در نمی آید بی اعتبار می داند» دمیتتری شالین یادآور میشود که نظریه پردازان کنش متقابل نظر کلاسیک نظم اجتماعی به عنوان یک تعیین کننده خارجی و همیشگی و مقاوم در برابر دگرگونی را آماج انتقادشان قرار داده اند راک همچنین میگوید «هرچند که نظریه کنش متقابل نمادین فکر ساختار اجتماعی را یکسره رد نمی کند، اما تأکیدش بر فعالیت و فراگرد استعاره های ساختاری را به کم اهمیت ترین موضع واپس میراند. بلومر در پیشاپیش کسانی قرار دارد که به این جبرگرایی جامعه شناختی که کنش اجتماعی مردم را بیشتر به منزله جریان خارجی یا تجلی نیرو های عمل کننده بر آنها در نظر میگیرد تا عملکرد هایی که ساخته و پرداخته تفسیر آدمها از موقعیت هایشان است، انتقاد دارند همین تأکید بر تأثیر های الزام آور ساختار های پهن دامنه، جامعه شناسان سنتی را به یک رشته پنداشت هایی درباره کنشگر و کنش سوق می دهد که با پنداشت های نظریه پردازان کنش متقابل مغایرت دارند. جامعه شناسان سنتی به جای در نظر گرفتن کنشگران به عنوان کسانی که موقعیت هایشان را پیوسته تعریف می کنند، گرایش به تقلیل کنشگران به آدم ماشینی های بیتفاوت در سطح اجتماعی یا انبوهه ای نظریه پردازان کنش متقابل به خاطر پرهیز از جبرگرایی و برداشت ماشینی از کنشگران نظر بسیار متفاوتی را درباره ساختار های اجتماعی پهن دامنه مطرح میسازند بلومر از همه بهتر توانسته است این نظر را ارائه کند.

به نظر بلومر، جامعه از ساختار های کلان ساخته نشده است جوهر جامعه را باید در میان کنشگران و کنش آنها جستجو کرد جامعه بشری را باید مرکب از آدم های عمل کننده دانست و حیات جامعه را باید متشکل از کنش های انسانها در نظر گرفت جامعه بشری همان کنش است و زندگی گروهی در واقع مجموعه ای از فعالیت های جاری است با این همه جامعه از مجموعه ای از عملکرد های جداگانه ساخته نشده است. کنشی جمعی نیز وجود دارد که افرادی را در بر میگیرد که خطوط کنش شان را با یکدیگر هماهنگ میکنند... و شامل افراد مشارکت کننده ای میشود که نه تنها به خود بلکه به همدیگر نیز اشاره هایی ردوبدل می کنند، این همان کنشی است که مید عمل اجتماعی نامیده بود ولی بلومر آن را کنش مشترک می خواند.

## اختلاف نظر بلومر با کون درباره روشها

بنیادینترین اختلاف نظر های میان بلومر و کون اختلاف نظر های روش شناختی اند ملتسر و رینولدز همچنان که دیده ایم بلومر هوادار روش خاصی برای بررسی رفتار بشری بود روشی که خاصیت تعمیم دهنده نداشته باشد ولی ما برخلاف او بر وحدت روش علمی تأکید میکرد؛ همه رشته های علمی از جمله جامعه شناسی، باید به دنبال تعمیم و کشف قوانین باشند هر چند بلومر و کون دست کم در مورد موضوع اساسی نظریه کنش متقابل نمادین یعنی آنچه که درون کله انسانها رخ می دهد - توافق داشتند ولی درباره چگونگی بررسی این موضوع همداستان نبودند.

بلومر برای آنکه به درون جهان کنشگران رخنه کند و آن را به همان سان که آنها می بینند ببیند به کاربرد درون نگری همدلانه گرایش داشت به نظر او جامعه شناسان برای فهمیدن دیدگاه کنشگران مورد بررسی شان باید از قوه شهودشان استفاده کنند و در این راه حتی تا آنجا پیش روند که همان مقولات کنشگران را به کار برند. کون هم به همان پدیده های تجربی علاقمند بود ولی از جامعه شناسان میخواست که شگرد های غیر علمی را به دور اندازند و برای فهم آنچه که در سر کنشگران می گذرد، از نشانه های رفتاری آشکارشان بهره گیرند. برای مثال پاسخ های پرسش شوندهگان به یک رشته پرسشها باید همان داده های مورد عمل یک نظریه پرد از کنش نمادین باشند و نه شهود «غیر قابل اعتماد» و «غیر علمی جامعه شناسان».

### به سوی یک نظریه کنش متقابل کارآمدتر

نظریه کنش متقابل برای آنکه نظریه جامعه شناختی کارآمدتری گردد، باید بر هر دو پدیده پهن دامنه و تنگ دامنه تأکید ورزد. به نظر می رسد که توجه به پدیده های پهن دامنه وظیفه مهمتری است. این بخش را با بحثی از کار و کوشش او در جهت پروراندن نظریه کلان بینانه تر کنش متقابل نمادین به پایان میبریم. برای آشنایی با استدلالی در جهت مخالف این تحول نگاه کنید. ما با دیوید ار مینز موافقیم که میگوید نظریه کنش متقابل نمادین ساختارهای اجتماعی پهن دامنه را یکسره ندیده نگرفته است هر چند که این نظریه به اندازه کارکردگرایی ساختاری و نظریه کشمکش به آنها توجه نشان نداده است. به هر روی، مینز حق دارد که استدلال میکند در ذات این چشم انداز چیزی وجود ندارد که از تحلیل سازمان های اجتماعی و ساختارهای اجتماعی جلوگیری کند و این همان است که استرایکر در صدد اثباتش است.

## فصل ششم

### جامعه شناسی پدیده شناختی و روش شناسی مردمنگارانه

دو نظریه ای که در جامعه شناسی معاصر غالباً درباره آنها بحث می شود، جامعه شناسی پدیده شناختی و روش شناسی مردمنگارانه اند. این دو نظریه را غالباً با هم مورد بحث قرار میدهند. این دو نظریه را عناصر تشکیل دهنده انگارنده تعریف اجتماعی میدادند؛ مونیکا موریس آنها را گونه ای «جامعه شناسی خلاق می انگارد جک داگلاس» ۱۹۸۰ و اندرو وایگرت آنها را با عنوان جامعه شناسی های زندگی روزانه مطرح کرده اند؛ و ریچارد هیلبرت این دو نظریه را به عنوان گونه های تفسیرگرایی اجتماعی» در نظر میگیرد. اما دلایل قانع کننده ای نیز در دست است که نباید آنها را با هم مورد بحث قرار داد. برای همین پس از یک بحث مختصر درباره همانندیها و تفاوت های این دو نظریه، هر یک از آنها را جداگانه تحلیل خواهیم کرد. نخست



میپردازیم به تحلیل جامعه شناسی پدیده شناختی زیرا که این نظریه از نظریه دومی قدیمتر است و در واقع برخی از ریشه های تحول روش شناسی مردمنگارانه را فراهم آورده است. سپس به برخی از جنبه های اصلی روش شناسی مردمنگارانه به عنوان یک نظریه جامعه شناختی خواهیم پرداخت.

### همانندی ها و تفاوت ها

دست اندرکاران معاصر جامعه شناسی پدیده شناختی و نیز روش شناسی مردمنگارانه ریشه های فکریشان را در کار فلسفی می جویند. بسیاری از اندیشه های هوسرل الهامبخش تعدادی از جنبه های معاصر جامعه شناسی پدیده شناختی بوده اند افکار هوسرل به ویژه عمده ترین منبع الهام آلفرد شوتس بوده است. شوتس فلسفه هوسرل را گرفت و آن را به یک نوع جامعه شناسی تبدیل کرد و همین جهتگیری است که مبنای جامعه شناسی پدیده شناختی و روش شناسی مردمنگارانه را تشکیل میدهد جامعه شناسی پدیده شناختی معاصر را یکراست میتوان به کار شوتس ارتباط داد. در روش شناسی مردمنگارانه، نفوذ هوسرل غیر مستقیمتر است. هارولد گارفینکل بنیانگذار روش شناسی مردمنگارانه از شوتس آموزش گرفت و تطبیق آرای گارفینکل و هوادارانش با افکار شوتس، در واقع، مبنای عمده روش شناسی مردمنگارانه را تشکیل می دهد. هر دو نظریه یک رشته علایق همانندی به جهان اجتماعی دارند. هر دو نظریه بر تعریف های اجتماعی یعنی نحوه تعریف کنشگران از موقعیت های اجتماعی و عملکرد آنها بر پایه این تعاریف تأکید می ورزند. و باز هر دو نظریه جامعه شناسی های خلاق به شمار می آیند زیرا کنشگران را نه به عنوان پذیرندگان منفعل بلکه به منزله ایجاد کنندگان فعال صحنه اجتماعی در نظر میگیرند وانگهی، پدیده شناسی و روش شناسی مردمنگارانه هر دو بر جامعه شناسی زندگی روزانه، یعنی اندیشه ها و کنش های بسیار پیش پا افتاده تأکید خردبینانه ای دارند. تعریف های اجتماعی خلاقیت و تأکید، خردبینانه نه تنها عناصر ذاتی و مشترک این دو نظریه به شمار می آیند بلکه علایق متقارن آنها را نیز نمودار می سازند.

یکی از تفاوت های اساسی میان این دو نظریه در زمینه روش شناسی است. بیشتر دست اندرکاران جامعه شناسی پدیده شناختی به ریشه های فلسفی شان وفادار مانده اند و به نگارش نوشته های مفهومی و انجام دادن تجارب فکری میپردازند. جامعه شناسان پدیده شناختی تحقیق تجربی به نسبت اندکی را انجام داده اند، یعنی به جز چند بررسی تجربی و مشاهده ای در این زمینه کار چندان مهمی را ارائه نکرده اند. برخی این قضیه را ذاتی جامعه شناسی پدیده شناختی می انگارند و برخی دیگر آن را مرحله ای در تحول این نظریه میدانند. برای مثال ساتاس میگوید که دست اندرکاران جامعه شناسی پدیده شناختی در این مرحله از تحول این نظریه بر مبانی نظری و فلسفی تأکید می ورزند ساتاس بر این باور است که در آینده جامعه شناسان پدیده شناس تحقیق های تجربی بسیار بیشتری را انجام خواهند داد.

### جامعه شناسی پدیده شناختی

جامعه شناسی پدیده شناختی در گسترده ترین سطح به آن جامعه شناسی اطلاق می شود که بر پایه پدیده شناسی فلسفی عمل میکند. این گونه جامعه شناسی میکوشد بی آنکه آسیب چندانی به سرچشمه های اصلی اش برساند اصول پدیده شناسی فلسفی را در مسایل جامعه شناختی به کار بندد. بنابراین کار های فیلسوفانی چون هوسرل هانری برگسون فرانتس

برنتانو و موریس، مرلوپونتی سرچشمه های دور و کار شوتس نزدیکترین سرچشمه جامعه شناسی پدیده شناختی به شمار می آیند.

آیا می توانیم عبارت روشنی را پیدا کنیم که درباره آنچه که پدیده شناسی به گونه عام و جامعه شناسی پدیده شناختی به گونه خاص انجام میدهد تصور درستی به ما بدهد؟ راجرز با این استدلال که تقریباً همه پدیده شناسان برای آگاهی بشری اولویت قایلند ...

و بیشتر به معنا، تجربه ساخت و خود... می پردازند ما را تا اندازه ای راهنمایی میکند این جامعه شناسی در نتیجه جهتگیری پدیده شناختی اش توصیف ساختار کلی جهتگیری های ذهنی را هدف خود میداند جامعه شناسی پدیده شناختی بر پایه رهیافت بالا به این نظر میرسد که ویژگی های عینی جامعه بر این مبنای ذهنی کلی استوارند، جامعه شناسی پدیده شناختی نیز مانند فلسفه پدیده شناسی به خاطر کوشش پیگیرانه منظم و انتقادی برای کشف واقعیت های بنیادی زندگی اجتماعی، یک علم به شمار می آید.

نخست با بحث کوتاهی از ادموند هوسرل آغاز میکنیم که بر تفکر آلفرد شوتس نفوذ عمده ای داشت. هوسرل همچنین به خاطر نفوذ مستقیم تری که بر جامعه شناسان پدیده شناس دوره ما بعد شوتس داشت، نیز اهمیت دارد.

### افکار ادموند هوسرل

فلسفه بسیار پیچیده هوسرل را به آسانی نمیتوان به مفاهیم جامعه شناختی برگرداند و در واقع بخش قابل توجهی از آن ارتباط مستقیمی به جامعه شناسی ندارد. در اینجا به چند فکر اصلی او می پردازیم که سودمندی آنها برای پدیده شناسان جامعه شناس به اثبات رسیده است.

جوزف کاکلمنز ماهیت مسأله برخورد با پدیده شناسی هوسرل و عموماً پدیده شناسی فلسفی را این چنین مطرح کرده است هر کسی که با این موقعیت آشنا باشد، می داند همین که اصطلاح پدیده شناسی را به کار میبرد، به عرصه ابهام وارد می شود همین ابهام مهمترین دلیل بر این امر است که پدیده شناسی هوسرل پیچیده تر از آن است که بتوان آن را به مفاهیم جامعه شناختی قابل استفاده برگرداند.

یکی از جهتگیری های اساسی کار هوسرل بررسی علمی ساختار های بنیادی آگاهی است. هوسرل به گفته خودش میخواست فلسفه را به عنوان یک علم دقیق تحول بخشد با این همه علم از دیدگاه هوسرل، به معنای تجربه گرایی و آمار نبود در واقع او از این میترسید که مبدا یک چنین علمی آگاهی را به عنوان یک موضوع کنکاش علمی رد کند و آن را یا به عنوان یک پدیده بسیار ما بعد طبیعی در نظر گیرد و یا به یک پدیده جسمانی تبدیلش کند.

منظور هوسرل از علم فلسفه ای دقیق منظم و انتقادی بود پدیده شناسان از طریق کاربرد این گونه، علم سرانجام میتواند به دانش مطلقاً معتبری درباره ساختار های بنیادی آگاهی دست یابند. این گونه جهتگیری علمی روی پدیده شناسان معاصر دو اثر داشته است. یکی آنکه بیشتر جامعه شناسان پدیده شناس امروزی از ابزار های تحقیق علم اجتماعی امروزی روش های ساخته و پرداخته شده آمار های اساسی و نتایج کامپیوتری - همچنان پرهیز میکنند آنها نیز مانند هوسرل بازاندیشی

جدی و منظم درباره سرشت و ساختمان، آگاهی را ترجیح میدهند دوم این که پدیده شناسان امروزی از شهودگرایی مبهم و رقیق طرفداری نمیکنند به نظر آنها، فلسفه پردازی درباره آگاهی یک کار دقیق و منظم است.

پدیده شناسی هوسرل پایبند به این است که در لایه های گوناگونی که کنشگران در جهان واقعی می سازند رخنه کند تا ساختار اساسی آگاهی را دریابد. یک پدیده شناس برای آنکه چنین کاری را انجام دهد باید رویکرد طبیعی را رها کند، که این خودکار دشواری است یک پدیده شناس همین که رویکرد طبیعی اش را کنار می گذارد و یا ندیده میگیرد میتواند بررسی خواص یکنواخت آگاهی را آغاز کند که همه انسانها از آن برخوردارند.

### تفسیر افکار هوسرل

یادآور شده اند که بسیاری از جامعه شناسان پدیده شناس معاصر که در چهارچوب سنت هوسرل کار میکنند آسیب شدیدی به جهتگیری اصلی او زده اند. از دیدگاه هیپ، وراث، مسأله اصلی این است که این جامعه شناسان مفاهیم هوسرل را نه به آن معنایی که خود او و یا پدیده شناسان سختگیر میفهمیدند، بلکه همچنان که در گفتگوهای روزانه ادراک میشوند به کار میبرند با چند مثال زیر، قضیه روشنتر می شود.

هیپ وراث میگویند که مفهوم هوسرل از نیت بسیار بد فهمیده و تعبیر شده است. برای مثال جامعه شناسان پدیده شناس نیت را این گونه تعبیر میکنند که هرگاه اوضاع بر وفق کنشگران است نیت سست می شود، ولی هرگاه که مسایلی در جهان اجتماعی برای کنشگر پیش میآید نیت فعال میگردد. اما هوسرل نیتمندی را بدین گونه در نظر نمی گرفت که در برخی موارد فعال و در برخی موارد دیگر غیر فعال باشد، بلکه آگاهی را همیشه با نیتمندی و یک موضوع آگاهی همراه می دانست. آنچه که این جامعه شناسان در مد نظرشان است توانایی توجه کنشگران به شناخته های آگاهی است بدین سان که ممکن است آنها این توجه را داشته یا نداشته باشند. اما به هر روی چه کنشگران به جهان توجه نشان بدهند و چه ندهند یا در صدد دخل و تصرف در آن برآیند یا برنایند آگاهیشان همیشه با نیتمندی همراه است زیرا به نظر هیپ وراث نیت ویژگی اساسی آگاهی است و پیش از عملکرد نیت وجود دارد» به بیان دیگر آگاهی جهتی نیتمندانه ندارد بلکه ذاتاً نیتمندانه است»

### نظریه های آلفرد شونس

نظریه های شوتس بسیار پیچیده اند و روشن کردن آنها بسیار دشوار است. در این بخش کارمان را با بحث درباره برخی از تفسیر های بسیار متفاوت از کار شوتس آغاز میکنیم. سپس به بحث درباره افکارش میپردازیم با این هدف که دست کم برخی از سردرگمی های راجع به آن را از میان برداریم.

### تفسیر های کار شوتس

در اینجا میتوان تفسیر های سنتی از کار شوتس را به چند دسته تقسیم کرد. نخست، روش شناسان مردمنگار و پدیده شناسانی که شوتس را سرچشمه علاقه شان به بررسی شیوه های ایجاد یا ساخت واقعیت اجتماعی به وسیله کنشگران، می دانند. برای نمونه هیومهان و هیوستن رود میگویند که شیوه هایی که کنشگران بدانها «موقعیتها و قواعد را خلق میکنند و همزمان هم خود و هم واقعیت های اجتماعیشان را می آفرینند»، در کانون رهیافت شان قرار دارند آنها در ادامه میگویند که

روش شناسان مردمنگار این برنامه تحقیقی را از شوتس وام گرفتند. مونیکا موریس در کتابش راجع به جامعه شناسی خلاق به نتیجه همانندی رسیده است: «به نظر شوتس موضوع بررسی جامعه شناسی همان شیوه ای است که انسانها از طریق آن جهان زندگی روزانه را میسازند یا می آفرینند، بیشتر این تفسیرگران و نیز بسیاری از کسان دیگر بر تأکیدی که شوتس بر شیوه های خلق واقعیت اجتماعی به وسیله کنشگران داشت انگشت میگذارند و او را به خاطر جهتگیری خردپیمانه اش می ستایند. مفسران دیگر هر چند درباره جوهر کار شوتس نظر همانی دارند، ولی به نتیجه گیری های متفاوتی درباره آن رسیدند. رابرت بیرشت از این دست مفسران است که تأکید شوتس بر شیوه های ساخت واقعیت اجتماعی به وسیله کنشگران و بی توجهی اش به واقعیت ساختارهای گسترده تر جامعه را مورد انتقاد قرار می دهد:

تقلیل پدیده شناختی... پیامد های تقریباً وخیمی برای جامعه شناسی دارد... خود جامعه به عنوان یک پدیده عینی گرایش به ناپدید شدن در قلمرو درونذهنی دارد. به این معنا که جامعه... به یک محصول درونذهنی تبدیل میشود و از هرگونه امور معمول زندگی روزانه تهی می گردد.

### جهان حیاتی

مفهوم جهان حیاتی از نظر شوتس چهارچوب فرهنگی و از پیش تعیین شده زندگی اجتماعی و تأثیر آن بر افکار و کنش های کنشگران را در بر میگیرد. هرچند که او به بررسی تأثیر نیرو های فرهنگی بر کنشگران علاقه داشت، اما برای خود سطح فرهنگی نیز اهمیت بسیاری قایل بود. او از همه بیشتر به الگو های اعتقادی و کرداری که فرهنگ تجویزشان میکند و از طریق اجتماعی انتقال می یابند، علاقمند بود. عناصر سازنده فرهنگ در جهان حیاتی از نظر زمانی پیش از ما وجود داشته و بعد از ما نیز وجود خواهند داشت. این چهارچوب فرهنگی که از بیرون به ما تحمیل می شود، ساخت فردی و جاری واقعیت را در بر نمیگیرد بلکه در جهت مقید ساختن کنشگران و اعمال محدودیت هایی بر رفتار روزانه شان عمل میکند این چهارچوب مسیر های کنش از پیش آماده شده، راه حل های مسایل و تفسیر هایی از جهان اجتماعی و نظایر آن را در اختیار کنشگران میگذارد. در نتیجه کنشگران در موقعیت های غیر تردید آمیز، گرایش به این دارند که به الگو های واکنش عادی توسل جویند در جهان، mitwell، تشنگران احتمالاً کمتر موقعیت های تردید آمیز را تجربه میکنند و بنابراین نیازی به زیر پرسش کشیدن چهارچوب فرهنگی از پیش تعیین شده ندارند اما در جهان umwell، موقعیت های بحث انگیز بیشتری در روابط رودررو مطرح میشوند و در نتیجه، نمونه سازی های رایج بیشتر در معرض پرسش قرار میگیرند برای مثال برخورد با یک استاد کم سواد دانشگاه ما را به پرسش درباره نمونه سازی های استادان وا می دارد.

جهان حیاتی تمامی نمونه سازی هایی را شامل میشود که همه تجارب، دانش و کردار انسانها، بر پایه آنها استوارند. این همان جهانی است که کنشگر نمونه ای آن را به گونه ای حاضر و آماده میپذیرد. هر چند برخی از نمونه سازها مورد تردید قرار میگیرند، اما ساختار گسترده تر نمونه سازها معمولاً این گونه نیست. این واقعیت که جهان اجتماعی تا حد زیادی به وسیله تحمیل های فرهنگی از پیش مشخص شده است، به گونه تناقض آمیزی به آزادی بیشتر کنشگران منجر میشود. از آنجا که کنشگران مجبور نیستند در هر موقعیتی به چون و چرا بپردازند و بر حسب تعریف میتوانند بر نمونه ها تکیه کنند و

برابر با نسخه عمل رفتار نمایند در نتیجه این آزادی و فرصت را پیدا میکنند که در موقعیت های خاص و بحث انگیز زندگیشان دانش و کردارشان را تعدیل کنند.

رویکرد بی چون و چرای کنشگران به جنبه های فرهنگی جهان حیاتی، همان است که گفتیم "رویکرد طبیعی" نامیده میشود.

### کنش اجتماعی و موقعیت های بحث انگیز

کنش، کرداری است مبتنی بر یک طرح از پیش تصور شده. همین طرح است که کنش را از دیدگاه کنشگر اجتماعی معنی دار می سازد. بدون این طرح رفتار به یک عمل ناآگاهانه تبدیل میشود هرگاه که یک طرح یا برنامه کنشگر دیگری را نیز در نظر داشته باشد، آن طرح به یک کنش اجتماعی تبدیل میگردد. وانگهی هر کنشی مستلزم گزینش میان طرح های گوناگون است. اگر گزینشی میان طرحها مطرح نباشد، رفتار نیازی به هیچ گونه طرحی ندارد و باز به یک عمل صرفاً نا آگاهانه تقلیل می یابد. کنش مستلزم فراگرد سنجش و گزینش میان طرح های گوناگون تنها زمانی ضرورت پیدا میکند که کاربرد نسخه های عمل در مورد موقعیت های نوعاً تعیین شده برای تحقق مقاصد عملی کافی نباشد، یعنی زمانی که موقعیتهای بحث انگیز گردند.

شرایطی که یک موقعیت را بحث انگیز می سازد میتواند به قرار زیر باشد: نخست آنکه یک تجربه عملی به آسانی نتواند با نمونه موجود در ذخیره دانش تطابق یابد؟ دوم آنکه نمونه موجود برای تسلط بر موقعیت به اندازه کافی تعیین نداشته باشد؛ سوم این که «کنشگر به ناسازگاری تعارض های میان دو عنصر دانش که تاکنون در ذخیره دانش به شیوه ای از پیش پذیرفته هماهنگی داشته اند آگاهی یابده شوتس و لاکمن ۱۹۷۳، کنشگر برای پیدا کردن راه حلی برای این مسأله نمونه تازه ای را می سازد، یعنی به ذخیره دانش موجود چیز جدیدی را اضافه میکند. به عبارت دیگر از رهگذر تدارک یک راه حل متناسب برای یک موقعیت بحث انگیز و از طریق تعیین تجربه تازه ای که به کمک ذخیره دانش موجود نتوان بر آن تسلط یافت نمونه جدیدی پدیدار می شود.

زمانی که موقعیتهای بحث انگیز میگردند دانش نمونه ای و الگوهای معمول رفتاری دیگر برای تسلط بر این موقعیتهای کفایت نمیکند در این زمان کنشگر باید واکنش رفتاری آگاهانه ای را در برابر موقعیت بحث انگیز انتخاب کند. در این موقعیت کنشگر در اتخاذ یک کنش به گزینش میان طرحها برنامه ها و یا شقوق رفتاری متفاوت نیاز پیدا می کند. طی تصویب طرح کنش برگزیده شده تجارب جدیدی ساخته و پرداخته می شوند یعنی به ذخیره دانش موجود چیز های جدیدی افزوده میشود. هرگاه موقعیت بحث انگیز جنبه اجتماعی داشته باشد راه حل و گزینش و تصویب یک طرح برای برخورد با این موقعیت کنشی اجتماعی است، یعنی کنشی که جهتگیری آن رو به سوی کنشگر دیگر دارد پویایی های آگاهی که بر کنش اجتماعی حاکم اند مطرح شدن یک مسأله نهاده شدن راه های رفتاری متفاوت و گزینش و تصویب ن هایی یک طرح بنیاد هایی اند که پایه روابط مایی را می سازند. یک رابطه مایی رابطه ای است که در آن آگاهی ذهنی یک کنشگر رو به سوی آگاهی کنشگر دیگر دارد. روابط مایی موکول به فرض کنش اجتماعی است. از این نکته چنین بر می آید که در هر کنش متقابل شدید روشن و

بی میانجی که در آن جهتگیری تویی متقابل برقرار است یعنی هر کنشگری رو به سوی آگاهی کنشگر دیگر دارد ادراکات جهان اجتماعی در معرض تعدیل قرار میگیرند نمونه های تازه ای ساخته میشوند و ذخیره دانش اجتماعی وسعت می یابد. برابر با صورتبندی شوتس از مفهوم کنش این مفهوم یک نوع اراده گرایی در سطح فردی را بیان میکند کنشگر در گزینش میان طرح های کنشی «عامل آزادی» است هر چند که این گزینش محدود به ذخیره دانش فرد است ذخیره دانش، یا مجموعه نمونه های حاکم بر برداشت و رفتار کنشگر در جهان، اجتماعی مبنای این گزینش را تشکیل میدهد گزینش آگاهانه یک رفتار در واکنش به یک موقعیت بحث انگیز، همان فراگرد پویایی است که ذخیره دانش را تغییر و بسط می دهد.

### نمونه های جامعه شناسی پدیده شناختی

از این پس میپردازیم به دو نمونه جامعه شناسی پدیده شناختی نخستین نمونه که از آن جورج ساتاس و فرانسیس می وکیر است و به کنش متقابل رودررو می پردازد، تأکید سطح خرد پدیده شناسی را نمایان میسازد. هرچند که یک چنین جهتگیری، معمول پدیده شناسی است اما گریز ناپذیر نیست ساتاس علایق خردبینانه جامعه شناسان پدیده شناس و علاقه شان به فهم فعالیت های معمولی در جهان روزانه را می پذیرد ولی همچنین استدلال میکند که یک چنین جهتگیری از روی قصد نیست. در نتیجه، «جامعه شناسی پدیده شناختی به بررسی کنش متقابل یا تجمع های کوچک و رویداد هایی اطلاق شده است که از نظر حجم و دامنه چندان اجتماعی نیستند». پس ساتاس آشکارا بر این باور است که پدیده های پهن دامنه ای چون سازمانها، گروهها، فرهنگها و جوامع را نیز میتوان از طریق جامعه شناسی پدیده شناختی بررسی کرد. نمونه دوم کار پیتر برگر و تامس لاکمن و کوشششان برای تلفیق بیتش های پدیده شناختی تنگ دامنه با کار های جامعه شناختی سنتی تر و پهن دامنه است.

### روش شناسی مردمنگارانه

با توجه به ریشه های یونانی این اصطلاح ethnomethodology به معنای روش هایی است که مردم هر روزه به کار میبرند روش شناسی مردمنگارانه اساساً بر آن است «تا ثابت کند که جامعه چیزی نیست جز دستاورد عملی و پیوسته جاری افراد معقول وایگرت، ۱۹۸۱، این اصطلاح را نخستین بار هارولد گارفینکل در دهه ۱۹۴۰ بدعت گذاشت. اما از آن زمان تاکنون این مکتب بس گسترش یافته و در چندین جهت متفاوت حرکت کرده است. همین امر دان زیمرمن را به این نتیجه رسانده است که دیگر نمی توان از یک روش شناسی مردمنگارانه صحبت کرد چرا که این مکتب چندین نوع متفاوت به خود گرفته است همچنان که زیمرمن میگوید، اکنون روش شناسی مردمنگارانه یک رشته خطوط تحقیقی کم و بیش متمایز و گهگاه ناسازگار را در بر می گیرد» در اینجا بحثمان را از همین گوناگونی آغاز میکنیم و مطالعات متفاوتی را که با یک چشم انداز روش شناسی مردمنگارانه انجام گرفته اند، مورد بحث قرار می دهیم جان کلام روش شناسی مردمنگارانه نه در عبارات نظری و برنامه کار این مکتب، بلکه در همین تحقیقات خاص نهفته است. به نظر روش شناسان مردمنگار تحقیق و نظریه پردازی تنگاتنگ هم باید انجام گیرند چندان که نظریه پردازی باید وابسته به موادی باشد که تحقیقات فراهم می کنند. در این جا تعریف روش شناسی مردمنگارانه را که در فصل ارائه کرده ایم بازگو میکنیم روش شناسی مردمنگارانه عبارت است از مجموعه ای از دانش



مبتنی بر عقل سلیم و یک رشته رویه ها و ملاحظات که اعضای عادی جامعه به وسیله آنها شرایطی را که در آن قرار گرفته اند درک میکنند، راهشان را در این شرایط پیدا می کنند و دست به عمل میزنند.

شاخه عمده روش شناسی مردمنگارانه تحلیل گفتگو یا توصیف و توضیح قابلیت هایی است که گویندگان عادی ضمن مشارکت در کنش متقابل معقولانه و اجتماعاً سازمان یافته به کار میبرند و به آنها اتکاء دارند و یا رویه هایی است که گفتگو کنندگان به وسیله آنها رفتار خودشان را تنظیم میکنند و رفتار دیگران را نیز از همین طریق می فهمند و با آن برخورد میکنند هریتیج و اتکینون، ۱۹۸۴ تحلیلگران گفتگو به دنبال کشف نظم و قواعدی اند که محصول گفتگو های مردمند و در همین گفتگوها نیز پیدا می شوند. روش شناسان مردمنگار عموماً با رفتار سروکار دارند ولی تحلیلگران گفتگو تنها بر نوع خاصی از رفتار تأکید دارند که همان گفتگو است.

تحلیلگران گفتگو از جهت روش شناختی بیشتر به بررسی گفتگو های مردم در موقعیت های طبیعی و در حین گفت و شنود آنها میپردازند و غالباً از نوار های ضبط صوت و ویدئو استفاده میکنند. این روش اجازه میدهد که اطلاعات از جهان واقعی سرچشمه گیرد نه آنکه محقق آن را بر این جهان تحمیل کند از این طریق محقق می تواند به جای استفاده از یادداشت هایش از گفتگو های مردم با کاربرد نوار بارها این گفتگوها را بیازماید و بسنجد. همین فن سمعی و بصری به محقق اجازه میدهد که تحلیل بسیار موشکافانه ای از گفتگوها به دست دهد.

### انتقاد هایی به جامعه شناسی سنتی

روش شناسان مردمنگار جامعه شناسان سنتی را به خاطر تحمیل برداشت هایشان از واقعیت اجتماعی بر جهان اجتماعی مورد انتقاد قرار میدهند مهان و وود (۱۹۷۵) آنها بر این باورند که جامعه شناسی به جهان روزانه به اندازه کافی و شایسته توجه نکرده در حالی که همین زندگی روزانه سرچشمه غایی دانش جامعه شناسی به شمار می آید شروک و اندرسون (۱۹۸۶) جامعه شناسان سنتی به خاطر دلبستگی به برداشت شان از جهان اجتماعی، نخواستند که در واقعیت اجتماعی مورد بررسی شان اشتراک داشته باشند. به گفته مهان و وود «جامعه شناسی به خاطر آنکه می خواهد یک علم اجتماعی باشد، از واقعیت اجتماعی بیگانه گشته است».

به خاطر این جهتگیری مهان و وود همچنین شروک و اندرسون (۱۹۸۶) انتقاد های ویژه ای بر جامعه شناسی وارد کرده اند. به نظر آنها مفاهیمی که جامعه شناسان به کار می برند جهان اجتماعی را مخدوش میسازد و فرازونشیب های آن را از بین می برد. تکیه جامعه شناسی بر فنون علمی و تحلیل های آماری داده ها حتی خدشه بیشتری بر واقعیت اجتماعی وارد میکند آمارها معمولاً ظرافت و پیچیدگی جهان واقعی را به درستی منعکس نمی کنند. فنون کدگذاری که جامعه شناسان هنگام گنجاندن رفتار بشری در قالب مقولات از پیش اندیشیده شان به کار میبرند جهان اجتماعی را مخدوش می سازد. وانگهی سادگی ظاهری کدها عمل مخدوش کننده و پیچیده ای را که ضمن گنجاندن جنبه های جهان اجتماعی در قالب مقولات از پیش اندیشیده جامعه شناسان انجام می گیرد پنهان میسازد از این گذشته جامعه شناسان گرایش به این دارند که به جای نگریستن به خود پدیده مورد بررسی به صرف توصیف پرسش شوندگان از آن پدیده اکتفاء کنند. در نتیجه توصیف یک محیط

اجتماعی به جای آنکه برداشتی از آن محیط دانسته شود، به عنوان واقعیت خود آن محیط تلقی می‌گردد. سرانجام، مهان و وود می‌گویند که جامعه‌شناسان گرایش به این دارند که انتزاع‌هایی از جهان اجتماعی را به دست دهند که بیش از پیش از واقعیت زندگی روزانه فاصله می‌گیرند.

### روش‌شناسی مردم‌نگارانه یک برنامه بنیادی

مهان و وود (۱۹۷۵) بنیادیت‌ترین برنامه روش‌شناسی مردم‌نگارانه را اعلام کرده‌اند. رهیافت آنها به رهیافت برگر و لاکمن همانند است شخص با موادی آغاز می‌کند که محدودیت‌هایی را بر او تحمیل می‌کنند سپس با همان مواد عمل می‌کند و حین عمل آن محدودیت‌ها را تغییر می‌دهد محدودیت‌های تازه تغییر یافته مواد کنش خلاقانه دیگری را فراهم می‌کنند و این فراگرد همچنان تا بی‌ن‌هایت ادامه می‌یابد» (مهان و وود، ۱۹۷۵ ص ۲۰۳) این عبارت رابطه میان انسانها و ساختارهایی را که خود همین انسانها می‌سازند، به روش‌نترین شکل بیان می‌کند به هر روی مهان و وود گرایش به این دارند که این قضیه را تنها به معنای کنونی آن مطرح کنند و به آن ساختارهای اجتماعی که در طول تاریخ ساخته و پرداخته شده و بر فعالیت‌های انسان تأثیر الزام‌آوری دارند، چندان توجهی نشان نمی‌دهند.

مهان و وود ضمن پروراندن رهیافت‌شان کوشیدند تا از آن روش‌شناسان مردم‌نگار فاصله بگیرند که ره افراط می‌پیمایند و معتقدند که واقعیت‌های عینی اجتماعی «وجود خارجی ندارند، مگر آنکه بگوییم کنشگران با اعمالشان این واقعیت‌ها را می‌سازند. آنها اهمیت ساخت‌های معنایی را می‌پذیرند ولی از افتادن در چنان دامی پرهیز کردند که بگویند هیچ‌گونه واقعیت عینی وجود خارجی ندارد: «انسانها معناها را می‌سازند، اما جهان مستقل از فعالیت‌های تفسیری‌شان در برابر آنها قرار می‌گیرد» آنها چنین نتیجه‌گیری کردند که واقع بودگی جهان عینی اکنون دیگر یک ویژگی آشکار این نظریه به شمار می‌آید» مهان و وود این فکر را نیز رد کردند که روش‌شناسی مردم‌نگارانه باید بر فعالیت‌های ذهنی تأکید ورزد. آنان در عوض، بر کنش و کنش متقابلی که از فعالیت‌های ذهنی برمیخیزد، تأکید کردند.

### گرایش به سوی الزام ساختاری

روش‌شناسی مردم‌نگارانه همیشه در برگرنده یک نوع دوشاخگی امکان‌ناپذیر بوده است. از یک سوی هواداران این مکتب از کنشگران به عنوان سازندگان واقعیت اجتماعی یاد می‌کنند و از جریان اصلی جامعه‌شناسی به این خاطر ایراد می‌گیرند که کنشگران را بیش از اندازه تحت الزام ساختارهای پهن دامنه در نظر می‌گیرد. اما از سوی دیگر بسیاری از روش‌شناسان مردم‌نگار این نظر را پذیرفته‌اند که رشته جامعه‌شناسی باید به الزام‌های تحمیل شده بر کنشگران در سطح خرد توجه بیشتری کند؛ الزام‌هایی که برای مثال در قالب زبان طبیعی وجود دارند زیرمن را باید هوادار سرسخت این موضع به شمار آورد زیرا به نظر او، زبان طبیعی هم (۱) مقدم بر و مستقل از هرگونه صحبت‌کننده خاص است یعنی نسبت به او جنبه خارجی دارد و هم (۲) بیشتر اجباری است تا ترجیحی؛ یعنی الزام‌آور است (۱۹۷۸)، ص ۱۰ این نظر به برداشت دورکیم از واقعیت‌های اجتماعی بسیار نزدیک به نظر میرسد با آن که روش‌شناسان مردم‌نگار پیوسته به او انتقاد داشته‌اند. اما روش‌شناسان مردم‌نگار به این الزام بیشتر در سطح فردی توجه دارند تا سطح اجتماعی فرهنگی زیرمن وقتی به بررسی خواص

«ثابت» زبان طبیعی می پردازد غالباً مانند یک ساختارگرا به نظر میرسد اما به هر روی، او همچنین از زبان طبیعی به عنوان منبعی یاد میکند که کنشگران آن را برای تحقق زندگی اجتماعی به کار می برند. در اینجا آشکار نیست که آیا کنشگران در داوری بیمایه اند و یا آفرینندگان فعال زندگی اجتماعی‌شان به شمار می آیند در کار زیمرمن و نیز روش شناسی مردم‌نگارانه به گونه عام تناقض رفع نشده ای به چشم می خورد.

## فصل هفتم

### نظریه تبادل و جامعه شناسی رفتاری

نظریه تبادل و جامعه شناسی رفتاری دو نظریه جامعه شناختی منحصر به فردند. نخست باید گفت که این دو نظریه بیشتر از روانشناسی و به ویژه از رفتارگرایی بی اف اسکینر الهام میگیرند (تاریخ ۱۹۷۳) دوم باید گفت عامل دیگری که به ویژه بر نظریه تبادل نفوذ داشته اقتصاد است که آن هم در بیرون قلمرو جامعه شناسی جای دارد. سوم این که این دو نظریه در افراطیترین صورت هایشان همه نظریه های جامعه شناختی دیگری را که در این کتاب مورد بحث قرار گرفته اند، یکسره رد می کنند. با توجه به جایگاه برجسته بی اف اسکینر و رفتارگرایی در نظریه تبادل، بهتر است که این فصل را با بحثی درباره جهتگیری کلی او آغاز کنیم بعد به جامعه شناسی رفتاری می پردازیم، زیرا که این نوع جامعه شناسی نابترین برگردان افکار اسکینر به قالب اصول جامعه شناختی به شمار می آید. سرانجام به بحث درباره خود این نظریه می پردازیم، به ویژه به همان صورتی که در کار های دو جامعه شناس برجسته این مکتب آمده است. جورج هومنز و پیتر بلاو.

در این فصل از بحث مستقیم درباره کار نظریه پرداز تبادلی که روز به روز اهمیت بیشتری پیدا میکند یعنی ریچارد امرسون (۱۹۷۲)، ۱۹۷۶، ۱۹۸۱ و کتاب دیگری که زیر چاپ است خودداری ورزیده ایم دلیلش این است که مهمترین خدمت امرسون به نظریه تبادل کوششی بوده که در زمینه پیوند نظریه خرد و کلان انجام داده است کوک در دست چاپ از همین روی بحث در این باره را تا فصل ۱۰ که یکسره به قضیه پیوند های خرد و کلان اختصاص داده شده، به تعویق انداخته ایم.

شماری از جامعه شناسان بر رفتار و تبادل تأکید می ورزند، بی آنکه جامعه شناسی رفتاری اسکینر و یا نظریه تبادل هومنز و بلاو را چندان پذیرفته باشند. مقاله جا افتاده آلوین گولدنر (۱۹۶۰) درباره عمل متقابل و کار ویلیام گود (۱۹۶۰) درباره فشار نقش این سنت طولانی نظریه تبادل غیر رفتارگرایانه را نمودار میسازند. این نوع نظریه تبادل بر ماهیت تقابلی روابط اجتماعی تأکید می ورزد و نشان می دهد که قدرت و حیثیت چگونه از رهگذر عدم تعادل در عمل متقابل افزایش مییابد گرد، (۱۹۷۸). هر چند که این اندیشمندان احتمالاً خودشان را نظریه پرداز تبادلی می انگاشتند، اما بعید است که خود را جامعه شناس یا روانشناس رفتارگرا دانسته باشند. در این فصل بر آن نوع کار جامعه شناختی در زمینه رفتار و تبادل تأکید می ورزیم که تحت تأثیر شدید رفتارگرایی روانشناختی انجام گرفته باشد. از همین روی در اینجا با آن نوع کاری که با چشم انداز های غیر رفتارگرایانه انجام شده اند، کاری نداریم.

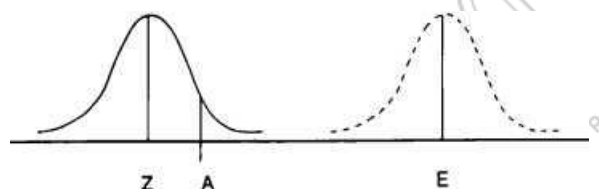
هر چند همه فصل های این کتاب دست کم تا اندازه ای تحت تأثیر برداشت نویسندگان از انگاره های چند بعدی جامعه شناسی نگاه کنید به فصل پیوست و نیز مقام نظریه پردازان و نظریه های گوناگون در این انگاره شکل گرفته است، اما این چشم انداز

چند بعدی در این فصل نقش بزرگتری را ایفاء میکند از همین روی نخست درباره این طرح بحث مختصری میکنیم و بعد به تدریج نشان خواهیم داد که نظریه هایی که تاکنون در این کتاب به بحث کشیده شده اند در واقع اجزای سازنده انگاره های چند بعدی جامعه شناسی به شمار می آیند.

### تعدیل رفتار

وقتی یک واکنش معین تقویت میشود رشته گسترده ای از واکنش های دیگری که همانند با همان واکنش پاداش گرفته اند در همان زمان خواه ناخواه تقویت می شود. این واقعیت به جامعه شناس رفتاری اجازه میدهد تا از شکلگیری منظم رفتار یا تعدیل رفتار سخن گوید. جینیس بالدوین و جان بالدوین این پدیده را بدین شیوه تعریف می کنند. شکلگیری منظم رفتار مستلزم دگرگونی رفتاری برداشتن گام های متوالی به سوی یک اجرای ن هایی از پیش تعیین شده است. در هر گام رفتاری که بیشتر از همه در جهت نزدیکی به اجرای ن هایی باشد تقویت میگردد (۱۹۸۶) شکل ۷۱ این فراگرد را نشان می دهد.

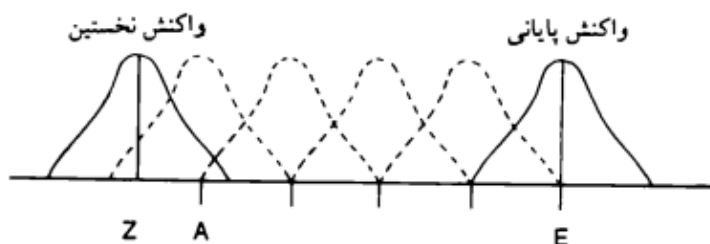
شکل ۱- تعدیل رفتار رفتار موجود و رفتار دلخواه واکنش موجود



منبع اقتباس از دان بوشل و رابرت برجس برخی از اصول بنیادی رفتار در کتاب جامعه شناسی رفتاری به ویراستاری رابرت برجس و دان بوشل نیویورک، انتشارات دانشگاه کلمبیا، (۱۹۶۹)

از آنجا که پاداش معینی را در اختیار داریم میتوانیم رفتار ۲ را در یک شخص برانگیزیم ضمن برانگیختن رفتار ۲ رفتار های همانندی همچون A را نیز بر می انگیزیم فرض را بر این بگیرید که رفتاری که واقعاً میخواهیم برانگیزیم، رفتار E است. در این صورت چگونه میتوانیم موضوع مان را به واکنش به رفتار E و اداریم؟ نخست کارمان را با پاداش دادن رفتار A آغاز میکنیم که هم اکنون در میدان واکنش های برانگیخته ما قرار دارد. با برانگیختن تکراری رفتار A کانون منحنی مان را به آن سوی A حرکت می دهیم و رفتارها را به رفتار E که همان رفتار دلخواه در میدان ما است، نزدیکتر می سازیم سرانجام رفتار E را بر می انگیزیم این فراگرد در شکل ۷-۲ نیز نمایش داده شده است.

شکل ۷-۲. تعدیل رفتار: برانگیختن رفتار دلخواه



منبع: اقتباس از دان بوشل و رابرت برجس، «برخی از اصول بنیادی رفتار». در کتاب جامعه شناسی رفتاری، به ویراستاری رابرت برجس و دان بوشل (نیویورک، انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۱۹۶۹، ص ۴۱).

## نظریه تبادل

نظریه تبادل در صدد آن است که اصول رفتارگرایی را برگرد و پس از در آمیختن آنها با اندیشه های دیگر در مورد مسایل مورد علاقه جامعه شناسان به کارشان بندد. گرچه نظریه تبادل سالیان دراز مطرح بوده است ناکس (۱۹۶۳) اما در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بود که با کار های جورج هومنز یک دوره شکوفایی را به خود دید بنایگر و سیوری، (۱۹۸۱) نظریه تبدالی جورج هومنز را میتوان به عنوان واکنشی در برابر انگاره واقعیت های اجتماعی و نظریه های جامعه شناختی مربوط به آن به ویژه کارکردگرایی ساختاری به شمار آورد.

## هومنز و دورکیم

هومنز با حمله مستقیم به کار دورکیم در سه مورد در برابر کارکرد گرایان ساختاری صف آرای کرد (۱۹۶۹)؛ این سه مورد عبارتند از قضیه پدیداری، نظر دورکیم درباره روانشناسی و روش تبیین او هومنز این نظر دورکیم را قبول داشت که در جریان کن متقابل پدیده های تازه ای پدیدار میشوند او احساس میکرد که یک چنین نظری برای رفتارگرایان اجتماعی پذیرفتنی است. اختلاف او و دورکیم بر سر این است که چگونه باید آنچه را که طی کنش متقابل پدید می آید تبیین کنیم هومنز این موضع را اتخاذ کرد که در این تبیین به جز آن قضایایی که هم اکنون در مورد رفتار ساده فردی به کار میبریم به هیچ قضیه دیگری نیاز نیست او میگوید به آسانی میتوان نشان داد که همه نمونه های معمول پدیده های اجتماعی پدیدار شونده را میتوان با قضایای روانشناختی تبیین کرده هومنز (۱۹۶۹) بدین سان دورکیم میپنداشت که صورت های پدیدار شونده در کنش متقابل را تنها میتوان با جامعه شناسی تبیین کرد، حال آنکه هومنز احساس میکرد که این صورتهای را میتوان با اصول روانشناختی تبیین نمود.

هومنز به درستی یادآور شد که دورکیم چون در اواخر سده نوزدهم آثارش را نوشته بود، روانشناسی مورد نظر او هنوز در مرحله ابتدایی به سر می برد. روانشناسی در روزگار دورکیم بیشتر بر صورت های غریزی رفتار تأکید داشت و فرض را بر این میگرفت که سرشت آنان در همه افراد بشری یکان است. از همین روی، دورکیم حق داشت که گریبان جامعه شناسی را از چنگ روانشناسی آن روزگار رها کند. «جامعه شناسی بی گمان نتیجه منطقی آن نوع روانشناسی نیست که دورکیم در ذهن داشت» (هومنز، ۱۹۶۹) روانشناسی امروزی بسیار پیچیده تر و کاملتر از روانشناسی زمان دورکیم است. این که دورکیم میتوانست روانشناسی را از جامعه شناسی جدا کند، به معنای آن نیست که امروزه نیز باید چنان کاری را انجام دهیم

## هومنز و لوی اشتراوس

هومنز نه تنها علیه دورکیم بلکه علیه همه کسانی که از سنت دورکیم پیروی کردند واکنش نشان داد پیتر پی اکه (۱۹۷۴) گفته است که جهتگیری هومنز مستقیماً در واکنش علیه کار انسانشناس نو دورکیمی کلود لوی اشتراوس شکل گرفته بود هومنز و اشنایدر، (۱۹۵۵) در واقع هومنز در برابر نسخه نو دورکیمی نظریه تبدالی لوی اشتراوس واکنش نشان داده بود. با اطلاع از واکنش هومنز علیه جهتگیری لوی اشتراوس در برابر نظریه تبادل چیز های زیادی درباره این چشم انداز نظری هومنز دستگیرمان خواهد شد.

موضع اساسی که این است که نظریه تبادل از دو سنت پیوند ناپذیر» پدید آمده است. از یک سوی لوی اشتراوس (۱۹۴۹) نظریه تبدیلی اش را دست کم تا اندازه ای با الهام از سنت جمعگرایانه فرانسوی پروراند که دورکیم شخصیت برجسته آن به شمار می آید. از سوی دیگر هومنز وارث سنت فردگرایانه بریتانیایی بود که هربرت اسپنسر سخنگوی عمده آن محسوب میشود با توجه به چنین جهتگیری های متفاوتی، عجیب نیست که لوی اشتراوس و هومنز به چنین برداشت های متفاوتی از نظریه تبادل رسیدند.

### قضیه موفقیت

در مورد همه اعمالی که اشخاص انجام میدهند، غالباً این گونه است که هر عملی از یک شخص اگر که مورد پاداش قرار گیرد، احتمال تکرار آن عمل به وسیله همان شخص افزایش می یابد.

### قضیه محرک

اگر در گذشته وجود محرک خاصی یا یک رشته از محرکها باعث شده باشد که شخصی با کنش خود پاداش گرفته باشد محرک های کنونی و آتی هر چه به محرک گذشته شباهت بیشتری داشته باشند احتمال بیشتری می رود که آن شخص در برخورد با این محرکها آن کنش یا همانندش را انجام دهد. (هومنز، ۱۹۷۴)

با توجه به همان مثال هومنز در مورد کارکنان دفتری اگر در گذشته شخص و دیگری بده بستان مشورت را پاداش دهنده تشخیص داده باشند در آینده نیز در موقعیت های مشابه احتمالاً به کنش های مشابهی دست خواهند زد. در این مورد، هومنز مثال ملموستری را به دست میدهد ماهیگیری که قلاب ماهیگیریش را یک بار در یک آبگیری گل آلود انداخته و ماهی گرفته باشد احتمال زیاد دارد که دوباره قلابش را در آبگیرهای گل آلود اندازد» (۱۹۷۴).

هومنز به فراگرد تعمیم علاقه داشت؛ یعنی گرایش به این داشت که رفتار را به موقعیت های مشابه بسط دهد با توجه به همان مثال ماهی گرفتن یکی از جنبه های تعمیم حرکت از ماهی گرفتن در آبگیرهای کاملاً گل آلود به سوی ماهی گرفتن در هر آبگیر با هر درجه ای از گل آلودگی است. به همین سان موفقیت در ماهیگیری، احتمالاً از یک نوع ماهیگیری به نوعی دیگر برای مثال از ماهیگیری در آب زلال به ماهیگیری در آب شور منجر میشود و یا حتی از ماهیگیری به شکار می انجامد. به هر روی، فراگرد تمایز قایل شدن نیز تأثیرش را میگذارد یعنی این که یک کنشگر ممکن است تنها در موقعیت هایی ماهی بگیرد که موفقیت آمیز بودن آنها در گذشته اثبات شده باشد.

دیگر آنکه اگر شرایط موفقیت بسیار دشوار بوده باشد بعید است که شرایط مشابه آن رفتار را برانگیزاند. اگر محرک تعیین کننده بسیار زودتر از رفتار مربوط رخ دهد، در عمل نمی تواند آن رفتار را تحریک کند کنشگر ممکن است در برابر محرک حساسیت بیش از اندازه ای نشان دهد به ویژه اگر آن محرک برای کنشگر بیش از حد با ارزش باشد.

در واقع کنشگر تا زمانی که شکست های پی در پی او موقعیت را تصحیح نکند، ممکن است به محرک های نامربوط نیز واکنش نشان دهد همه این موقعیتهای بستگی به هوشیاری یا توجه فرد به محرکها دارد.



## قضیه ارش

هر چه نتیجه یک کنش برای شخص با ارزش تر باشد، احتمال بیشتری دارد که همان کنش را دوباره انجام دهد.

## قضیه محرومیت سیری

یک شخص هر چه در گذشته نزدیک پاداش معینی را بیشتر دریافت کرده باشد. همان پاداش در آینده برایش کم ارزشتر خواهد شد. (هومنز، ۱۹۷۴)

در همان اداره شخص و دیگری ممکن است به خاطر بده بستان مشورت چندان به یکدیگر پاداش داده باشند که آن پاداشها دیگر برایشان ارزشی نداشته باشد. در اینجا عامل زمان نقش تعیین کننده ای دارد؛ اگر پاداش های معین طی فواصل زمانی طولانی داده شود، احتمال کمتری دارد که انسانها از آن سیر شوند. در اینجا، هومنز دو مفهوم اساسی دیگر را مطرح میکند که عبارتند از خسارت و سود خسارت در هر رفتاری با پاداش هایی مشخص می شود که یک کنشگر در فواصل معین یک کنش از دست میدهد. سود در تبادل اجتماعی با تعداد بیشتر دریافت پاداش در مقایسه با میزان خسارت مشخص می شود. این دو مفهوم هومنز را وا داشتند تا قضیه محرومیت سیری را دوباره قالب ریزی کند به این صورت که هر چه یک شخص در نتیجه یک عمل سود بیشتری کسب کرده باشد، احتمال بیشتری میرود که آن عمل را دوباره انجام دهد» (۱۹۷۴).

## قضایای پرخاشگری تأیید

قضیه (الف): هرگاه یک شخص از کنش خود پاداشی را که انتظار دارد به دست نیاورد و یا تنبیهی را دریافت دارد که انتظارش را ندارد خشمگین خواهد شد و در چنین موقعیتی، احتمال بیشتری دارد که از خود رفتار پرخاشگرانه ای نشان دهد؛ در ضمن نتایج یک چنین رفتاری برایش ارزشمندتر خواهد شد.

(هومنز، ۱۹۷۴)

## انتقاد هایی بر نظریه هومنز در زمینه جامعه و فرهنگ

نظریه تبادلی هومنز انتقاد های شدیدی را در جامعه شناسی برانگیخته است برای مثال نگاه کنید به آبراهامسون ۱۹۷۰؛ اکه ۱۹۷۴؛ میچل ۱۹۷۸، مولم، (۱۹۸۱). در اینجا می پردازیم به دو ضعف اساسی نظریه هومنز و انتقاد هایی که جامعه شناسان در همین موارد به نظریه اش وارد کرده اند. دو مسأله بنیادی هومنز ناکامی او در پرداختن شایسته به سطوح اجتماعی و فرهنگی و نیز نارسایی اش در زمینه بررسی فراگرد های ذهنی درونی است.

برای نمونه اکه هومنز را به خاطر تأکیدش بر صرف تبادل دو نفره یا دوگانه و چشم پوشی از الگو های تبادل پهن دامنه تر مورد انتقاد قرار داد. او همچنین هومنز را به خاطر ندیده گرفتن هنجارها و ارزش هایی که به گونه ای نمادین به روابط تبادلی شکل می بخشند، آماج انتقاد قرار داده است. به هر روی انتقاد تالکت پارسونز از یک دیدگاه وابسته به انگاره واقعیت های اجتماعی بهتر از انتقاد های دیگران مسایل کار هومنز را در سطح اجتماعی نمایان می سازد.

پارسونز بر دو تفاوت بنیادی میان خود و هومنز انگشت میگذارد. نخست آنکه مدعی است که هومنز تفاوت میان رفتار انسانها و رفتار جانوران پستتر را «سر هم بندی می کند». اما خود پارسونز مرز تمایز آشکاری را میان این دو تشخیص می دهد. به نظر پارسونز اصولی که در تبیین رفتار انسانی قابل کاربردند از نظر کیفی با اصول به کاربستگی در تبیین رفتار جانوری متفاوتند. او به این کار هومنز که اصول تبادل انسانی را از بررسی کبوتران توسط اسکینر استخراج میکند اعتراض دارد. انتقاد دوم پارسونز حتی از انتقاد نخست او اساسی تر است. کلیترین صورتبندی های قابل کاربرد در مورد انسانها به عنوان انسانها (که من آن را نه اصول روانشناختی بلکه اصول کنش میدانم) برای تبیین ... خرده نظام های پیچیده کنش کفایت نمیکند پارسونز، ۱۹۶۴ به سخن دیگر اصول روانشناختی واقعیت های اجتماعی را توجیه نمیکند و در واقع نمیتوانند چنین کاری را انجام دهند هومنز نتوانسته است چگونگی کاربرد اصول روانشناختی را در سطح اجتماعی نشان دهد. به گفته پارسونز هومنز به ناچار میبایست نشان دهد که چگونه اصولش میتوانند ویژگی های ساختاری عمده نظام های اجتماعی پهن دامنه را تبیین کنند (۱۹۶۴). او چنین نتیجه گیری می کند که حتی اگر هومنز در صدد انجام دادن چنین کاری برآمده باشد، ناچار می بایست با شکست روبرو شده باشد زیرا واقعیت های اجتماعی متغیر هایی اند که بدون ارجاع به اصول روانشناختی، هومنز هم تبیین کننده اند و هم تبیین شدنی:

شق دیگر این تأکید که به هومنز تعلق دارد آن است که واحد های عمل کننده را به عنوان بخشی از نظام های سازمان یافته ای تلقی کنیم که ویژگی هایی متفاوت از خواص قابل اسناد به ... کنش متقابل میان انسانها به عنوان انسانها را دارا هستند. این نظام های سازمانیافته از زبان ارزش های فرهنگی نظام های حقوقی و انواع گونه های هنجار های نهادی و رسانه های تعمیم یافته برخوردارند. رفتار مجسم انسانی تنها کار خواص بنیادی نیست بلکه نتیجه کار انواع نظامها ساختار های گوناگون این نظامها و فراگرد هایی است که درون این نظامها جریان دارند. از این دیدگاه ما کاملاً حق داریم که به سازمان نظام های پیچیده بپردازیم. بسیار زودتر از آن که بتوان خواص شان را از اصول بنیادی استخراج کرد. پارسونز، ۱۹۶۴

### نظریه تبادل تلفیقی بلاو

در حالی که هومنز و پارسونز کاری جز اعلام مرز های جداکننده شان انجام نداده اند، پیتز بلاو (۱۹۶۴) گامی جلوتر از آنها برداشت و درصدد برآمد نظریه ای تبدالی را پیروانند که تلفیقی از رفتارگرایی اجتماعی و واقعیتگرایی اجتماعی باشد. صورت بسیار متفاوت دیگری از نظریه پردازی بلاو در فصل ۹ خواهد آمد. هدف بلاو، «فهم ساختار اجتماعی بر پایه تحلیل فراگرد های اجتماعی حاکم بر روابط میان افراد و گروهها است. مسأله اصلی این است... که چگونه زندگی اجتماعی در قالب ساختار های بیش از پیش پیچیده همگروهی میان انسانها سازمان میگیرد (۱۹۶۴)، ص ۲ همچنان که گفته شد، قصد بلاو رفتن به فراسوی تعلق هومنز به صورت های بنیادی زندگی اجتماعی و پرداختن به تحلیل ساختار های پیچیده است. هومنز به کار در سطح رفتاری بسنده میکرد، اما بلاو یک چنین کاری را تنها وسیله ای برای دستیابی به یک هدف گسترده تر می داند: «مقصود

اصلی جامعه شناسی در بررسی فراگرد های کنش متقابل، نهادن بنیادی برای فهم ساختار های اجتماعی تکامل یابنده و نیز درک نیرو های اجتماعی پدیدار شونده ای است که تکامل این ساختارها را مشخص میسازنده (۱۹۶۴).

تأکید بلاو بر فراگرد تبادل است که به نظر او بیشتر رفتار بشری را جهت می دهد و بر روابط میان انسانها و نیز روابط گروهها تسلط دارد بلاو در این فراگرد چهار مرحله را تشخیص میدهد که از تبادل فیما بین آغاز شده و به ساختار اجتماعی و سپس دگرگونی اجتماعی می انجامد

گام ۱ معاملات تبادلی شخصی میان مردم که می انجامد به ...

گام ۲ تمایز در منزلت و قدرت که منجر می شود ...

گام ۳ مشروعیت و سازمانیافتگی که می باشد تخم.....

گام ۴ مخالفت و دگرگونی

### انتقاد هایی به نظریه آگاهی هومنز

انتقاد عمده دیگری که به نظریه هومنز شده متوجه ناکامی این نظریه در ارائه یک تحلیل کافی از آگاهی بوده است. برای مثال بنگت آبراهامسون میگوید که هومنز به تأکید بر رفتار های آشکار و چشمپوشی از تجارب درونی کنشگران گرایش دارد: «آگاهی از تجربه افراد و برداشت هایشان از پاداش های برخی از اعمال برای فهم و پیش بینی رفتارشان بسیار اهمیت دارد (۱۹۷۰) جک آن میچل نیز از تقلیلگرایی هومنز و ناکامی اش در بررسی پویایی های آگاهی انتقاد میکند هر نظریه ای که قصد تبیین یا فهم ماهیت رفتار اجتماعی فرد را داشته باشد نمیتواند به گونه ای آشکار یا ضمنی فرض را بر این گیرد که کنش متقابل صرفاً نتیجه نیاز های حسابگرانه یا فراگرد های زیست شناختی، روانشناختی و یا اقتصادی میباشد آنچه که در اینجا فقدان آن احساس میشود ... ادراکی از ... عدم قطعیت مسایل تردید آمیز و مورد مذاکره است» (۱۹۷۸). میچل برای چیره شدن بر محدودیت های نظریه تبادل در تحلیل آگاهی ادغام بینش های تعریف گرایان اجتماعی مانند گافمن و گارفینکل را در نظریه تبادل، پیشنهاد می کند.

### تلفیق نظریه تبادل با نظریه کنش متقابل نمادین

پیتر سینگلمن (۱۹۷۲) آشکارا بر آن کوشیده است تا مفاهیم اصلی نظریه های کنش متقابل نمادین و تبادل را در یکدیگر تلفیق کند. او کارش را با مقولات ذهن خود و جامعه مید آغاز میکند تا از این طریق تقارن این دو نظریه را اثبات کند. ذهن سینگلمن میگوید که از دیدگاه نظریه کنش متقابل نمادین، مفهوم ذهن، «ظرفیت ادراک آنچه را که ارگانیزم انسان تصور میکند منعکس می سازد، موقعیتهای را تعریف می کند، پدیده ها را ارزیابی میکند اداها را به نمادها تبدیل می سازد و رفتار عملی و هدفدار را نمایش میدهد» (۱۹۷۲) به عقیده سینگلمن کنشگر هم از دیدگاه نظریه کنش متقابل نمادین و هم از دیدگاه نظریه تبادل یک عامل فعال به شمار می آید. او می گوید که مفهوم نظریه پردازان کنش متقابل نمادین از ذهن، به وسیله نظریه پردازان تبادل آشکارا پذیرفته شده است. سینگلمن از آنجا که معتقد است یک چنین مفهومی از ذهن در میان نظریه پردازان تبادل وجود دارد بحث های نظریه پردازان تبادل را درباره پدیده هایی چون آگاهی افراد از شقوق مختلف

آرزوها و چشمداشتها، نقل قول می کند. او حتی در مفهوم عدالت توزیعی هومنز نیز نشانه هایی از فراگرد های ذهنی را تشخیص می دهد. برای آن که یک فرد تشخیص دهد که آیا قانون عدالت توزیعی نقض شده است یا نه باید پاداش های گوناگون را به گونه ای ذهنی مورد ارزیابی قرار دهد.

سینگلمن بر پایه این نوع تحلیل نتیجه میگیرد که نظریه تبادل کنونی با تشخیص به نسبت صریح این واقعیت که ذهن انسان در روابط میان محرکها و واکنش های رفتاری میانجی می شود از رهیافت رفتارگرایانه بسیاری از نظریه های تقویتی، بس فراتر رفته است» (۱۹۷۲) بدینسان یک پاداش فی نفسه پاداش نیست، بلکه باید به عنوان یک پاداش تعریف گردد تا بتواند به منزله یک تقویت کننده عمل کند. به نظر سینگلمن، همین فراگرد، تعریف نظریه تبادل را در موضع مشترک با نظریه کنش متقابل نمادین قرار می دهد.

بیشتر رفتارگرایان باید با این نظر سینگلمن موافق باشند که پاداش در ذات یک چیز نهفته نیست. اگر پاداشی در عمل بر رفتار تأثیر گذارد میتوان آن را یک نوع تقویت کننده خواند. اما بگذریم از سینگلمن رفتارگرایان دیگر با آنکه از فراگرد تعریف اجتماعی آگاهی دارند باز توجهی به آن نمیکند آنها تنها به تجلی های رفتاری فراگرد تعریف می پردازند و نه به خود این فراگرد.

#### منزلت کنونی نظریه های رفتارگرایانه

در اینجا شایسته است که درباره منزلت کنونی و چشم انداز های آتی جامعه شناسی رفتاری و نظریه تبادل و نیز انگاره رفتار اجتماعی به گونه عام، تأملی بکنیم. نخست آنکه این نظریه بی گمان یکی از حوزه های رشد اصیل در جامعه شناسی معاصر به گونه عام و بویژه از جهت نظری به شمار می آید (بنایگر و سیوری، ۱۹۸۱؛ کوک زیر چاپ در این زمینه آثار مهمی در سال های اخیر منتشر شده است (برای مثال چادویک جونز ۱۹۷۶؛ کوک در دست چاپ همبلین و کونکل، ۱۹۷۷؛ مایکلز و گرین، ۱۹۷۸؛ مولم و، ویگینز (۱۹۷۹) با اطمینان میتوان پیش بینی کرد که در سال های آینده نیز کار های بسیاری در زمینه نظریه های رفتارگرایانه و تحقیقات تجربی ناشی از این نظریه انجام خواهد گرفت. در چهارچوب نظریه جامعه شناختی، می توان پیوند های بیشتری را میان این نظریه و نظریه شبکه پیش بینی کرد وپلر و آندرسون، ۱۹۸۱).

دوم آنکه هرچند برخی از رفتارگرایان همچنان به نظر جزم آمیز رفتارگرایی روانشناختی به عنوان مبنای کار جامعه شناختی در این زمینه وابسته مانده اند، اما رفتارگرایان دیگری نیز هستند که مشتاق و علاقمندند نظریه رفتارگرایی را به فراسوی مرز های سنتی آن بسط دهند تا این نظریه بتواند موضوع آگاهی و نیز نهادها و ساختار های پهن دامنه را در بر گیرد مانند بردمایر ۱۹۷۸؛ امرسون، (۱۹۸۱). به گفته کوک در دست چاپ: تأکید کار های اساسی در این زمینه دوری از تحلیل تبادل دو نفره و روی آوردن به بررسی شبکه های تبادل گسترده تر است. مارسدن (زیر چاپ) و یا ماگی شی  $z - b + \gamma$  (جمله کسانی اند که به این جهت روی آورده اند.

سوم اینکه با توجه به قدرت گرفتن انگاره رفتارگرایی اجتماعی، تشدید انتقاد از این نظریه را به آسانی می توان پیش بینی کرد.

انتقاد دوم به جامعه شناسی رفتاری این است که بسیاری از چیزها، به ویژه هنجارها و ارزشها را تبیین نشده میگذارد مولم از یک سوی میگوید که رفتارگرایان استولت، زیر چاپ در این زمینه بدتر از جامعه شناسان دیگر عمل نکرده اند. اما از سوی دیگر می گوید که جامعه شناسان رفتاری نظریه ای را درباره شکلگیری هنجارها و ارزشها به دست داده اند، البته به نظر ما یک نظریه بسیار قابل بحث و از این طریق اصول فردی رفتارگرایانه را به واحد های پهن دامنه بسط داده اند درست همچنان که برای فهم رفتار فردی باید سابقه دانش اندوزی یک فرد را مورد بررسی قرار داد برای فهم شکلگیری هنجارها نیز بررسی سابقه دانش اندوزی گروه نهاد و یا فرهنگ مورد بررسی ضرورت دارد»

انتقاد سوم به رفتارگرایی اجتماعی این است که نظریه رفتارگرایی بر پایه یک برداشت مکانیکی و غیر احساسی از کنشگر عمل میکند مولم در مقابله با این انتقاد، استدلال میکند که رفتار های فعال به خودی خود به وسیله یک محرک قبلی برانگیخته نمی شوند؛ این رفتارها فقط رخ میدهند ارگانیزم این رفتارها را بروز میدهد و اینها برانگیخته یک محرک نیستند» (۱۹۸۱، ص ۱۶۰) اما این قضیه تصویر فعالانه و خلاقانه ای از کنشگر به دست نمیدهد و به گفته پیرین با نایاگام، یک چنین ادعا هایی به جای آنکه پاسخ انتقاد از برداشت مکانیکی رفتارگرایان از کنشگر باشند در واقع آن را تأیید میکنند. این ادعاها با تصویر رفتارگرایانه انسان به عنوان یک موجود منفعل و ماشین وار و بدون اراده و اصالت که تنها میتواند رفتارها را از خود بروز بدهد به خوبی تطبیق میکنند (۱۹۸۱) به عبارت دیگر تصویر مولم از کنشگر چیزی در مورد ساخت یک عمل اجتماعی نمیگوید پیرین با نایاگام، ۱۹۸۱

## فصل هشتم

### نظریه فمینیستی معاصر

#### پاتریشیا مدو لنگرمن

#### دانشگاه جورج واشینگتن

#### ژیل نیب روگ برنتلی

### کامیونی تی کالج ویرجینیای شمالی

نظریه فمینیستی بخشی از یک رشته پژوهش درباره زنان است که به طور ضمنی یا رسمی، نظام فکری گسترده و عامی را درباره ویژگی های بنیادی زندگی اجتماعی و تجربه انسانی از چشم انداز یک زن ارائه میکند. این نظریه از سه جهت متکی به زنان است. نخست آنکه «موضوع عمده تحقیق و نقطه شروع همه بررسی هایش، موقعیت یا موقعیتهای و تجربه های زنان در جامعه است دوم، آنکه این نظریه زنان را به عنوان موضوعهای قانونی در فراگرد تحقیق در نظر میگیرد؛ یعنی در صدد آن است که جهان را از دیدگاه یا دیدگاه های متمایز زنان در جهان اجتماعی نگاه کند. سوم این که نظریه فمینیستی دیدگاه انتقادی و فعالانه ای به سود زنان دارد و در پی آن است که جهان بهتری را برای زنان بسازد که به نظر آنها بدین ترتیب جهان برای بشریت نیز بهتر خواهد شد. نظریه فمینیستی از چندین جهت با بیشتر نظریه های جامعه شناختی تفاوت دارد. نخست آنکه این نظریه کار یک اجتماع چندین رشته ای است که نه تنها جامعه شناسان بلکه دانشورانی از رشته های دیگر مانند

انسان‌شناسی زیست‌شناسی، اقتصاد، تاریخ، حقوق، ادبیات، فلسفه علوم سیاسی روان‌شناسی و خداشناسی را نیز در بر می‌گیرد؛ افراد وابسته به این نظریه را باید نویسندگان خلاق به شمار آورد که خودشان را بیشتر فعالان سیاسی و سخنگویان زنان رنگین‌پوست به شمار می‌آورند و در میان آنها نویسندگانی اند که از اجتماعات روشنفکری کشور های گوناگون اروپایی و نیز جهان سوم برخاسته‌اند. دوم آنکه جامعه‌شناسان فمینیست مانند نظریه پردازان فمینیست دیگر، تنها بخشی از کوشش‌هایشان را در جهت بسط رشته اصلی شان به کار می‌بندند. چیزی که برای همه پژوهشگران فمینیست اهمیت اساسی دارد همانا رشد یک فهم انتقادی از جامعه است تا از این طریق جهان اجتماعی دگرگون شده و در مسیر‌هایی عادلانه‌تر و انسان‌تر افتد. سوم آنکه بیشتر جامعه‌شناسان از گنجاندن نظریه فمینیستی در کار جامعه‌شناختی شان اکراه دارند بخشی به خاطر آنکه نظریه فمینیستی بسیار نو و تندرانه است بخشی دیگر برای آنکه بسیاری از آفرینندگان این نظریه جامعه‌شناس نیستند و بخشی دیگر به خاطر آنکه در مورد اعتبار علمی کارهایی که در ارتباطی این چنین نزدیک با فعالیت سیاسی انجام گرفته‌اند بدگمانی‌هایی وجود دارد. چهارم این که نظریه فمینیستی در هیچیک از سه انگاره‌ای که از دیرباز به عنوان الگوی جهت‌گیری جامعه‌شناسی به موضوع بررسی اش عمل کرده‌اند، یعنی انگاره واقعیت‌های اجتماعی انگاره تعریف اجتماعی و انگاره رفتار اجتماعی نگاه کنید به فصل پیوست همین کتاب جای نمی‌گیرد یکی از دلایل مهیج نظریه فمینیستی برای جامعه‌شناسی این است که به نظر می‌رسد می‌تواند مرزهای نفوذ ناپذیری را که تاکنون میان این سه انگاره وجود داشته از میان بردارد و به ما نشان دهد که زندگی اجتماعی در واقع همبستگی ظریف فراگرد‌های رفتارگرایانه غیر تأملی با ساختارها و نهاد‌های اجتماعی تعیین‌کننده و فراگرد‌های تعریفی جاری به وسیله افراد و جمعها، به شمار می‌آید. نظریه فمینیستی فزون بر نزدیک ساختن این جهت‌گیری‌های گوناگون به زندگی اجتماعی آنها را در چهارچوب یک نظریه اجتماعی به گونه کارآمدی ترکیب می‌سازد، نظریه‌ای که از هر یک از این انگاره‌های جا افتاده فراتر می‌رود و با انگاره تلفیقی شرح داده شده در فصل پیوست تطبیق پیدا می‌کند.

در این فصل به توصیف سه مسأله نظری بنیادی می‌پردازیم که نظریه پردازان فمینیستی آنها را مطرح کرده‌اند؛ سپس نگاه کوتاهی به تاریخ اندیشه فمینیستی، به ویژه در چهارچوب جامعه‌شناسی می‌اندازیم؛ و سرانجام درباره انواع نظریه‌های فمینیستی که طی این تاریخ مطرح شده‌اند بحث خواهیم کرد در بخش اصلی این فصل درباره مضامین عمده‌ای که در نظریه جامعه‌شناختی فمینیستی معاصر مورد بررسی قرار گرفته‌اند، توضیح خواهیم داد.

### پرسش‌های نظری بنیادی

نیروی محرک نظریه فمینیستی، معاصر یک پرسش به ظاهر ساده است و درباره زنان چه می‌دانیم؟ به عبارت دیگر زنان در تحقیقات انجام گرفته کجا هستند؟ در صورت عدم حضور آنها در این تحقیقات دلیل عدم حضورشان چیست؟ و در صورت حضور، دقیقاً چه کار می‌کنند؟ موقعیت شان را چگونه تجربه می‌کنند؟ چه نقشی در آن موقعیت دارند؟ آن موقعیت برایشان چه معنایی دارد؟



پیامد های کوشش برای پاسخ دادن به این پرسش بنیادی فمینیستی - درباره زنان چه می دانیم - پیامد هایی انقلابی بوده اند. اجتماع پژوهشی معاصر، به گونه نمایانی کشف کرده است که آنچه که به عنوان عالم تجربه پنداشته شده است، در واقع شرح جزئی بینانه ای از کنشگران مرد و تجربه شان بوده است. برای آنکه درباره هر موقعیت اجتماعی فهم و الگوی تازه ای داشته باشیم باید مجموعه کلی جدیدی از کنشگران را بازشناسی کنیم فمینیستها با افتخار میگویند که زنان میتوانند مدعی نیمی از جهان ما شوند. به راستی که تأثیر این بازشناسی به کشف انواع ستاره های تاکنون رصد نشده در کیهان از طریق عدسی های یک تلسکوپ جدید می ماند به گونه ای که برای هر منظومه ای صورت فلکی اساساً تازه ای تشخیص داده شده باشد.

### ریشه های تاریخی عمده

برای فهم اهمیت همگرایی کنونی میان نظریه فمینیستی و جامعه شناسی، نیاز به شناخت دو رشته کار فکری در گذشته داریم نخست سنت نوشته های فمینیستی است که بخشی از گزارش اعتراض اجتماعی جامعه غربی در سه دهه گذشته را تشکیل می دهد سنتی که بنیاد نظریه فمینیستی معاصر را که بخشی از محیط شکلگیری جامعه شناسی به شمار می آید پایه ریزی کرده است. دوم موضع بسیار دو پهلویی است که جامعه شناسان از دهه ۱۸۴۰ تا دهه ۱۹۶۰ در مورد قضیه نابرابری جنسی اتخاذ کرده اند.

### فمینیسم: ۱۶۰۰ تا ۱۹۶۰

به یک معنا همیشه یک نوع چشم انداز فمینیستی وجود داشته است. هر کجا که زنان تحت انقیاد بوده اند که تقریباً همیشه و در همه جا چنین بوده است، زنانی نیز بوده اند که این موقعیت را تشخیص داده و به صورتی آن را مورد اعتراض قرار داده اند چافس و دورکین، ۱۹۸۶ در جهان، غرب تاریخ رسمی آغاز گرفتن فمینیسم با آثاری که در اعتراض به موقعیت زنان منتشر شده اند مشخص میشود به استثنای یکی دو مورد یک چنین آثاری نخستین بار در دهه ۱۶۳۰ منتشر شدند و به عنوان یک جریان باریک ولی مستمر تا ۱۵۰ سال دیگر همچنان ادامه داشتند اما از ۱۷۸۰ تا زمان کنونی دو سده میگذرد که نوشته های فمینیستی بیش از پیش به صورت یک کوشش مهم دسته جمعی درآمده است و تعداد مشارکت کنندگان در این جریان و پهنه انتقاد هایشان روز به روز گسترده تر شده است توصیف های کاملتر افکار مربوط به فمینیست های اولیه را میتوان در این کتابها پیدا کرد کوت ۱۹۷۷، لوگه ۱۹۷۶؛ مارتین، ۱۹۷۲؛ روسی ۱۹۷۴؛ شوالر، ۱۹۷۱؛ اسپندر، ۱۹۸۲، ۱۹۸۳)

اما سابقه فمینیسم از تحول پیوسته و ناگسسته ای برخوردار نیست. به هر روی زنان در جوامع غربی همیشه یک گروه به نسبت کم قدرت و زیر دست، یا یک نوع «اقلیت» بوده اند. اعتراض فمینیستی به این منزلت اقلیتی نیز همیشه «اکثریت قدرتمندتر و مسلط تر یعنی مردان - را تهدید میکرد و در نتیجه پیوسته مورد مخالفت آنها بوده است. فرصت های اعتراض علنی فمینیستی در مواقع دگرگونی های آزادیبخش و آمادگی برای پذیرش تغییر افزایش مییافت و در دوران غلبه محافظه کاری و سرکوبی کاهش پیدا میکرد. بیشترین مدارک و نوشته های راجع به فعالیت فمینیستی به دوران آزادیخواهانه تاریخ غرب نوین تعلق دارند نخستین غلیان تولید در این زمینه در دهه های ۱۷۸۰ و ۱۷۹۰ پیش آمد؛ در دهه ۱۸۵۰ کوشش هایی

بسیار سازمانیافته تر و متمرکزتر از گذشته انجام گرفتند؛ بسیج توده ای برای کسب حق رأی برای زنان در اوایل سده بیستم رخ داد؛ و در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ با جنبش، نوین گسترده و چندگانه ای روبرو می شویم که در فصل ۲ مورد بحث قرار گرفت در فواصل میان این تاریخها فمینیسم کمتر دیده میشد بیشتر به خاطر آنکه گروه های مسلط به عمد در صدد سرکوبی آنرا آمده بودند (اسپندر، ۱۹۸۲).

### جامعه شناسی و فمینیسم از ۱۸۴۰ تا ۱۹۶۰

جامعه شناسی به عنوان یک چشم انداز نخستین بار در فاصله میان سال های ۱۸۴۰ و ۱۸۶۰ و در اوج اعتراض فمینیستی شکل گرفت. سپس در دوره بعدی گسترش جنبش فمینیستی، جامعه شناسی به عنوان یک کار سازمانیافته و حرفه ای در فاصله سال های میان ۱۸۹۰ و ۱۹۲۰، تحول یافت جامعه شناسان اولیه چگونه به این سنت روشنفکری پاسخ گفتند؟ در اینجا سه پاسخ گسترده ولی موقتی را میتوان در برابر این پرسش مطرح کرد. نخست آنکه در سال های میان ۱۸۴۰ و ۱۹۶۰ که جامعه شناسی نخست به عنوان یک چشم انداز و سپس به عنوان یک رشته دانشگاهی حرفه ای و سازمانیافته پدیدار شد، کسانی که در آفرینش این رشته نقشی اساسی داشتند همگی مرد بودند. دوم آنکه علایق فمینیستی که به جامعه شناسی راه یافتند تنها در حواشی این رشته و در کار نظریه پردازان حاشیه ای مرد یا زنی مطرح شدند که در سراسر این دوره همیشه در حول و حوش این رشته فعال بودند. سوم این که مردانی که جامعه شناسی را خلق کردند به ویژه کسانی که موقعیت بهتری در این رشته داشتند از اسپنسر و و بر گرفته تا دورکیم و پارسونز، اساساً تماسی با افکار فمینیستی نداشتند. داده هایی که نخستین تعمیم ما را تأیید میکنند به آسانی به دست می آیند. یک بازنگری سریع به نخستین فصل های همین کتاب نشان میدهد که جامعه شناسی از دوره کلاسیک میان ۱۸۴۰ تا ۱۹۳۵ تا دوره پیدایش نظریه پردازان عمده نوین که از ۱۹۳۵ تا ۱۹۶۵ ادامه می یابد پیوسته افراد سرشناس را به عنوان پدران بنیانگذار داشت. در هیچیک از کتاب هایی که درباره تاریخ این دوران نوشته شده است، حتی با یک مادر بنیانگذار روبرو نمی شویم. وانگهی تقریباً در سراسر این دوران، هیچ زنی مقام مهمی در هیچیک از انجمن های ملی جامعه شناسی به دست نیاورد و به استثنای مدارس عالی زنان «هیچ زنی در هیچیک از گروه های جامعه شناسی مقام دانشگاهی بلند پایه ای کسب نکرد.

تعمیم دوم ما این است که تا سال ۱۹۶۰ افکار فمینیستی تنها در حواشی رشته جامعه شناسی مطرح میشدند برای مثال چنین افکاری از نظریه پردازان مردی صادر می شدند که در جامعه شناسی حرفه ای نقشی حاشیه ای داشتند حتی با آنکه افکارشان بعدها در جامعه شناسی اهمیت پیدا کردند. اندیشمندانی چون زیمل (اوکس، ۱۹۸۴) دبلیو، آی تامس (روزنبرگ ۱۹۸۲) و مارکس و انگلس را می توان در این گروه گنجانند. این تعمیم درباره نخستین زنان دانشمند اجتماعی که آموزش رسمی دانشگاهی دیده اند نیز صادق است، یعنی همان کسانی که کوشیدند قضیه روابط جنسی را مورد بررسی قرار دهند ولی به زودی دریافتند که به خاطر زن بودن تحقیقات و استدلال هایشان در حواشی این رشته جای داده شدند.

سرانجام این که مردانی که در این رشته موقعیت برجسته تری داشتند، اساساً با شکلگیری چشم انداز جامعه شناسی نقشی اساسی داشتند، تقریباً هیچ توجهی را به جنسیت به عنوان یک نوع تنظیم اجتماعی نشان نمیدهند و در آن موارد نادری که

زندگی زنان مورد بحث قرار میگیرند مانند تحلیل دورکیم از خودکشی، با رهیافتی فمینیسم کاری نداشتند. آثار برجسته این نظریه پردازان، عبارت هایی از آنها که در یکسره متعارف و غیر انتقادی روبرو می شویم.

بهترین نمونه این نظریه پردازی متعارف را میتوان در نظریه های تالکت پارسونز ۱ پیدا کرد نگاه کنید به فصل (۳) نظریه پارسونز بر محور این نظر دور میزند که نهاد خانواده پیش نیازی گریز ناپذیر برای استواری اجتماعی است. خانواده به عنوان عامل اصلی اجتماعی کردن کودکان در ملکه ذهن ساختن نظارت اجتماعی که استواری هر جامعه ای در ن هایت به آن بستگی دارد نقشی اساسی را ایفا می کند. وانگهی، خانواده که در کانون حیات عاطفی بزرگسالان جای دارد به عنوان عامل نظارت اجتماعی بیرونی و مغری برای تنش های بزرگسالان نقش بسیار تعیین کننده ای را بازی میکند، زیرا اگر خانواده نبود این تنشها در زندگی عمومی بروز پیدا می کرد.

### انواع نظریه های فمینیستی در دوران معاصر

نظریه عمومی فمینیستی معاصر منبع الهام برای تحول هرگونه نظریه فمینیستی جامعه شناختی به شمار میآید مانند نظریه ای که در بخش عمده بعدی همین فصل مطرح خواهد شد. برای همین در اینجا به نظریه فمینیستی یعنی نظامی از افکار کلی که برای توصیف و تبیین زندگی اجتماعی و تجربه بشری از دیدگاه طرفداری از زنان ساخته و پرداخته شده است نگاهی کلی میاندازیم. هدف ما از این بازنگری به نظریه فمینیستی، نشان دادن مضامینی است که نظریه فمینیستی برای ساخت نظریه فمینیستی جامعه شناختی فراهم میکند.

دانشوران فمینیست معاصر مجموعه ای از نوشته های نظری را به دست داده اند که رشدی سریع غنایی فوق العاده و تنوع سرشاری دارند. آنها جنبش روشنفکری مؤثری را به راه انداخته اند که جسی برنارد (۱۹۸۷) آن را روشن اندیشی فمینیستی نامیده است. دامنه و رشد مدام این نوع ادبیات به آن سیمایی معارض، امیدبخش و گهگاه قدری تناقض آمیز، بخشیده است. طرحی که در اینجا از نظریه فمینیستی ارائه می شود، با ساختی منحصر به فرد یا نمونه ای آرمانی نمایان میگردد تا از این طریق بتوانیم الگویی از این مجموعه پیچیده کار های ادبی را به دست دهیم. نمونه شناسی ما از نظریه فمینیستی بر همان دو پرسشی که در بالا آورده ایم. استوار است که همه این نظریه ها را به هم پیوند میزند نخست این پرسش توصیفی که درباره زنان چه می دانیم؟ و دوم، این پرسش تبیینی که چرا وضع زنان به این صورت است؟ الگوی پاسخ به نخستین پرسش، توصیفی مقوله های اصلی طبقه بندی ما را فراهم می سازد. اساساً سه پاسخ برای پرسش نخستین وجود دارد. نخستین پاسخ این است که جایگاه و تجربه زنان در بیشتر موقعیتهای، با جایگاه و تجربه مردان در همان موقعیتهای تفاوت دارد. با توجه به این واقعیت، بررسی هایی که در این مورد انجام میگیرند بر جزییات این تفاوت تأکید دارند. پاسخ دوم این است که جایگاه زنان در بیشتر موقعیتهای نه تنها متفاوت از جایگاه مردان بلکه از آن کم بهاتر و با آن نابرابر است. بنابراین کانون توصیف بعدی، ماهیت این نابرابری است پاسخ سوم این است که موقعیت زنان را باید بر حسب رابطه قدرت مستقیم میان مردان و زنان درک کرد. زنان تحت ستم قرار دارند، یعنی تحت قید و بند، تابعیت، تحمیل، سوء استفاده و بد رفتاری مردان

به سر می‌برند. در این توصیف ها، روی کیفیت این ستم تأکید می شود. انواع گوناگون نظریه های فمینیستی را می توان به سه نظریه تفاوت، نابرابری و ستمگری طبقه بندی کرد.

### نظریه های تفاوت های جنسی

هر چند که تأکید بر تفاوت های جنسی در فمینیسم معاصر نقشی حاشیه ای دارد، اما برخی از مؤثرترین خدماتی که به نظریه فمینیستی شده با همین رهیافت صورت گرفته است. بیکر میلر، ۱۹۷۶؛ برنیکاو ۱۹۸۰؛ گیلیگان، ۱۹۸۲؛ کسیر و مک کینا، ۱۹۷۸؛ رودیک ۱۹۸۰؛ اسنیتو (۱۹۷۹) در زمینه تفاوت های مرد و زن تحقیقاتی نیز انجام گرفته اند مسترز و جانسون ۱۹۶۶؛ هیت (۱۹۷۶) که یافته هایشان بر تفکر فمینیستی معاصر عمیقاً تأثیر گذاشته اند. وانگهی، موضوع بخش بزرگی از آثار جامعه شناختی اخیر درباره جنسیت، همین تفاوت های جنسی بوده است. کار های نظری انجام گرفته با دیدگاه اساساً نهادی و یا شبه کارکردگرا درباره جامعه برنارد (۱۹۸۲) نوشته های زیستی - اجتماعی (روسی، ۱۹۷۷؛ ۱۹۸۳) گزارش های مبتنی بر نظریه کنش متقابل نمادین (بست، ۱۹۸۳؛ لور (۱۹۷۸)، آثار پدیده شناختی برگر و کلیر (۱۹۶۴) و گزارش های روش شناسی مردمنگاران گارفینکل، (۱۹۶۷) همگی در همین مقوله جای میگیرند. اگر به این هسته بنیادی گزارش های نظری آثار تجربی گسترده جامعه شناسانی را بیفزاییم که اکنون «جنس» یا «جنسیت را به عنوان یک متغیر یا عامل مستقل و اساسی به کار می برند، تأکید بر تفاوت های جنسی را میتوان به منزله یک تأکید مهم در جامعه شناسی به شمار آورد (هیوبر، ۱۹۷۶؛ استیسی و ثورن (۱۹۸۶) مضمون اصلی ادبیات مربوط به تفاوت های جنسی در دوران معاصر این است که زندگی روحی درونی زنان در شکل کلی آن با حیات روحی مردان تفاوت دارد. زنان از جهت ارزشها و منافع بنیادیشان (رودیک ۱۹۸۰) شیوه داوری های ارزشی (گیلیگان ۱۹۸۲) ساخت انگیزه های دستاوردی کافمن و ریچاردسون (۱۹۸۲)، خلافت ادبی گیلبرت و گوبار (۱۹۷۹) تفنن های جنسی هایت ۱۹۷۶ ردوی، ۱۹۸۴؛ اسنیتو (۱۹۸۳) احساس هویت لاوز و شوارتز (۱۹۷۹) و از نظر فراگرد های کلی آگاهی و ادراک خود (بیکر میلر ۱۹۷۶؛ کاسپر (۱۹۸۶) درباره ساخت واقعیت اجتماعی بینش و برداشتی متفاوت از مردان دارند مضمون دوم این است که شکل کلی روابط زنان و تجربه های زندگیشان شکل متمایزی است زنان با فرزندان زاده خودشان رابطه ای متفاوت از آن مردان برقرار میکنند (روسی) ۱۹۸۳؛ ازار (۱۹۷۸) پسران و دختران سبک های بازی آشکارا متفاوتی دارند بست ۱۹۸۳؛ لور (۱۹۷۸)؛ زنان بزرگال با خودشان و با زنانی که مورد بررسی قرار میدهند برنیکو، (۱۹۸۰) به شیوه های منحصر به فردی رابطه برقرار میکنند اثر و دیگران (۱۹۸۴). در واقع، تجربه کلی زندگی زنان از کودکی تا پیری تفاوتی بنیادی با تجربه مردان دارد (برنارد، ۱۹۸۱). این آثار گوناگون راجع به تفاوت های آگاهی و تجربه زندگی زنان در مجموع پاسخ منحصر به فردی به این پرسش درباره زنان چه می دانیم؟»، می دهد. پرسش دوم و تبیینی «چرا؟»، خطوط اساسی تنوع در چهارچوب این تأکید کلی بر تفاوت های جنسی را مشخص میسازد. تبیین های روانشناختی و رابطه ای تفاوت های میان زنان و مردان اساساً بر سه گونه اند زیست شناختی نهادی و اجتماعی روانشناختی به معنای وسیع آن.

## تبیین های زیست شناختی تفاوت های جنسی

تبیین های زیست شناختی همیشه دستمایه تفکر محافظه کارانه درباره تفاوت های جنسی بوده است. فروید ساختار شخصیتی متفاوت زنان و مردان را به تفاوت های تناسلی و آن فراگرد های شناختی و عاطفی نسبت میدهد که با کشف این تفاوت های جسمانی از سوی کودکان آغاز میگردد زیست شناسان اجتماعی معاصر لیونل تایگر و رابین فاکس (۱۹۷۱) از گرامر های زیستی متفاوتی سخن میگویند که در جریان رشد تکاملی انسان نما های اولیه نهاده شده اند و باعث شده اند که زنان پیوند عاطفی با فرزندانشان داشته باشند و مردان عملاً با مرد های دیگر پیوند برقرار کنند. اما همین استدلال زیست شناختی در نوشته هایی نیز به کار رفته اند که با فمینیسم همدردی بسیار بیشتری دارند. بررسی کالبد شناختی جنسیت زنانه توسط مسترز و جانسون، واقعیت هایی اساسی را در اختیار نظریه پردازان فمینیست قرار داده است تا با تکیه بر آنها، کل مسأله الگوبندی اجتماعی جنسیت را مورد تجدید نظر قرار دهند و آلیس روسی (۱۹۷۹)؛ (۱۹۸۳) به بنیاد های زیست شناختی رفتار خاص جنسی توجهی جدی نشان داده است. روسی کارکرد های زیست شناختی متفاوت زنان و مردان را به الگو های متفاوت رشد هورمونی آنها طی چرخه حیات نسبت میدهد که همین امر نیز به نوبه خود، به تفاوت های خاص جنسی در ویژگی هایی چون حساسیت در برابر نور و صدا و تفاوت هایی در ارتباطات نیمکره های راست و چپ مغز منجر شده است. به عقیده او همین تفاوتها است که زمینه ساز الگو های متفاوت بازی در کودکی میشوند؛ همان موضوعی که کارول گیلیگان (۱۹۸۲) و رافائلا بست نیز یاد آور شده اند.

دلهره زنانه مشهور به "دلهره ریاضی" و این واقعیت که زنان در مقایسه با مردان آمادگ بیشتری برای مراقبت دلسوزانه از کودکان دارند، به همین تفاوت های زیست شناختی ارتباط دارند.

## تبیین های نهادی تفاوت های جنسی

تبیین های نهادی تفاوت های جنسی نیز بر کارکرد های متمایز زنان در زاییدن و مراقبت از کودکان تأکید میگذارند همین مسئولیت مادر بودن را باید عامل تعیین کننده عمده در تقسیم کار جنسی گسترده تری دانست که زنان را عموماً به کارکرد های همسری، مادری و به حریم خصوصی خانه و خانواده و در نتیجه به یک رشته رویدادها و تجربه های عمرانه ای مرتبط می سازد که با تجربه های مردان تفاوت دارند در این محیط اجتماعی زنان تفسیر های متمایزی از دستاوردها به عمل میآورند ارزشها و مصالح متفاوتی کسب میکنند در برقراری روابط باز مهارت بیشتری از خود نشان می دهند، بیشتر از مردان توجه دلسوزانه به دیگران نشان میدهند و با زنان دیگر (مادران، خواهران دختران همسران و دوستانی که هر یک در عرصه جداگانه شان سکونت دارند شبکه های حمایتی خاصی تشکیل میدهند. هرچند برخی از نظریه پردازان نهادی تفاوت های جنسی تقسیم کار جنسی را به عنوان یک ضرورت اجتماعی می پذیرند برگرها، (۱۹۸۳) برخی دیگر به این نکته آگاهی دارند که عرصه های جداگانه زندگی زنان و مردان ممکن است با الگو های گسترده تر نابرابری جنسی (برنارد، ۱۹۸۱؛ کلی گودول (۱۹۸۳) و یا حتی با ستمگری ارتباط داشته باشند (رودیک، ۱۹۸۰). به هر روی نوشته های آورده شده در این بخش بیشتر بر تفاوت های جنسی و ریشه های نهادی آنها تأکید دارند.

تبیین های روانشناختی - اجتماعی تفاوت های جنسی بر دو دسته اند: یکی نظریه های آن و دیگری نظریه های اجتماعی شدن نظریه های پدیده شناختی به معنای وسیع پدیده شناختی گارفینکل (۱۹۶۷؛ کالر و مک کنا ۱۹۷۸؛ لاوز و شوارتز، ۱۹۷۷) بر الگوبندی فراگیر دانش پذیرفته شده ما از واقعیت روزانه به وسیله مقولات ساده دو شاخه یا «نمونه سازی های مردانگی و زنانگی بر آن «کار» مفهومی و مبتنی بر کنش متقابلی که همه ما برای حفظ این نمونه سازیها انجام میدهیم و بر شیوه هایی تأکید می ورزند که این کار دسته جمعی از طریق آنها عرصه ها و سیما های روانشناختی متفاوت زنان و مردان را به وسیله تعریف تعیین میکند اما نظریه های اجتماعی شدن استاکرد و جانسون ۱۹۸۰؛ ولوم - ریچاردسون ۱۹۸۱ به خاطر کتابنامه های دستچین شده با بررسی تجربه های یادگیری که عموم انسانها به ویژه کودکان را برای نقش های جداگانه آماده می سازند و نیز تحلیل عرصه های نهادی مردانگی و زنانگی تحلیل های نهادی را تکمیل می کنند.

به جز نظریه پردازان محافظه کار و غیر فمینیستی که فقط از گریز ناپذیری تفاوت های جنسی سخن میگویند و خواستار تسلیم در برابر مقتضیات این تفاوت هاند، توصیه هایی که این نظریه های تفاوت جنسی درباره موقعیت زنان میکنند، بر محور نیاز به احترام به زنان دور می زنند نظریه پردازان تفاوت جنسی معمولاً درخواست میکنند که شیوه های متمایز زندگی زنان نه به عنوان انحراف هایی از شیوه های بهنجار، بلکه به منزله شقوق کارآمدی که میتوانند جای شیوه های مردانه را بگیرند باید به رسمیت شناخته شوند و دانش همگانی پژوهش دانشگاهی و خود الگوبندی زندگی اجتماعی باید چنان تنظیم گردند که شیوه های هستی زنانه را جدی گیرند در مبارزه جویانه ترین حد پیوستار این رهیافت نظری با این داعیه فمینیستی روبرو میشویم که سابقه ای چند صد ساله دارد هرگاه که شیوه های زندگی زنانه در جامعه عجین شده و بخشی از حیات همگانی گردد جهان برای همه ما مکان امن تر و انسانیتتری خواهد شد.

### نظریه های نابرابری جنسی

چهار مضمون شاخص نظریه های نابرابری جنسی میباشند. نخست آنکه، زنان و مردان نه تنها موقعیت های متفاوتی در جامعه دارند بلکه در موقعیت های نابرابری نیز قرار گرفته اند. زنان در مقایسه با مردانی که در همان جایگاه اجتماعی زنان جای دارند، از منابع مادی منزلت اجتماعی قدرت و فرصت های تحقق نفس کمتری برخوردارند - این جایگاه اجتماعی میتواند بر طبقه، نژاد، شغل، قومیت، دین، آموزش و ملیت و یا بر هر عامل مهم اجتماعی دیگری مبتنی باشد. دوم آنکه این نابرابری از سازمان جامعه سرچشمه میگیرد و از هیچ گونه تفاوت مهم زیست شناختی یا شخصیتی میان زنان و مردان ناشی نمیشود سومین مضمون نظریه نابرابری این است که هر چند افراد انسانی ممکن است از نظر استعدادها و ویژگی هایشان با یکدیگر تا اندازه ای تفاوت داشته باشند، اما هیچ گونه الگوی تفاوت طبیعی مهمی وجود ندارد که دو جنس را از هم متمایز سازد. در واقع همه انسانها با یک نیاز عمیق به آزادی برای تحقق نفس و نوعی انعطاف پذیری مشخص میشوند که باعث میشود خودشان را با الزامها و فرصت های موقعیت های زندگیشان تطبیق دهند نابرابری جنسی برای آن وجود دارد که زنان در مقایسه با مردان از قدرت کمتری برای برآوردن نیاز به تحقق نفس برخوردارند در حالی که هر دو در این نیاز سهیمند چهارم



این که همه نظریه های نابرابری فرض را بر این میگیرند که هم مردان و هم زنان میتوانند در برابر ساختارها و موقعیت های اجتماعی برابره تر، واکنشی آسان و طبیعی از خود نشان دهند. به عبارت دیگر آنها بر این عقیده اند که دگرگون ساختن موقعیت زنان امکانپذیر است از این جهت، این نظریه پردازان با نظریه پردازان تفاوت جنسی که تصویری از زندگی اجتماعی را نشان می دهند که در آن تفاوت های جنسی به هر دلیل بادوام و عمیقاً عجین شده در شخصیت می باشند و تنها جزئاً تغییر پذیرند، عمیقاً تضاد دارند.

تبیین های نابرابری جنسی بر محور این تفسیر اساسی مشترک تفاوت می پذیرند. در گونه عمده نظریه فمینیستی معاصر که بر نابرابری جنسی تأکید دارند و در صدد تبیین آن می باشند عبارتند از فمینیسم لیبرالی و فمینیسم مارکسیستی.

### فمینیسم لیبرالی

فمینیسم لیبرالی در میان نظریه های فمینیستی معاصر در اقلیت قرار گرفته است (برد، ۱۹۷۹؛ فریدان ۱۹۶۳؛ ۱۹۸۱؛ چین وی ۱۹۸۱؛ لیپمن - بلومن، ۱۹۸۵؛ تربیل کوت ۱۹۷۳) با این همه فمینیسم لیبرالی در جنبش زنان آمریکا در دوران معاصر بیشتر از هر نظریه فمینیستی دیگری رواج دارد بیشتر نوشته های مردم پسندی که درباره مشاغل زنان برابری زن و مرد در مقام والدین و نیاز به آموزش فارغ از جنسیت برای کودکان منتشر شده اند بر پایه همین نظریه استوارند؛ بسیاری از خط مشی هایی که جنبش زنان آمریکا مبتکر آن بوده اند (گلب) و پیلی ۱۹۸۲؛ تینکر، (۱۹۸۳) و در اعلام برنامه نیرومندترین سازمان زنان سازمان ملی زنان گنجانده شده اند، با الهام از همین نظریه تنظیم شده اند. رابطه متقابل آسانی که میان فمینیسم لیبرالی و جریان اصلی مقایسه سیاسی آمریکایی برقرار شده است مردم پسندی این نوع نظریه فمینیستی را برایمان قابل فهم می سازد.

تبیین فمینیستی لیبرالی از نابرابری جنسی از همان جایی آغاز می شود که نظریه های تفاوت جنسی متوقف میمانند یعنی این نظریه ها به تشخیص تقسیم کار جنسی وجود دو عرصه عمومی و خصوصی که مردان بیشتر در عرصه نخستین و زنان در عرصه دومین جای دارند و اجتماعی کردن منظم کودکان به گونه ای که بتوانند در بزرگسالی نقش هایی متناسب با جنسیت شان ایفاء کنند اکتفاء میکنند. اما فمینیست های لیبرال برخلاف نظریه پردازان تفاوت جنسی ارزش ویژه ای برای عرصه خصوصی زنان قایل از نمی شوند، البته به جز در مواردی که همین عرصه خصوصی به زنان اجازه میدهد تا سعه صدر عاطفی از خود نشان دهند. در عوض همین عرصه خصوصی رشته بی پایانی توقعات، وظایف خانه داری که بی اجر و مزد بدون ارزش و بی اهمیت تلقی می شوند مراقبت از کودکان و خدمت، عاطفی عملی و جنسی به مردان را برای زنان در بر میگیرد. پاداش های راستین زندگی اجتماعی مانند پول، قدرت، منزلت، آزادی، فرصت های رشد و بالا بردن ارزش شخصی را باید در عرصه عمومی جستجو کرد. نظامی که از دسترسی زنان به عرصه عمومی جلوگیری میکند، بار مسئولیت های عرصه خصوصی را به گردن آنها میاندازد آنها را در خانه های مجزا محبوس می سازد، و شوهران را از هرگونه درگیری با گرفتاری های عرصه خصوصی معذور می دارد، همان - نظامی است که نابرابری جنسی را به بار می آورد.

مارکسیسم یکی از معروفترین و سنجیده ترین نظریه های مربوط به ستمگری اجتماعی را به دست می دهد. این چشم انداز که با کار مارکس و انگلس آغاز می شود و سپس از طریق مجموعه آثار نو مارکسیستی تداوم می یابد نظریه ای را درباره ستمگری طبقه اجتماعی ارائه میکند که بر تسلط منافع طبقه حاکم بر کارگران شیوع تسلط طبقاتی و بر عامل ستمگری و نقش کشمکش در الگوبندی روابط اجتماعی درون ملی و بین المللی، تأکید می ورزد. فمینیسم مارکسیستی تحلیل طبقاتی مارکسیستی را به اعتراض اجتماعی فمینیستی پیوند می زند. با این همه این ترکیب نه تنها نظریه ستمگری تشدید شده ای را ارائه می کند، بلکه به گونه ای بی سروصدا تر نابرابری جنسی را نیز اعلام می نماید. بنیاد این نظریه را مارکس و انگلس نهادند.

**فمینیسم مارکسیستی** در دوران معاصر مارکسیست های فمینیست معاصر روابط جنسی را در چهارچوب ساختار بنیادینتر نظام، طبقاتی به ویژه ساختار نظام طبقاتی سرمایه داری معاصر مورد بررسی قرار میدهند از این دیدگاه نظری، کیفیت هر یک از تجارب فرد را باید نخست انعکاسی از موضع طبقاتی و سپس جنسیت او دانست. زنانی که زمینه های طبقاتی آشکارا متفاوتی دارند با مردان طبقه خودشان بیشتر تجربه مشترک دارند تا با زنان طبقات دیگر برای مثال زنان طبقه بالا و ثروتمند، از جهت تحارب و منافع طبقاتی شان با زنان یقه تیره یا زنان فقیرتر طبقه مرفه ضدیت دارند، حال آن که با مردان طبقه بالا و ثروتمند در بسیاری از تجارب و منافع وجه اشتراک دارند. فمینیست های مارکسیست هر چند بررسیشان را از این موضع طبقاتی آغاز میکنند، اما به هر روی می پذیرند که درون هر طبقه زنان از جهت دسترسی به کالا های مادی قدرت منزلت و امکانات تحقق نفس از مردان آن طبقه برخورداری کمتری دارند. علت های این نابرابری را باید در ذات سازمان سرمایه داری جستجو کرد.

همبافتگی نابرابری جنسی با نظام طبقاتی در داخل طبقه مسلط سرمایه داری معاصر از همه جا آشکارتر و مشهودتر است مردان طبقه سرمایه دار منابع تولیدی و سازمانی تولید صنعتی کشاورزی تجاری و بازرگانی ملی و بین المللی را در تملک خود دارند. زنان همین طبقه نه تنها مالکیت ندارند بلکه خودشان هم ملک به شمار می آیند یعنی همسران و متعلقات مردان سرمایه داری اند که هنر تملک را عمیقاً درک میکنند. زنان سرمایه دار در فراگرد دایمی مبادله میان مردان رابین (۱۹۷۵) کالا های جذاب و شاخصی به شمار می آیند و غالباً وسیله تضمین ائتلاف های ملکی میان مردان می شوند. زنان سرمایه دار پسرانی را میزایند و میپروراندند که منابع اجتماعی - اقتصادی پدرانشان را به ارث می برند آنها خدمات عاطفی، اجتماعی و جنسی را نیز در اختیار مردان طبقه شان میگذارند به پاداش همین خدمات است که به آنها یک سبک زندگی مجلل جایزه داده میشود. به تعبیر روزا لوکیمبورگ زن سرمایه دار، انگل یک انگل «است».

نابرابری جنسی در طبقات مزدبگیر نیز اهمیت کارکردی دارد و برای همین از سوی سرمایه داران ابقاء میشود زنان مزدبگیر به خاطر منزلت اجتماعی پستترشان دستمزد کمتری دارند و از آنجا که جایشان را در حاشیه بخش مزدبگیران می انگارند تشکل آنها در اتحادیه های کارگری دشوار است. بدین سان زنان منبع بی دردسر سود برای طبقات حاکم به شمار می آیند وانگهی،

حاشیه نشینی زنان در بخش مزدبگیران بخش مهمی از نیروی کار ذخیره را تأمین میکند و به صورت ذخیره ای از کارگران جانشین از آنها به عنوان عامل تهدید و ترمز تقاضا های افزایش دستمزد مردان متشکل در اتحادیه استفاده می شود آنها علاوه بر آنکه به عنوان کدبانو همسر و مادر مورد سوء استفاده قرار میگیرند به عنوان مصرف کننده کالاها و خدمات در خانواده و خدمت کنندگان رایگانی که هزینه های واقعی تولید مثل و ابقای نیروی کار را به هزینه خود پایین می آورند، نادانسته به پیشبرد فراگرد سودآوری سرمایه داری کمک میکنند (گاردنر ۱۹۷۵) سرانجام باید به این واقعیت که برای مارکسیستها چندان اهمیتی ندارد اشاره کرد که همسر مزدبگیر برای شوهرش قدری هم امکان قدرتمندی شخصی فراهم می سازد و بدین ترتیب بی قدرتی عملی او را در جامعه تا اندازه ای جبران میکند. به عبارت دیگر او برده یک برده است مک کینان، (۱۹۸۲)

پس زنان نه به خاطر هرگونه اختلاف منافع اساسی و مستقیم میان دو جنس، بلکه بر اثر اعمال ستمگری طبقاتی و همراه با آن نابرابری در مالکیت استثمار کار و از خود بیگانگی با مردان نابرابر شده اند. به نظر میرسد این واقعیت که زنان هر طبقه ای نسبت به مردان آن طبقه محرومترند و نه بر عکس از نظر فمینیست های مارکسیست علت ساختاری نزدیکی ندارد به تعبیر فمینیسم مارکسیستی نیز همانند فمینیسم لیبرالی این واقعیت از بقایای سقوط کمونیسم ابتدایی و ماقبل تاریخی مورد نظر انگلس در دوران تاریخی سرچشمه میگیرد، در نتیجه راه حل نابرابری جنسی را باید در نابودی ستمگری طبقاتی یافت این نابودی از طریق کنش انقلابی یک طبقه مزدبگیر متحد که هم زنان و هم مردان را در بر گیرد تحقق پذیر است. هرگونه بسیج مستقیم زنان بر ضد مردان یک عمل ضد انقلابی است زیرا این کار طبقه کارگر بالقوه انقلابی را دچار دو دستگی میکند انقلاب طبقه کارگر که نظام طبقاتی را نابود میکند و همه دارایی های اقتصادی را به دارایی های سراسر اجتماع تبدیل می نماید جامعه را از فرآورده استثمار طبقاتی یعنی نابرابری جنسی نیز رها می سازد.

### نظریه های ستمگری جنسی

همه نظریه های ستمگری جنسی موقعیت زنان را پیامد رابطه قدرت مستقیم میان زنان و مردان می انگارند رابطه ای که طی آن مردان که منافع عینی و بنیادی در نظارت سوء استفاده انقیاد و سرکوبی زنان دارند از طریق اعمال ستم جنسی بر زنان این منافع را برآورده میسازند پس از دید این نظریه پردازان موقعیت زنان اساساً همان موقعیتی است که در چهارچوب آن زنان مورد سوء استفاده تحت نظارت انقیاد و ستم مردان قرار میگیرند. این الگوی ستمگری به عمیقترین و فراگیرترین اشکال در سازمان جامعه عجین شده و یک ساختار تسلط بنیادی تشکیل داده است که عموماً پدر سالاری خوانده می شود. پدر سالاری نوعی پیامد غیر عمد و ثانوی برخی عوامل دیگر مانند عوامل زیست شناختی، اجتماعی شدن یا نقش های جنسی و یا طبقه اجتماعی نیست، بلکه بیشتر یک ساختار قدرت است که با یک نیت عمومی و قوی ابقاء می شود. در واقع به اعتقاد بیشتر نظریه پردازان ستمگری، جنسی تفاوتها و نابرابری های جنسی فرآورده های پدر سالاری اند.

در حالی که بیشتر نظریه پردازان اولیه فمینیست بر قضیه نابرابری جنسی تأکید می ورزیدند نشان شاخص نظریه فمینیستی معاصر دامنه و شدت علاقه آنها به قضیه ستمگری جنسی است، جگار (۱۹۸۳) شاید چندان دور از انصاف نباشد که اکثریت

نظریه پردازان فمینیست معاصر در واقع نظریه پردازان ستمگری جنسی به شمار می آیند، و غنی ترین و ابداعیترین کار های نظری که در عرصه فمینیسم معاصر پدیدار شده اند،

همانا کار این دسته از نظریه پردازان است. آثار نظری در زمینه ستمگری جنسی، تیغ برنده و جبهه پویا و رو به گسترش نظریه فمینیستی معاصر را تشکیل می دهند. اما در نقطه مقابل این نظریه پردازان چنانچه خواهیم دید معدودی از جامعه شناسان بوده اند که با پرداختن به قضایای جنسی خدمات مهمی به ادبیات جنسی انجام داده اند، ولی عموماً چندان تحت تأثیر نظریه های ستمگری قرار نداشته اند. شاید همین تفاوت در جهتگیری نظری نسبت به موقعیت زنان بدین ترتیب که جامعه شناسان به نظریه های تفاوت و نابرابری جنسی و نظریه پردازان فمینیست به نظریه های ستمگری جنسی گرایش دارند عدم توافق همیشگی میان این دو دسته را در این باره توجیه میکند که آیا نظریه جامعه شناختی دلالت های قضایای مطرح شده به وسیله پژوهشگران فمینیست را جدی گرفته است یا نه

### نظریه فمینیستی روانکاوانه

فمینیست های روانکاو معاصر میکوشند با کاربرد نظریه های فروید و وارثان فکری اش پدر سالاری را تبیین کنند (الجبیری ۱۹۸۱؛ کودورو ۱۹۷۸ دیزستاین ۱۹۷۶؛ کیتی (۱۹۸۳). این نظریه ها به تعبیر وسیع آن پویایی های عاطفی شخصیت و عواطفی را که غالباً ریشه در ژرفای حوزه های نیمه خودآگاه یا ناخودآگاه روان دارند، ترسیم میکنند و بر آنها تأکید می ورزند؛ همچنین برای دوره کودکی و بچگی در الگوبندی این عواطف نقش عمده ای قایلند اما فمینیستها برای کاربرد نظریه های فروید می بایست در نتیجه گیری های او تجدید نظری بنیادی به عمل آورند خود فروید آشکارا گرایشی پدر سالارانه داشت. او هر چند تفاوتها و نابرابری های جنسی را به رسمیت می شناخت، اما با ستمگری جنسی موافق نبود زنان از نظر فروید انسان های درجه دو می اند که سرشت بنیادی روانی شان آنها را برای یک زندگی نازلتر از زندگی مردان سازگار ساخته است. بنابراین نظریه پردازان فمینیست از یک سوی میبایست در جهاتی گام بردارند که به طور ضمنی در نظریه های فروید مشخص شده اند و از سوی دیگر می بایست نتیجه گیری های جنسی او را رد کنند.

فمینیست های روانکاو با الگوی خاصی از پدرسالاری کار میکنند. آنها نیز مانند نظریه پردازان دیگر ستمگری جنسی، پدر سالاری را نظامی می انگارند که در آن مردان زنان را تحت انقیاد در می آورند و به عنوان یک نظام جهانی و یک سازمان اجتماعی فراگیر در همه زمانها و مکانها ماندگار بوده و با وجود مخالفت های گهگاهی پیروزمندانه ابقاء شده است. شاخص فمینیسم روانکاوانه این نظر است که نظام پدر سالاری نظامی است که همه مردان طی کنش های فردی روزانه شان پیوسته و فعالانه در جهت خلق و نگهداشت آن میکوشند زنان نیز تنها گهگاه در برابر این نظام مقاومت می کنند، ولی بیشتر به آن تن در میدهند و یا در جهت انقیاد خودشان فعالانه عمل می کنند. معمایی که فمینیست های روانکاو در صدد حل آنند این است که چرا مردان در همه جا کوشش عظیم و خستگی ناپذیرانه ای را در جهت ابقای پدر سالاری به کار میبندند و چرا زنان کوشش متقابلی را در جهت مقابله با این نظام به کار نمی برند.

اساسیترین موضع فمینیسم رادیکال قایل شدن ارزش بسیار مثبت برای زنان و ابراز گلایه و خشم عمیق بابت ستمگری در مورد آنان است. فمینیست های رادیکال ارزش ویژه زن را در مقابله با نظامی جهانی که به او کم بهاء میدهد، تأیید میکنند؛ آنها با ارائه فهرست مفصل و تکان دهنده ای از بدرفتاری هایی که در سراسر جهان با زنها می شود خشمشان را از ستم به زنان ابراز می دارند فمینیست های رادیکال با چنین آمیزه پرشوری از عشق و خشم انسان را به یاد شیوه های مبارزه جویانه تر گروه های نژادی و قومی، مانند داعیه «سیاه زیبا است سیاهپوستان آمریکا و یا «شهادت دادن» موبه موی ستمگری در مورد کلیمیان میاندازند در داعیه های دادخواهی و طرفداری از زنان فمینیست های رادیکال آشکارا میتوان موضعشان را درباره سازمان اجتماعی، ستمگری جنسی و راه های دگرگونی، تشخیص داد.

فمینیست های رادیکال شاخص سراسر جامعه را ستمگری میدانند. هر نهادی از جامعه نظامی است که با آن برخی از انسانها انسان های دیگر را تحت تسلط در می آورند؛ در بنیادیترین ساختار های جامعه و در الگو های همگروهی گروهها یا رده های گسترده مردم،

الگوی پیوسته ای از تسلط و انقیاد را میتوان تشخیص داد - میان طبقات، کاستها، گروه های نژادی قومی و مذهبی رده های جنسی و سنی در میان همه این نظام های تسلط و انقیاد بنیادیترین ساختار ستمگری به جنسیت تعلق دارد که همان نظام پدر سالاری است پدر سالاری، نه تنها همچنان که انگلس توصیف کرد، از نظر تاریخی نخستین ساختار تسلط و انقیاد به شمار می آید بلکه به عنوان همه جایی ترین و ماندگارترین نظام نابرابری تداوم پیدا کرده است و به صورت بنیادیترین الگوی اجتماعی تسلط درآمده است مردها از طریق مشارکت در پدرسالاری یاد میگیرند که چگونه آدم های دیگر را با تحقیر نگاه کنند و به عنوان موجودات غیرانسانی آنها را تحت نظارت خود درآورند در چهارچوب نظام پدرسالاری مردان و زنان انقیاد را می بینند و یاد میگیرند. همین پدر سالاری است که گناه و سرکوبی خودآزاری و دیگرآزاری، فریب و نیرنگبازی را می آفریند و همین پدیده ها نیز به نوبه خود مردان و زنان را به انواع دیگر بیدادگری سوق میدهند به نظر فمینیست های رادیکال پدر سالاری کمتر از همه مورد توجه قرار گرفته ولی مهمترین ساختار نابرابری اجتماعی به شمار می آید.

### فمینیسم سوسیالیستی

فمینیسم سوسیالیستی به یک رشته از نوشته های آشکارا متفاوتی اطلاق می شود که بیشتر با یک دستور عمل نظری و کمتر با نتیجه گیری های نظری اساسی، وحدت می یابند (آیزنشتاین، ۱۹۷۹؛ فرای ۱۹۸۳؛ هارتمن، ۱۹۷۹؛ هارت، ساک، ۱۹۸۳؛ لورد، ۱۹۸۴؛ مک کینان ۱۹۸۲؛ رودیک ۱۹۸۲؛ اسمیت، ۱۹۷۴؛ ۱۹۷۵ ۱۹۷۸؛ ۱۹۷۹). فمینیسم سوسیالیستی را سه هدف هدایت میکند سنتز، نظری ترکیبی از وسعت و دقت نظری و روشی روشن و مناسب برای تحلیل اجتماعی و دگرگونی اجتماعی فمینیست های سوسیالیست این هدف رسمی را برای خود تعیین کرده اند که نظریه های فمینیستی موجود را در هم ادغام کنند و هم گامی جلوتر از آنها بردارند. آنها بیشتر از همه در صدد آنند تا آنچه که خود گسترده ترین و با ارزشترین سنت فمینیستی می خوانند یعنی اندیشه فمینیستی مارکسیستی و تفکر فمینیستی، رادیکال را در یکدیگر ادغام کنند.

از این برنامه ترکیبی دو گونه فمینیسم سوسیالیستی متمایز پدیدار شدند. نخستین گونه تنها بر ستمگری در مورد زنان و بر شیوه ای تأکید می‌ورزد که از طریق آن بتوان دانش مارکسیستی ستم طبقاتی را با تحلیل رادیکال فمینیستی ستمگری جنسی ادغام کرد. این دسته از نظریه پردازان از طریق این تقاطع نظری میکوشند تا ویژگی های اشتراک و افتراق تجربه زنان از تابعیت را ترسیم کنند اصطلاحی که این نظریه پردازان در توصیف نظام مورد نظرشان غالباً به کار می‌برند، پدر سالاری سرمایه دارانه است.

نوع دوم فمینیسم سوسیالیستی بر آن است تا همه صورت های ستمگری اجتماعی را توصیف و تبیین کند این دسته از نظریه پردازان سوسیالیست از دانش مربوط به سلسله مراتب طبقاتی و جنسی به عنوان مبنایی برای تحقیق درباره نظام های ستمگری مبتنی بر طبقه و جنسیت و نیز نژاد قومیت سن، ترجیح جنسی و جایگاه یک ملت در سلسله مراتب جهانی ملتها استفاده میکنند. اصطلاحی که این نظریه پردازان برای نظام مورد توصیف شان غالباً به کار می‌برند تسلط است فرای، ۱۹۸۳؛ لورد، ۱۹۸۴؛ اسمیت ۱۹۷۹) زنان در این رهیافت نظری از دو جهت نقش اساسی شان را حفظ میکنند. نخست آنکه همچنان که در مورد انواع نظریه های فمینیستی میبینیم، ستمگری در مورد زنان موضوع اصلی تحلیل آنها به شمار می آید. این نظریه پردازان تسلط حتی بهتر از نظریه پردازان پدر سالاری سرمایه دارانه میتوانند انواع صورت های ستمگری را ترسیم کنند. دوم آنکه جایگاه زنان و تجربه جهانی آنان دیدگاه مناسبی است برای بررسی انواع صورت های تسلط سرانجام این که نظریه پردازان سوسیالیست همه نوع تجربه های ستمگری را چه از سوی مردان و چه از سوی زنان مورد بررسی قرار میدهند. آنها حتی این قضیه را نیز در نظر میگیرند که چگونه برخی از زنان با وجود تحت ستم بودن می توانند در ستم به زنان دیگر مشارکت فعالانه ای داشته باشند، برای نمونه، زنان سفید پوست آمریکایی که زنان سیاهپوست را مورد ستم قرار می دادند. در واقع یکی از برنامه های فمینیست های سوسیالیست رویارویی با پیشداوریها و عرف های ستمگرانه ای است که درون اجتماع خود زنان رواج دارند.

### نظریه جامعه شناختی فمینیستی

یکی از اصول عملکرد فکری که فمینیسم مطرح کرده و ما آن را نقطه شروع نظریه جامعه شناختی فمینیستی می دانیم این است که نمیتوان شاهد بیطرفی باقی ماند. برای نمونه، حتی جامعه شناسان نیز سازمان اجتماعی را از یک موضع اجتماعی مبتنی بر امتیاز نسبی اجتماعی مینگرند. بنابراین ما باید موضع مان را به عنوان فمینیست مشخص کنیم برابر با توصیف هایی که مطرح کرده ایم ما نظریه پردازانی هستیم که درباره ستمگری نظریه پردازی میکنیم و موضعی ما بین نظریه سوسیالیستی و رادیکال را اتخاذ کرده ایم از این چشم انداز چهار ویژگی متمایز جامعه شناسی فمینیستی را به شرح زیر مشخص میکنیم

- ۱ یک نوع سبک متمایز تفکر دیالکتیکی

۲ الگوی متمایزی از سازمان اجتماعی در سطح اجتماعی کلان

۳ بررسی موقعیت رابطه ای زنان که درک سنتی جامعه شناختی را از کنش متقابل در سطح خرد دگرگون می سازد.

۴ تجدید نظر در الگوی ذهنیت جامعه شناختی.



منطق نظریه جامعه شناختی فمینیستی را به بهترین وجه میتوان به صورت یک تفکر دیالکتیکی رادیکال و متمایز بازشناخت این شیوه تفکر ریشه در مفروضاتی دارد که در کانون فمینیسم به عنوان یک نظر جهانی و تا اندازه ای در تجارب بنیادی زندگی زنان جای دارند.

هسته اصلی دیالکتیک فمینیستی یک نوع جامعه شناسی معرفت و برداشتی است که جهان را از دیدگاه های متفاوت کنشگرانی باز میشناسد که در ساختار اجتماعی موقعیت متفاوتی دارند. برابر با این دیالکتیک، کنشگران دانششان را بر مبنای موفقیت تجارب و منافعشان می سازند. فمینیستها که کارشان را از همانجایی آغاز میکنند که مارکس وانهاده است سه گروه تعیین کننده مالکان کارگران و زنان - را تشخیص می دهند که الگوی شرایط زندگی و روابطشان با یکدیگر تنها تا اندازه ای با عوامل اقتصادی تعیین می شود. از آنجا که فمینیستها تفاوت هایی را میان زنان تشخیص می دهند، انواع متفاوتی از گروه های زنان را کشف کرده اند که در موقعیت های متفاوتی قرار دارند و با بسط این نظر به انواع متنوعی از گروه های مردم با موقعیت های متفاوت می رسند. فمینیستها در پیگیری روابط میان همه این گروهها از الگوی طبقاتی تسلط یک گام فراتر میگذارند و به بینشی از یک نظام پیچیده میرسند که در آن گروه های مردم قدرت نابرابری دارند و از طریق تنظیم های متغیر ائتلاف و ضدیت با یکدیگر ارتباط برقرار میکنند. درون یک چنین نظامی این نظر که دانش مبتنی بر دیدگاه ساختاری داننده است و از این دیدگاه الگو بر می دارد، شخص را به این موضع میکشاند که دانش در ذات خود یک موضوع اساساً بحث انگیز است. منظورمان از توصیف دانش به عنوان یک موضوع «اساساً بحث انگیز»، این است که جامعه شناسی فمینیستی با این مسأله روبرو است که با توجه به این واقعیت که ادراک های آدمها از جمله جامعه شناسان از واقعیت اجتماعی همیشه جزیی و مبتنی بر منافع است چگونه میتوان به هرگونه دانشی از واقعیت اجتماعی دست یافت. بدین سان، جامعه شناسی فمینیستی میخواهد بفهمد که انسانها چگونه به نظریاتشان درباره واقعیت اجتماعی میرسند چگونه این نظرها را با وجود عقاید و دلایل به ظاهر متناقض توجیه میکنند چگونه بر پایه این نظرها عمل میکنند، چگونه رفتار خودشان را با موقعیت اجتماعی شان سازگار میکنند. از آنجا که جامعه شناسان فمینیست در ن هایت امر می خواهند بنیادی نظری برای کنش عملی فراهم سازند درصدد آنند که از طریق گردهم آوردن مردم به چیزی همانند فراخوانی مورد نظر هابرماس به یک «مباحثه ملی» نگاه کنید به فصل (۴) دست یابند با این تفاوت که جامعه شناسان فمینیست بیشتر از همه خواهان یک مباحثه برابرگیرانه اند زیرا معتقدند که چنین بحثی به یک جامعه آزاد و منصفانه خواهد انجامید. ...

### نظم اجتماعی کلان

نظر جامعه شناسی فمینیستی درباره نظم اجتماعی کلان بر تأثیر ساختار اجتماعی (یا تولید های عینی کلان و ایدئولوژی یا ذهنیت کلان بر ادراک های کنشگران از واقعیت اجتماعی، تأکید می ورزد.

جامعه شناسی فمینیستی با بسط مفهوم مارکسیستی تولید اقتصادی به مفهوم بسیار کلیتر تولید اجتماعی یعنی تولید هرگونه زندگی اجتماعی انسانی، کارش را آغاز می کند. تولید اجتماعی از نظر فمینیستها نه تنها تولید کالا های بازاری، بلکه تنظیم

هایی چون خانواده و مراقبت های بهداشتی که زندگی انسانی را بازتولید و حفظ میکنند؛ تنظیم هایی چون سازماندهی کار خانگی که خارج از بازار یا اقتصاد پولی کالاها و خدمات اساسی خانوار را تولید میکنند؛ تنظیم هایی چون سازمان اجتماعی جنسیت که امیال و نیاز های عاطفی بشر به پذیرفته شدن مورد تأیید قرار گرفتن عشق و عزت نفس را برآورده می سازند؛ تنظیم هایی چون دولت و دین که قوانین و مقررات اجتماع را ایجاد میکنند و سرانجام تنظیم هایی چون سیاست رسانه های همگانی و مباحثات دانشگاهی که تعریف های نهادمند و همگانی از موقعیتهای را ساخته و پرداخته میکنند، نیز در بر میگیرد. بدین سان الگوی بسط یافته روابط بین گروهی مارکسیستی در الگوی سازمان اجتماعی نظریه فمینیستی مشهود است. هر یک از این انواع تولید های اجتماعی مبتنی بر تنظیمی است که طی آن برخی از کنشگران به خاطر تحت نظارت داشتن منابع ضروری آن نوع تولید در نقش مسلط یا سرور» عمل میکنند و منافع تولید را به خود اختصاص می دهند در هر بخش تولیدی تولید بر کار تابعان یا خادمانه ی استوار است که با نیروی کارشان جهان تحت فرمان سرورانشان را خلق میکنند ولی استثمار آنها باعث می شود که از مزایا و برخورداری های حاصل کارشان محروم گردند. می بینیم که نظریه فمینیستی بسیار روشنتر از نظریه مارکسیستی پیوستگی نزدیک سروران و خادمان را که در کانون هرگونه تولیدی جای دارد نشان میدهد و گریز ناپذیری کار خادمان را در خلق و حفظ هر چیز ضروری برای زندگی اجتماعی انسان نیز بهتر از نظریه مارکسیستی تشخیص میدهد تولید اجتماعی از طریق یک ساختار تسلط و استثمار چند بعدی انجام میگیرد ساختاری که، طبقه جنسیت، نژاد، میل جنسی و دانش را در سلسله مراتب های متداخلی از سروران و کارگران به هم پیوسته سازمان می دهد.

پژوهش فمینیستی در مورد جنبه دیگر نظم کلان اجتماعی، نشان میدهد که برخلاف نظر کارکردگرایان، ساختاری زنان زندگی اجتماعی را به عنوان فعالیتی در چهارچوب نقش های جدا از هم تجربه نمیکند بلکه آنها نقش های متعادل کننده ای را ایفاء می کنند و منافع و جهتگیری هایی را باز مینمایند که بر ترکیبی از نقشها مبتنی اند و از طریق این ترکیب نهاد های اجتماعی را به هم متصل میسازند. این قضیه در مورد مادران کارگر و نیز زنان کارکننده در مشاغل نوعاً زنانه ای چون منشی یا پرستار، مصداق دارد. این قضیه در مورد زنانی که فعالیت های خانه داری و مصرف کننده اقتصادی و یا وظایف مادری بچه های دبستانی و همسری شوهران مزدبگیر را با هم انجام میدهند نیز مصداق می یابد. وانگهی در مصیبت معروف دوگانه یا موقعیت از هر نظر بازنده ای که شاخص تجربه تابعیت زنان است از زنان انتظار میرود که این نقش ترکیبی و متعادل کننده را ایفا نمایند در حالی که همین خود مایه مقایسه مغرضانه میان رفتار نقشی زنان و اجرای نقش نمونه» یا جداگانه میگردد برای همین است که به گونه تحقیر آمیز گفته میشود که زنان مسایل خارج از محیط کار را وارد این محیط میکنند و یا زنان میگذارند که عواطفشان بر اجرای نقش شان تأثیر منفی بگذارد» و «به این واقعیت توجه ندارند که در هنگام کار خارج از موقعیت زنانه شان قرار دارند.

### نظم اجتماعی خرد

جامعه شناسی فمینیستی کنش متقابل در سطح خرد مانند برخی چشم انداز های جامعه شناختی خرد (دیگر بر این تأکید میورزد که افراد در پیگیری طرح های عینی یا معانی ذهنی مشترکشان چه برداشتی از یکدیگر دارند. جامعه شناسی فمینیستی

از پنج جهت اساسی با تعریف گرایی اجتماعی و رفتارگرایی اجتماعی که هر دو بر نظم کنش متقابل در سطح خرد تأکید می‌ورزند تفاوت دارد. مروری بر این تفاوتها، جنبه‌های مهم الگوی فمینیستی راجع به نظم خرد را آشکار می‌سازد.

### عمل واکنشی در برابر عمل هدفدار

بیشتر جامعه‌شناسان سطح خرد که به جریان اصلی جامعه‌شناسی وابسته‌اند، الگویی از انسان‌های هدفدار را ارائه می‌دهند که هدف‌هایی را برای خود تعیین می‌کنند و برای رسیدن به هدف‌هایشان مسیر‌هایی عملی را در پیش می‌گیرند که تا آنجا که ممکن است به گونه فردی یا دسته جمعی وسایل با هدفها ارتباط داشته باشند. اما پژوهش‌های فمینیستی نشان می‌دهند که زندگی زنان خصلتی تصادفی دارد و آنها گرفتار برنامه‌هایی در زندگیشان می‌شوند که بر اثر دخالت حوادثی چون ازدواج، شرایط کاری شوهر، تأثیر پیش‌بینی ناپذیر کودکان بر طرح‌های زندگی، طلاق، بیوه شدن و ناپایداری مشاغل زنان مزدبگیر، پیوسته دستخوش تغییر و تحول می‌گردند. دیگر این که زنان در فعالیت‌های روزانه‌شان می‌بینند که هدف‌های خاصی را مرحله به مرحله تعقیب نمی‌کنند، بلکه همیشه تنها به نیازها و درخواست‌های دیگران واکنش نشان می‌دهند. این مضمون در تحلیل کودورو (۱۹۷۸) از وابستگی عاطفی و رابطه‌ای میان مادران و دختران، توصیف‌های لور (۱۹۷۸) و گیلیگان (۱۹۸۲) از بازی‌های به شدت رابطه‌ای گروه‌های همبازی زنان تا تحلیل‌های زنان در مشاغل نوعاً زنانه‌ای چون معلمی پرستاری، منشیگری، متصدی پذیرش، کمک‌های دفتری و تحلیل توضیحاتی که زنان از نقش‌هایشان به عنوان همسر، مادر و هماهنگ‌کننده اجتماع و گروه خویشاوندی می‌دهند پیوسته تکرار شده است. وقتی می‌گوییم که فعالیت‌های زنان جنبه واکنشی دارند منظورمان این نیست که آنها تنها واکنش انفعالی از خود نشان می‌دهند. در اینجا زنان به عنوان موجوداتی تصویر می‌شوند که در جهت هدف‌های ویژه‌شان عمل نمی‌کنند بلکه وظایف اطلاع‌رسانی، تنظیم، تسهیل و تعدیل خواسته‌ها کنشها و درخواست‌های دیگران را انجام می‌دهند. تحقیقات فمینیستی به جای الگوی جامعه‌شناسی متعارف خرد از کنشگران هدفدار، الگوی دیگری از کنشگران را نشان می‌دهد که در زندگی روزانه‌شان در چنان موقعیتی قرار گرفته‌اند که تنها می‌توانند در برابر کنش‌های دیگران از خود واکنش نشان دهند و در دراز مدت در می‌یابند که بر اثر دخالت نیرو‌هایی که نه توان پیش‌بینی و نه توان نظارت بر آنها را دارند، در یکی از این موقعیت‌های واکنشی قرار گرفته‌اند.

### ذهنیت

یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های جامعه‌شناسی فمینیستی، تأکید آن بر سومین سطح فعالیت اجتماعی، یعنی سطح ذهنیت است. بیشتر نظریه‌های جامعه‌شناسی این سطح را تحت عنوان کنش اجتماعی خُرد ذهنیت خرد و یا به عنوان «فرهنگ» یا «ایدئولوژی»، تحت سطح کلان ذهنیت کلان قرار می‌دهند به هر روی، جامعه‌شناسی فمینیستی بر این پافشاری می‌کند که تفسیر فردی کنشگر از هدفها و روابط، را باید در سطح متمایزی نگریست. این پافشاری مانند بسیاری از جنبه‌های دیگر جامعه‌شناسی فمینیستی، از بررسی زندگی زنان مایه می‌گیرد و به نظر میرسد که در مورد زندگی همه زیردستان قابل کاربرد است. زنان و شاید زیردستان (دیگر از تمایز تجربه ذهنی‌شان آگاهی ویژه‌ای دارند. دقیقاً به خاطر آنکه همچنان که پیش از این یادآور شدیم، تجربه خاص آنها با تعریف‌های جا افتاده و رایج فرهنگی و مبتنی بر کنش متقابل خرد، مغایرت دارد.

زمانی که جامعه شناسان به سطح ذهنی تجربه به عنوان بخشی از نظم اجتماعی خرد می کنند بر چهار قضیه عمده می ورزند ایفای نقش و دانش در مورد دیگران فراگرد ملکه ذهن شدن هنجار های اجتماع ماهیت خود به عنوان کنشگر اجتماعی؛ و ماهیت آگاهی از زندگی روزانه در این بخش به نظر فمینیستی در مورد هر یک از این نگاه می چهار قضیه می پردازیم.

### قضیه ایفای نقش و ادراک دیگری

الگوی جامعه شناختی متعارف ذهنیت که در نظریه های مید فصل ۶] نمایان است) فرض را بر این میگیرد که کنشگر حین ایفای نقش یاد می گیرد که از چشم دیگرانی که کم و بیش مانند خود او هستند به خودش نگاه کند اما جامعه شناسی فمینیستی نشان می دهد که زنان به گونه ای اجتماعی میشوند که خودشان را از چشم مردها ببینند. حتی زمانی که دیگران مهمشان نیز زن هستند آنها چنان اجتماعی شده اند که باز در مورد خود و زنان دیگر نظر مردها را در نظر میگیرند تجربه ای که زنان در مورد یادگیری ایفای نقش دارند تحت تأثیر این واقعیت شکل میگیرد که آنها برخلاف مردان باید ایفای نقش دیگری اصیل را یاد بگیرند نه یک دیگری اجتماعی که کم و بیش مانند خودشان باشد. دیگری برای زنان یک مرد و یک هویت بیگانه است. اما دیگری برای مردان در درجه نخست مردان دیگری اند که تا اندازه ای مانند خودشان اند، همان کسانی که فرهنگ برای جنس آنها اهمیت والایی قابل است.

### پیوند های انگاره های جامعه شناختی

این بخش را با بازگویی آنچه که در مقدمه این فصل مطرح کرده ایم به پایان میبریم در آنجا گفته بودیم که نظریه جامعه شناختی فمینیستی سه انگاره واقعیت های اجتماعی تعریف اجتماعی و رفتار اجتماعی را به گونه کارآمدی ترکیب کرده است، حال آنکه جامعه شناسان سنتی این سه انگاره را جدا از هم می انگارند. در اینجا همچنین باید یادآور شویم که نظریه جامعه شناختی فمینیستی از تقسیمبندی سنتی میان سازمان اجتماعی کلان واقعیت های اجتماعی و سازمان اجتماعی خرد تعریف های اجتماعی و رفتار های اجتماعی با موفقیت فراتر رفته است.

نظریه جامعه شناختی فمینیستی عناصر برجسته ای از انگاره واقعیت های اجتماعی را در بر گرفته است، به ویژه صورت بندی های این انگاره از نظریه کشمکش، نظریه جامعه شناختی فمینیستی بر آن است تا الگوی ساختاری کلان تولید اجتماعی را چنان در نظر گیرد که در برگزیده الگوی سازمان مبتنی بر سلسله مراتب یا نابرابری باشد.

در جامعه ای که به صورت کنونی سازمان گرفته است تولید و نابرابری ارتباط متقابل نزدیک با هم دارند تولید به فرمان گروه مسلطی میگردد که به نفع خودشان عمل میکنند و با کار زیر دستانی تحقق می یابد که در فراگرد تولیدی بسیار کمتر از آنچه که خدمت میکنند برداشت مینمایند در جوامعی مانند جوامع خودمان نظام نابرابری پیچیده ای وجود دارد که در آن تقسیم آدمها به افراد مسلط و اشخاص زیر دست، مبتنی است بر برخورداری یا فقدان ویژگی هایی چون مرد بودن سفید پوست بودن، جایگاه طبقاتی سرمایه دارانه حرفه ای و مدیریتی و پختگی میانسالی». این نظام پیچیده نابرابری با ایدئولوژی حفظ میشود - یعنی همان تعریف های اجتماعی کلان واقعیت که منافع گروه مسلط را در خود متجسم میسازند ولی به برداشت های همه گروهها شکل می بخشند. نظریه جامعه شناختی، فمینیستی با تأکید بر ساخت گسترده «تولید» که نمایانگر اهمیت

کنش های متقابل خرد در خلق جهان اجتماعی می باشد به تعریف گرایی اجتماعی با موفقیت پا میزند آنچه که تولید میشود و هر آنچه که برای نظریه جامعه شناختی فمینیستی کار محسوب میشود تولید افکار رفاه، عاطفی و تعاریف مشترک از موقعیتهای را که تداوم زندگی اجتماعی با آنها امکانپذیر میشود، نیز در بر میگیرد. این تولید گسترده معمولاً در سطح کنش متقابل خرد و در شبکه های همگروهی صمیمانه و رودررویی انجام میگیرد که در برگیرنده فعالیت هماهنگ و جهتگیری متقابلند، البته میان کنشگرانی که قدرت های نابرابری دارند فراگرد پویای تسلط و نظارت که نگهدار نظم کلان اجتماعی است در این همگروهی های مبتنی بر سلسله مراتب قدرت اقتدار، احترام و تسلیم ون نیز از طریق شناخت اساساً متفاوتی تحقق می یابد که افراد مسلط و زیر دست و کاملاً بیگانه از هم از موقعیت های اجتماعی دارند کار ایجاد صمیمیت و شناخت متقابل نسبی که تداوم زندگی اجتماعی را میان افراد دارای قدرت متفاوت و بیگانه از هم امکانپذیر می سازد بیشتر به وسیله زیر دستان و به ویژه زنان انجام میگیرد. این آگاهی به درون جامعه شناسی فمینیستی راه می یابد و به آن اجازه می دهد که شکایت میان انگاره تعریف گرایی اجتماعی و انگاره واقعیت های اجتماعی را پر کند.

#### فصل نهم

#### تحولات اخیر در نظریه جامعه شناسی

این فصل به بحث درباره نظریه هایی اختصاص داده شده که هنوز به تفصیل در این کتاب مورد بررسی قرار نگرفته اند نظریه کنش نظریه نظامها، ساختارگرایی و ما بعد ساختارگرایی نظریه، ساختاری نظریه شبکه و جامعه شناسی وجودی برخی از این نظریه ها در جامعه شناسی هنوز آینده درخشانی در پیش دارند و برخی دیگر، دست کم در این لحظه رو به افولند نظریه های جامعه شناختی از بین نمی روند، بلکه اقبال شان فراز و نشیب دارد دیوید واگنر و جوزف برگر بر این عقیده اند که نظریه ها یا آنچه که خود استراتژی های جهت دهنده میخوانند به ندرت جایشان را به نظریه های دیگر میدهند (۱۹۸۵)؛ همچنین واگنر (۱۹۸۴) چشم انداز کلی آنها در مورد نظریه ها به چشم انداز ما در این فصل نزدیک است. در میان این استراتژی های جهت دهنده البته دگرگونی هایی رخ میدهند. افکار پیوسته دستخوش تجدید نظر و بازاندیشی میشوند. بحث و جدل در میان افکار همیشه برقرار است. اما رشد نظری به این معنا که یک استراتژی به استراتژی بهتری منجر شود و جای آن استراتژی را بگیرد، کمتر پیش میآید هر چند واگنر و برگر در انواع نظریه های مورد بحث در این کتاب رشدی را نمی بینند ولی باز معتقدند که نظریه های جامعه شناسی به گونه محدود و کم دامنه ای رشد دارند.

#### نظریه کنش

همین چند سال پیش هر کتابی درباره نظریه جامعه شناسی توجه بسیاری را به نظریه کنش اختصاص میداد مک، آیور ۱۹۳۱ ۱۹۴۲؛ پارسونز ۱۹۳۷، زانیه کی، ۱۹۳۴) اما امروزه، توجه به نظریه کنش فروکش کرده است با این همه در پایان این بخش درباره برخی از کار هایی کولمن، ۱۹۸۶ اسکولی (۱۹۸۶) که به تجدید حیات این نظریه کم و بیش کمک کرده اند بحث کوتاهی خواهیم کرد. نظریه کنش ریشه در کار ماکس وبر در زمینه کنش اجتماعی دارد. هر چند و بر کارش را بر پایه مفروضاتی در زمینه کنشگران و کنش بنا نهاده بود، اما علاقه اصلی اش متوجه تأثیر الزام های فرهنگی و ساختاری روی کنشگران بود نظریه

کنش به جای تأکید بر این جنبه از کار وبر در سطح اندیشه و کنش فردی عمل میکند. در چکیده ای که روسکو هینکل از اصول نظریه کنش به عمل آورده است این تأکید نظریه کنش آشکارا به چشم می خورد

۱ فعالیت های اجتماعی انسانها از آگاهی به خودشان به عنوان شناسا، دیگران و موقعیت های خارجی به عنوان شناخته، سرچشمه می گیرند.

۲ انسانها به عنوان شناسا، در جهت رسیدن به نیت های ذهنی، مقاصد و هدف هایشان عمل می کنند.

۳ آنها وسایل شیوه های عمل روشها و ابزار هایی متناسب با هدف هایشان را به کار می برند.

۴ میدان عمل آنها به خاطر شرایط یا مقتضیات تعدیل ناپذیر محدودیت پیدا میکند.

۵ آنها از طریق اعمال اراده یا داوری آنچه را که میخواهند انجام دهند، یا دارند انجام میدهند و یا انجام داده اند مورد سنجش ارزیابی و گزینش قرار می دهند.

۶ در این تصمیم گیریها، معیارها، قواعد یا اصول اخلاقی به کار گرفته می شوند.

۷ پژوهشگر در هرگونه بررسی روابط اجتماعی باید از فنون ذهنی تحقیقاتی همچون verstehen، بازسازی تخیلی یا همدلانه و یا از تجربه نیابتی استفاده کند. هینکا، ۱۹۶۳

ساختارگرایی

هر چند که از ساختارگرایی در این کتاب بارها نام برده ایم اما تا این زمان بحث منظمی درباره آن نکرده ایم ساختارگرایی به معنای دقیق آن چیست؟ ساختارگرایی را می توان به معنای جستجوی قوانین کلی و تغییر ناپذیر بشریت با عملکردی در همه سطوح زندگی بشری از ابتدایی گرفته تا پیشرفته ترین سطح آن تعریف کرد

هر چند ساختارگرایی در جهان فکری به طور عام و به ویژه در جامعه شناسی اخیراً تحول یافته است اما از دیدگاه برخی از جامعه شناسان هم اکنون در فراگرد تجدید نظر یا حتی لغو شدن قرار دارد ادیت کورتسویل درباره ساختارگرایی فرانسوی که هنوز کانون ساختارگرایی به شمار می آید گفته است که در پاریس عصر ساختارگرایی تقریباً به سر آمده است (۱۹۸۲)، ص. (۲) کورتسویل و دیگران از تحول «ما بعد ساختارگرایی» و برخی دیگر از نوساختارگرایی ووت (نو) و دیگران (۱۹۸۴) سخن گفته اند. هرچند ممکن است که ساختارگرایی در فراگرد دگرگونی یا حتی دگرگونی ریشه ای قرار داشته باشد، اما هنوز برای نظریه جامعه شناختی اهمیتش را حفظ کرده و این نظریه به طرز نمایانی تحت تأثیر آن قرار دارد (روسی، ۱۹۸۲؛ ۱۹۸۳).

ریشه های ساختارگرایی در زبانشناسی

ساختارگرایی از تحولات گوناگون در رشته های متفاوت سرچشمه گرفته است. خاستگاه ساختارگرایی نوین و استوارترین پایگاه امروزی آن، زبانشناسی است. کار فردیناند دوسوسور (۱۸۵۷-۱۹۱۳) در تحول زبانشناسی ساختاری و سرانجام در ساختارگرایی در رشته های گوناگون دیگر نقش تعیین کننده ای داشته است (کالر ۱۹۷۶) تمایزی که سوسور میان زبان صوری و گفتار روزانه قایل شده در اینجا برای ما بسیار اهمیت دارد زبان صوری نظام صوری و دستوری زبان است. این نظامی از عناصر صوتی است که به اعتقاد سوسور و پیروانش قوانین مشخصی بر روابط آنها حاکم است. بیشتر کوشش، زبانشناسی از زبان



سوسور، تاکنون در جهت کشف این قوانین بوده است. وجود زبان صوری گفتار روزانه را امکانپذیر می سازد. گفتار روزانه، همان گفتاری است که در عمل به کار برده میشود و گویندگان از این طریق زبان را برای بیان مقاصدشان به کار میبرند. هر چند سوسور اهمیت کاربرد ذهنی و غالباً انفرادی زبان به وسیله مردم را تشخیص می داد اما معتقد بود که این جنبه از زبان را نمی توان مورد بررسی علمی زبانشناختی قرار داد زبانشناس علمی باید به نظام صوری زبان توجه داشته باشد نه به شیوه های ذهنی کاربرد آن به وسیله کنشگران.

ساختار گرایی انسانشناختی؛ کلود لوی اشتراوس

مهمترین کاری که از نظر جامعه شناختی در ساختارگرایی انجام گرفته، همان کاری است که کلود لوی اشتراوس در انسانشناسی انجام داده است کورتسوئل لوی اشتراوس را پدر ساختارگرایی خوانده است اشتراوس طی سال های پی در پی آثار حجیم و پیچیده ای را منتشر ساخته که رشته انسانشناسی و نیز رشته های دیگر - را به طرز نمایانی دگرگون ساخته است. ساختارگرایی در جامعه شناسی بسیار تحت تأثیر کار لوی اشتراوس بوده است.

یکی از دلایل پیچیدگی کار لوی اشتراوس انواع گوناگون ساختارهایی است که در آثارش پیدا میشوند نخستین نوع از این ساختارها یعنی ساختارها و نهاد های پهن دامنه جهان اجتماعی همان ساختار هایی اند که خودش بسیار تلاش کرده است تا ساختار بودن آنها را انکار کند هر چند که اینها برای بسیاری از انسانشناسان و جامعه شناسان واقعیت های ساختاری به شمار می آیند اما از نظر لوی اشتراوس کارشان پنهان نگهداشتن ساختار هایی است که واقعاً بر جامعه تسلط دارند. این نوع از ساختارها در کار لوی اشتراوس به نوع دوم و مهمتری از ساختارها منجر میشوند که عبارتند از الگو هایی که دانشمند اجتماعی برای فهم ساختار مسلط جامعه می سازد. اما ساختار های نوع سومی نیز وجود دارند که مهمترین ساختار های مورد نظر لوی اشتراوس به شمار آیند؛ این ساختارها همان ساختار های ذهن بشرند لیچ (۱۹۷۴) الگو های جهان اجتماعی که دانشمندان اجتماعی می سازند، در جوامع گوناگون صورت های همانندی به خود میگیرند زیرا فرآورده های بشری در سراسر جهان از سرچشمه بنیادی واحدی برخوردارند که همان ذهن بشر میباشد. این همان ساختار ذهن است که ساختار غایی در کار لوی اشتراوس به شمار می آید.

تفکر لوی اشتراوس (۱۹۷۶) را میتوان با نشان دادن همانندی های میان نظام های زبانشناختی و نظام های خویشاوندی روشن ساخت نخست آنکه اصطلاح هایی که برای توصیف خویشاوندی به کار برده میشوند همانند واجها در زبان واحد های بنیادی تحلیل یک ساختارگرا به شمار می آیند دوم آن که اصطلاح های خویشاوندی و واج های زبان هیچ کدام معنای فی نفسه ای ندارند و تنها در صورتی معنا پیدا می کنند که به صورت اجزای سازنده یک نظام بزرگتر عمل کنند سوم آنکه، لوی اشتراوس می پذیرد که هم در نظام های خویشاوندی و هم در نظام های واجی از یک محیط به محیط دیگر تفاوت های تجربی وجود دارند که حتی این تفاوتها را نیز میتوان با کاربرد قوانین کلی ولی ضمنی ردیابی کرد. سرانجام این که به نظر لوی اشتراوس هم نظام های واجی و هم نظام های خویشاوندی در تحلیل هایی محصولات ساختار های ذهن می باشند. اما نمیتوان گفت

که این نظامها فرآورده های یک فراگرد آگاهانه اند، بلکه محصولات ساختار منطقی ولی نا آگاهانه ذهن به شمار می آیند. این نظامها و نیز ساختار منطقی ذهن که سرچشمه این نظامها است بر پایه قوانینی کلی عمل میکنند. لوی اشتراوس داده های انسانشناختی را با همان تحلیل ساختاری مورد بررسی قرار می دهد که سوسور در مورد داده های زبانشناختی به کار برد. برخلاف آنها بیشتر انسانشناسان و جامعه شناسان برگزارش های ذهنی پرسش شوندگان تأکید میکنند. به نظر لوی اشتراوس از این گزارشها تنها باید به عنوان منابع اساسی برای ساخت ساختارهای مسلط استفاده کرد. او در تحلیل هایش از جوامع ابتدایی خواستار آن است که ساختار مسلط بر اسطوره ها و نظام های خویشاوندی و یا در واقع سراسر جامعه را کشف کند. هر چند لوی اشتراوس بیشتر به جوامع ابتدایی توجه داشته است، اما در ضمن معتقد بوده است که همه جوامع بشری از جمله جوامع نوین ساختار مسلط همانندی دارند. او برای آن تأکید بر جوامع ابتدایی داشته است که این گونه جوامع کمتر تحریف شده اند و به همین دلیل کشف ساختار مسلط بر آنها ساده تر است. در جوامع نوین، یک رشته الگوهای آگاهانه یا نظام های هنجار بخش واقعیت ساختاری را پنهان نگه میدارند.

### مارکسیسم ساختاری

گذشته از ساختارگرایی انسان شناختی لوی اشتراوس نوع مهم دیگری از ساختارگرایی به نام مارکسیسم ساختاری فرانسوی است که در فصل ۸ از آن صحبت کردیم. در این بخش تأکید ما بر جنبه شاخص مارکسیسم ساختاری فرانسوی است که آنرا از گونه های دیگر ساختارگرایی به ویژه ساختارگرایی لوی اشتراوس متمایز می سازد. نخست میپردازیم به همانندی های میان ساختارگرایی به معنای عام آن و مارکسیسم ساختاری گلاکسمن (۱۹۷۴) - به عبارت دیگر به چه دلایلی کار آلتوسر پولانزاس و دیگران، ساختارگرایی به شمار می آید.

هر چند همچنان که گفته ایم ساختارگرایی نوین با کار سوسور در زبانشناسی آغاز گشت، اما هستند کسانی که میگویند این مکتب با کار مارکس آغاز شده است: «وقتی مارکس می گوید که ساختارها را نباید با روابط مریب اشتباه گرفت و درصدد تبیین منطق پنهانی این روابط بر می آید، در واقع سنت ساختارگرایانه نوین را آغاز میکند» (گودلیه ۱۹۷۲) اما هر چند که مارکسیسم ساختاری و ساختارگرایی به معنای عام آن هر دو به بررسی ساختارها علاقمندند اما هر یک ساختار را به گونه ای متفاوت از دیگری در نظر میگیرد.

### گونه های جامعه شناختی ساختارگرایی

ساختارگرایی برای جامعه شناسان به ویژه آن هایی که در جهت تحول یک علم جامعه شناسی گام بر می دارند جاذبه های فراوانی دارد گودار ۱۹۷۶. برای مثال، این نظریه از نظام فکری بسیار انتزاعی برخوردار است که میتوان با استفاده از آن سطح دقت تحلیلی را بسیار بالا برد ساختارگرایی امکان الگوسازی صوری و نیز کاربرد فنون پیچیده آماری و ریاضی را نوید میدهد این نظریه همچنین یک نوع چشم انداز فراتاریخی را در مورد زندگی اجتماعی فراهم میسازد بالاتر از همه چشم اندازی را به دست می دهد که پهنه گسترده ای دارد و میتواند هر چیزی از ساختار ذهن و جامعه گرفته تا ساختار جهان طبیعی را مورد بررسی قرار دهد. به این دلایل و نیز دلایل دیگر دست کم برخی از جامعه شناسان در سال های اخیر به سوی جهتگیری

ساختارگرایانه کشیده شده اند برای نمونه برخی از روش شناسان مردمنگار که برجسته ترین شان آرون سیکورل است درصدد کاربرد جهتگیری عمیق را به شیوه ای غیر جبرگرایانه در نظر میگیرد یعنی آنها را ایجاد کننده واکنش های ساختارگرایانه برآمده اند. سیکورل میگوید که روش شناسان مردمنگار باید به روش های تفسیری بنیادی کنشگران که او آنها را بسان قواعد دستوری عمیق ساختاری در نظر میگیرد علاقمند باشند (۱۹۷۴) جالب این است که سیکورل به خاطر تعلق به روش شناسی مردمنگاران که یک نوع جامعه شناسی خلاقانه است، این ساختار های نوآورانه در برابر موقعیت های اجتماعی می داند.

### موانع پذیرش ساختارگرایی

با وجود این روندها هنوز خیلی مانده است تا ساختارگرایی پذیرش همگانی در جامعه شناسی به دست آورد. این نظریه با چند مانع تقریباً برطرف نشدنی روبرو است. همچنان که دیوید گودار (۱۹۷۶) به درستی تشخیص داده است، ساختارگرایی نه تنها چندان مایه ای در چنته ندارد که به جامعه شناسی سنتی ارائه کند بلکه برای علایق جامعه شناختی متعارف خطر های جدی نیز در بر دارد برای مثال ساختارگرایان به موضوع های تنگ دامنه متعارف جامعه شناختی مانند آگاهی خلاقانه، کنشگران کنش رفتار و کنش متقابل عموماً چندان علاقه ای ندارد کنشگران و فراگرد های گوناگون سطح فردی را به دشواری میتوان در ساختارگرایی پیدا کرد. وانگهی به استثنای مارکسیسم ساختاری فرانسوی چنین مینماید که ساختارگرایی در مورد علایق سنتی و پهن دامنه جامعه شناسان تقریباً غیر قابل کاربرد است به بیان صریح باید گفت که حتی اگر قوانینی برای سازماندهی ساختاری در جوامع پهن دامنه و ناهمگون وجود داشته باشد - قوانینی راجع به پدیده های مهمی چون طبقه دیوانالاری قدرت دگرگونی تحول همبستگی و روابط متقابل گوناگون میان این پدیده ها - تحلیل ساختاری نمیتواند فرض های مورد نیاز و روشها یا نظریه هایی را به دست دهد که با آنها بتوان این قوانین را کشف کرد.

گودار، ۱۹۷۶

به عقیده گودار و بسیاری از جامعه شناسان دیگر ساختارگرایی به بسیاری از قضایای بنیادی جامعه شناسی مستقیماً یورش میبرد. در واقع گودار تصور میکند که اگر جامعه شناسی انگاره ساختارگرایی را بپذیرد با پیامد های ناگواری روبرو خواهد شد، زیرا چنین رهیافتی آنچه را که شاید قضیه بنیادی جامعه شناسی باشد، با خطری جدی روبرو میسازد... از جمله افکار و نماد هایی که در چهارچوب مادی یک محیط اجتماعی معین شکل میگیرند... اندیشه ماتریالیسم جامعه شناختی که جامعه شناسی را به عنوان یک رشته خاص مطرح کرده است در صورت پذیرش ساختارگرایی یکسره باید رها شود. (۱۹۷۶)، ص (۱۳۲) با توجه به این حملات تند، برای ساختارگرایی دشوار خواهد بود که در جامعه شناسی پذیرش همگانی به دست آورد.

### نظریه ساختاری

یکی از جالبترین تحولات سال های اخیر توجه دوباره به نظریه ساختاری بوده است که در واقع، بازگشت به ریشه های جامعه شناسی و مفهوم واقعیت های اجتماعی دورکیم به شمار می آید. این تولد دوباره از رهگذر کوشش های پاسداران جامعه شناسی سنتی مانند رابرت مرتون لوییس کوزر، ویلیام گود سیمور مارتین لیپست و از همه مهمتر، پیتربلاو، امکانپذیر شده است. اینان که دیدند جهتگیری های سنتی شان از هر سو مورد حمله قرار گرفته است نیاز به تأکید مجدد بر ساختار

های پهن دامنه را احساس کردند. سیاست‌هایی در این تجدید حیات دخیل بوده که برای ما جالبند و چیزهای زیادی را درباره نظریه ساختاری بیان میکنند. لویی کوزر (۱۹۷۵) بیشتر از این ناراحت بوده است که بسیاری از همکارانش در رشته جامعه‌شناسی با اقتباس نظریه‌های تنگ دامنه‌ای چون پدیده‌شناسی و روش‌شناسی مردم‌نگارانه در واقع به زیاده‌روی‌های ذهن‌گرایی تسلیم شده‌اند. او میگوید که بررسی ساختارهای پهن دامنه شالوده‌جامعه‌شناسی است. کوزر از جامعه‌شناسان میخواهد که به جای وادادن در برابر ذهن‌گرایان به کارهای دورکیم و زیمل و مارکس روی آورند که به ما می‌آموزند که انگیزه‌های فردی نباید ما را از بررسی الزام‌های اجتماعی غافل نگه‌دارد (کوزر ۱۹۷۵). به نظر او جامعه‌شناسی در تحلیل‌های باید بر واقع‌بودگی انکارناپذیر تنظیم‌های ساختاری تأکید ورزد (کوزر، ۱۹۷۵).

### نظریه ساختاری پیتر بلاو

کار پیتر بلاو (۱۹۷۵؛ ۱۹۷۷؛ بلاو و مرتون (۱۹۸۱) را باید به عنوان مهمترین نمونه این نوع ساختارگرایی تجدید حیات یافته به شمار آورد. بلاو تقریباً افراطی‌ترین گونه این نوع جهتگیری ساختاری را به دست میدهد. او وظیفه جامعه‌شناسی را با بیانی آشکارا ساختاری تعریف میکند شاخص‌ترین وظیفه جامعه‌شناسی، تحلیل ساختاری صورت‌های گوناگون تمایز روابط متقابل این صورتهای، شرایطی که آنها را ایجاد و دگرگون میکنند و دلالت‌هایشان برای روابط اجتماعی میباشد (بلاو، ۱۹۷۷). بلاو در این تعریف متغیرهای سطح فرهنگی و فردی را صریحاً از جامعه‌شناسی حذف می‌کند. او درباره قضیه فرهنگی میگوید من یک جبرگرایی ساختاری ام و معتقدم که ساختارهای جایگاه‌های عینی اجتماعی که میان مردم توزیع می‌شوند، در مقایسه با ارزشها و هنجارهای فرهنگی بر زندگی اجتماعی تأثیر اساسی‌تری می‌گذارند» (بلاو، ۱۹۷۷). بلاو خواستار بررسی ساختارهای اجتماعی بود، ولی بدون توجه به دلالت‌های فرهنگی و کارکردی کارکردگرایی ساختاری وانگهی، او گرایش به نادیده گرفتن سطوح فردی داشت از دیدگاه، بلاو اجزای جامعه، گروهها یا طبقات مردمند نه کنشگران و اندیشه‌ها و کنش‌هایشان تأکید ما بر ساختارهای جایگاه‌های متمایز و تأثیرشان بر روابط انسانهاست و با تحلیل عمیق فراگردهای روانشناختی-اجتماعی دخیل در این روابط کاری نداریم» (بلاو، ۱۹۷۷). بلاو اهمیت چنین عواملی را می‌پذیرد اما میگوید که با آنها کاری ندارد. این به آن معنا است که محدودیتی در ذات رهیافت او وجود دارد بی‌گمان، این قضایا تنها برای گروهها جنبه‌ای جبرگرایانه دارند و نه برای افراد زیرا در سطح فردی همین قضایا خصلتی احتمالی پیدا میکنند (بلاو، ۱۹۷۷).

بلاو بر این پافشاری داشت تا خود را از ساختارگرایی لوی اشتراوس بدور نگه‌دارد. او می‌دانست که در نظام فکری لوی اشتراوس مفهوم ساختار اجتماعی ربطی به واقعیت تجربی ندارد بلکه این مفهوم با الگوهای نظری سروکار دارد که درباره این واقعیت ساخته و پرداخته می‌شوند. اما بلاو با اتخاذ موضعی مغایر با موضع لوی اشتراوس می‌گوید که ساختارهای اجتماعی مورد نظر او همان پدیده‌های اجتماعی واقعی‌اند. از این گذشته بلاو بر خلاف لوی اشتراوس که ساختارها را نامری می‌انگارد، معتقد است که این ساختارها جنبه‌های مشاهده‌پذیر زندگی اجتماعی‌اند و نه صرف نظریه‌هایی درباره آن» بلاو ... اختار اجتماعی را بدین سان تعریف میکند توزیع جمعیتی مردم در جایگاه‌های اجتماعی به موازات خطوط گوناگون-جایگاه‌هایی که بر روابط نقش مردم و کنش متقابل اجتماعی آنها تأثیر می‌گذارند در این تعریف دو عنصر اساسی وجود دارد که

عبارتند از جایگاهها و جمعیت جایگاه های اجتماعی ساختار های اجتماعی را تعیین میکنند. این ساختارها نیز به نوبه خود با عوامل گوناگونی مشخص می شوند که در تمایز های اجتماعی که مردم در کنش های متقابل اجتماعی شان قایل می شوند نهفته اند این عوامل عبارتند از سن جنس نژاد و منزلت اقتصادی- اجتماعی بلاو میگوید نظر اساسی اش این است که بررسی صورت های گوناگون تمایز میان مردم روابط متقابل این صورتها شرایطی که این صورتها را ایجاد می کنند و دلالت های آنها وظیفه ویژه جامعه شناسی میباشد (۱۹۷۵).

همچنان که گفته ایم بلاو هم به تمایز جایگاه های اجتماعی علاقمند بود و هم به روابط متقابل آنها در بحث از روابط متقابل بلاو دو عامل را تشخیص می دهد که جایگاه های اجتماعی را به هم پیوند میدهند؛ نخستین عامل همگروهی های اجتماعی گوناگون مردم است و دومین عامل فراگرد تحرک اجتماعی می باشد که او آن را به معنای گسترده اش به عنوان تمامی تحرک های مردم میان جایگاه های اجتماعی در نظر میگیرد. بلاو در بحث از تمایز اجتماعی دو نوع عامل ساختاری عمده را تشخیص می دهد.

نخستین نوع عوامل اسمی اند که یک جمعیت را بدون رتبه بندی زیر مجموعه های گوناگون متمایز میسازند هر زیر مجموعه ای مرز مشخصی دارد. جنسیت و نژاد از جمله عوامل اسمی مورد بحث بلاو به شمار میآیند دومین نوع عوامل ساختاری درجه بندی شده اند که مردم را از جهات منزلتی متمایز میسازند در اینجا تفاوت های مردم از جهت درجه بندی مشخص میشوند و میان زیر مجموعه ها خطوط تفکیک کننده مشخصی مانند درآمد و ثروت وجود ندارد.

بلاو در بحث از تمایز میان عوامل ساختاری دو نوع جایگاه اجتماعی را به دست می دهد که هر یک با عامل ساختاری معینی مشخص میشود یک گروه بر مبنای عوامل اسمی مشخص میشود حال آنکه یک منزلت اجتماعی بر پایه عوامل درجه بندی شده تعیین می گردد.

### نظریه شبکه

رهیافت ساختاری دیگر در جامعه شناسی نوین نظریه شبکه است. هرچند که این نظریه هم نوعی ساختارگرایی است اما با تحولات این مکتب در خارج از رشته جامعه شناسی، که پیش از این بحث کردیم کمتر ارتباط دارد و بیشتر از تحولات درونی این رشته مایه میگیرد. بدین سان که هر چند نظریه پردازان شبکه نیز به ساختار های عمیق علاقمندند اما ساختار های مورد نظرشان به ساختار های سنتی جامعه شناختی بیشتر نزدیکند تا ساختار های ذهنی مورد نظر لوی اشتراوس در زمینه پیوند های این نظریه با جریان اصلی جامعه شناسی باید گفت که نظریه پردازان شبکه به فلسفه پردازی درباره ساختارها چندان علاقه ای ندارند بلکه بیشتر به بررسی دقیق تجربی روش شناختی و حتی ریاضیاتی انواع متفاوت شبکه ها علاقمندند.

تحلیلگران شبکه بسیار کوشش میکنند تا ره یافتشان را از آن ره یافت های جامعه شناختی که رایلد برت آنها را ذره نگرانه و هنجار بخش خوانده است، متمایز سازند (برت) ۱۹۸۲، همچنین گرانو و تر جهتگیری های جامعه شناختی ذره نگرانه بر کنشگرانی که جدا از کنشگران دیگر تصمیمگیری می کنند، تأکید می ورزند. آنها بیشتر بر «صفات شخصی کنشگران تأکید میکنند و لمن، (۱۹۸۳). نظریه پردازان سبکه ره یافت های ذره نگرانه را به خاطر خردبینی بیش از اندازه و ندیده گرفتن پیوند

های میان کنشگران رد میکنند به گفته بری ولمن بررسی انگیزه های فردی کاری است که بهتر است آن را به روانشناسان واگذار کنیم. بی گمان این نظریه بسیاری از نظریه های جامعه شناختی را که به طریقی عمیقاً با انگیزه ها سروکار دارند مانند نظریه کنش متقابل، نمادین جامعه شناسی پدیده شناختی، جامعه شناسی وجودی، نظریه و بر نظریه شوتس و دیگران کم و بیش رد میکند.

به نظر نظریه پردازان، شبکه رهیافت های هنجار بخش بر فرهنگ و فراگرد اجتماعی شدن از طریق هنجارها و ارزش های ملکه ذهن شده کنشگران، تأکید می ورزند. برابر با جهتگیری هنجار بخش آنچه که آدمها را به یکدیگر پیوند می دهد، رشته های افکار مشترک میان آنها است نظریه پردازان شبکه یک چنین نظری را رد میکنند و میگویند که باید بر الگوهای عینی پیوند هایی تأکید کرد که اعضای یک جامعه را به یکدیگر مرتبط می سازند در این زمینه ولمن نظر نظریه پردازان شبکه را چنین شرح می دهد

تحلیلگران شبکه میخواهند قواعد رفتاری آدمها و جمعها را مورد بررسی قرار دهند و به قواعد اعتقادی و چه باید کرد های رفتاری آنها کاری ندارند. از این روی تحلیلگران شبکه میکوشند تا از هرگونه تبیین هنجار بخش رفتار اجتماعی پرهیز کنند. آنها هرگونه تبیینی که فراگرد اجتماعی را به عنوان مجموعه صرافات شخصی و هنجار های ملکه ذهن شده کنشگران فردی در نظر میگیرد. به عنوان تبیین های غیر ساختاری رد میکنند.

به همین دلیل نظریه پردازان شبکه بخش اعظم کارکردگرایی ساختاری جبرگرایی فرهنگی پارسونز تأکید دورکیم بر وجدان جمعی گرایش زیمبل به فرهنگ عینی و ذهنی گرایش نظریه پردازان انتقادی به فرهنگ و نظایر آن را رد می کنند. یکی از جنبه های شاخص نظریه شبکه تأکید آن بر طیف گسترده ای از ساختار های خرد و کلان است. به این معنا که از دیدگاه نظریه شبکه کنشگران می توانند آدمها باشند ولی گروهها اصناف و جوامع را نیز میتوان کنشگر به شمار آورد (کلاوسن، نیوشتات و بردن ۱۹۸۶؛ میزورچی و کونینگ ۱۹۸۶) پیوند های اجتماعی، در سطح ساختاری- اجتماعی پهن دامنه و نیز سطوح تنگ دامنه تر میتوانند عمل کنند. مارک گرانووتر این پیوند های سطح خرد را به عنوان کنش هایی توصیف میکند که در روابط شخصی روزانه و ساختار های یا شبکه های حاکم بر این روابط عجین شده اند. اساسی ترین قضیه در مورد این پیوندها این فکر است که هر کنشگر «فردی یا جمعی میتواند دسترسی متفاوتی به منابع ارزشمند جامعه (ثروت قدرت و اطلاعات داشته باشد. در نتیجه همین وضعیت است که نظام های ساختارمند گرایش به قشربندی شدن دارند به گونه ای که عناصر تشکیل دهنده این نظامها به یکدیگر وابستگی داشته باشند.

### جامعه شناسی وجودی

تاکنون در این کتاب به چندین نظریه خردبینانه برخوردیم که میتوان آنها را با عنوان تعریف گرایی اجتماعی ریتزر (۱۹۷۵) جامعه شناسی های خلاق (ام. موریس ۱۹۷۷) و یا جامعه شناسی های زندگی روزانه گروهبندی کرد داگلس ۱۹۷۰؛ داگلس و دیگران ۱۹۸۰؛ و ایگرت (۱۹۸۱) نظریه هایی مانند کنش متقابل نمادین، جامعه شناسی پدیده شناختی و روش شناسی مردمنگارانه را نیز میتوان تحت همین عناوین جای داد. جامعه شناسی وجودی را نیز میتوان در این فهرست گنجانید. این



نظریه با آنکه هنوز منزلت نظریه های اجتماعی تعریف گرای دیگر را به دست نیاورده، ولی در سال های اخیر توجه روزافزونی را به خود جلب کرده است. شاید در دهه بعد آشکار شود که آیا جامعه شناسی وجودی میتواند جایگاه اصلیتری در نظریه جامعه شناختی به دست آورد

و یا به حاشیه این رشته بنده خواهد کرد. نخست بهتر است این تعریف مقدماتی از جامعه شناسی وجودی را به دست دهیم بررسی تجربه انسان در جهان در همه صورت هایش داگلس و جانسون، برای یک تعریف مشابه نگاه کنید به فونتانا (۱۹۸۴) این نظریه در صدد بررسی شیوه زندگی، احساس تفکر و عمل انسانها است. این نوع جامعه شناسی برای احساسات و عواطف و نیز ماهیت بحث انگیز و مبتنی بر موقعیت تجربه معنی دار انسان اهمیت ویژه ای قایل است (داگلس و جانسون، ۱۹۷۷). جامعه شناسی عواطف که به تازگی در رشته جامعه شناسی باب شده است نیز با همین قضایا سروکار دارد. برای نمونه نگاه کنید به کمپر ۱۹۷۸ (۱۹۸۱) جامعه شناسی وجودی به خاطر پذیرش چنین نظری هرگونه نظر تک علتی را در مورد زندگی بشری رد میکند. به نظر یک جامعه شناس وجودی انسان موجودی متنوع دگرگونی پذیر، نامطمئن و پر تعارض است که تا اندازه ای میتواند آنچه را که خواهد کرد و آنچه را که خواهد شد، آزادانه انتخاب کند زیرا اگر خواسته باشد که در این جهان متنوع دگرگونی، ناپذیر، نامطمئن و پر تعارض وجود داشته باشد باید چنین خصلتی را دارا باشد» این عبارت بیانگر این مضمون مسلط بر جامعه شناسی وجودی است که انسانها هم آزاد و هم مفیدند. این فکر و بسیاری از جنبه های دیگر جامعه شناسی وجودی از کار ژان پل سارتر فیلسوف و داستان نویس، فرانسوی مایه میگیرد آنچه که از همه بیشتر توجه جامعه شناسان را به خود جلب کرد کوشش سارتر برای مرتبط ساختن آزادی فردی و الزام های اجتماعی است. سارتر کوشیده بود تا علایق پدیده شناختی اولیه اش را با علایق مارکسیستی بعدی اش در یک کل دیالکتیکی ترکیب کند به نظریان کرایب (۱۹۷۶) اندیشه سارتر دستخوش یک تحول انقلابی شد سارتر در کار های اولیه اش بر سطح فردی و به ویژه بر آزادی فردی تأکید میکرد در این مرحله، او از این نظر هواداری می کرد که انسانها تابع و تعیین پذیرفته قوانین اجتماعی نیستند. به سخن دیگر، انسان نمی تواند با ارجاع به چیزی بیرون از خودش اعمالش را توجیه کنده اما در مرحله بعد سارتر بیشتر تحت تأثیر نظریه مارکسیستی قرار گرفت و در نتیجه، تأکیدش را متوجه فرد آزادی کرد که در یک ساختار اجتماعی عظیم و سرکوبگر قرار گرفته است ساختاری که فعالیت هایش را محدود و از خود بیگانه می سازد» سارتر تنها به این اکتفاء نکرد که به سطح اجتماعی روی آورد، بلکه در صدد آن بود که علایق اجتماعی جدیدش را با علاقه قبلی اش به فرد کنشگر ترکیب کند. کرایب چنین نتیجه گیری میکند که سارتر در اواخر کارش در یکپارچه ساختن نظریه پهن دامنه با نظریه تنگ دامنه توفیق یافته بود.

### وجود گرایی و پدیده شناسی

جامعه شناسی وجودی و جامعه شناسی پدیده شناختی هر دو از سرچشمه های همانندی آب میخورند هر دو نظریه در پدیده شناسی فلسفی به ویژه کار ادموند هوسرل، ریشه های عمیقی دارند. هر چند جامعه شناسان پدیده شناس این سرچشمه را پذیرفته اند، اما جامعه شناسان وجودی کوشیده اند تا خود را از پدیده شناسی فلسفی و نیز جامعه شناختی دور نگهدارند برای نمونه کرایب (۱۹۷۶) یادآور شده که گرچه سارتر تحت تأثیر هوسرل قرار گرفته بود اما گرایشی به پذیرش فکر ماهیات

یا ساختارهای دگرگونی ناپذیر آگاهی نداشت. سارتر با بردن از نظریه هوسرل، آگاهی را فارغ از هرگونه ساختار ازلی انگاشت و آن را به منزله رابطه میان کنشگر و جهان بیرونی در نظر گرفت.

هربرت اسپینگلبرگ (۱۹۶۷) تلاش بسیاری کرد تا وجودگرایی سارتر را از پدیده شناسی هوسرل متمایز سازد. او نخست استدلال کرده است که پدیده شناسی خواستار آن است که یک علم دقیق گردد حال آنکه وجودگرایی چنین آرزوهایی را در سر نمی پروراند. دوم آنکه پدیده شناسی جهان روزانه را در پراتز یا به کنار میگذارد تا بتواند به ذات آگاهی برسد در حالی که وجودگرایی بر جهان روزانه تأکید می ورزد اما هر چند وجودگرایان بر آگاهی فی نفسه تأکید نمیکنند باز این را می پذیرند که آگاهی فردی عنصر تعیین کننده ای در جهان روزانه مورد بررسیشان به شمار می آید. سوم آن که پدیده شناسان بر شهود و توصیف به عنوان روش تحقیق شان تکیه می کنند، حال آن که وجود گرایان از هرگونه پایبندی به یک روش منحصر به فرد پرهیز میکنند. چهارم آن که پدیده شناسان در جستجوی دستیابی به ذات آگاهی اند ولی وجود گرایان می کوشند تا موقعیت گسترده تری را که اندیشه و کنش در آن رخ می دهد، ادراک کنند. سرانجام این که پدیده گرایان همه گونه باورها را مورد بررسی قرار میدهند و برای هیچ کدام از آنها برتری قایل نیستند حال آنکه وجود گرایان برای شیوه ویژه ای از وجود که آن را «وجود اصیل میخوانند ترجیح قایلند برای روشنتر ساختن این فکر آخری باید گفت که در همان مثال بالا شکارگر فیل وجود اصلیش را به کار نگرفته بود. هدف وجودگرایان برانگیختن این فکر در شکارگر است که او مجبور نیست فیل را با تیر بزند. آندره آ فونتانا (۱۹۸۰) تمایزی را که اسپینگلبرگ میان وجودگرایی و پدیده شناسی قایل شده بسط داده است. نخست فونتانا میگوید که پدیده شناسی هدفش رسیدن به تبیین های فراگیر است حال آنکه وجودگرایی بر یک نوع جهتگیری کثرتگرایانه تأکید دارد. دوم این که پدیده شناسی گرایش به آن دارد که انتزاعی بوده و در جهان واقعی درگیر نباشد، در حالی که وجودگرایی جنبه ای ملموس دارد و درگیر جهان واقعی است. فونتانا این نکته مفید را نیز مطرح کرده است که این دو فلسفه با دو جامعه شناسی ناشی از آنها همخوانی ندارند یکی آنکه جامعه شناسی وجودی با فلسفه وجودی تفاوت دارد، زیرا این نوع جامعه شناسی خواستار کشف ساختار منظم زندگی روزانه است. با این همه جامعه شناسی وجودی خصلت مسأله آمیز و مبتنی بر موقعیت زندگی روزانه را انکار نمیکند. این جامعه شناسی همچنین این واقعیت را در نظر دارد که دانش خودش از زندگی روزانه نیز فی نفسه مسأله آمیز است. وانگهی، هر چند که جامعه شناسی وجودی محدود به روش خاصی نیست اما هوادارانش بیشتر بر مشاهده شخصی و مشاهده مشارکت آمیز تکیه میکنند.

فونتانا در مورد تفاوت های میان جامعه شناسی وجودی و جامعه بیناسی پدیده شناختی از جمله یادآور میشود که جامعه شناسی وجودی به خاطر ماهیت بنیادی اش برخلاف جامعه شناسی پدیده شناختی از جهان روزانه دوری نمیگزیند. وانگهی در حالی که جامعه شناسان پدیده شناس گرایش به تأکید بر عناصر معمولی زندگی اجتماعی دارند جامعه شناسان وجودگرا چنین محدودیتی برای خود قایل نیستند و همه گونه جنبه های زندگی روزانه را مورد بررسی قرار میدهند.

رانجام این که مقایسه های میان این دو نظریه دلالت بر ترجیح یکی بر دیگری می کنند. برای نمونه چنین مینماید که فونتانا جامعه شناسی وجودی را که ملموستر و سیاسیتر است، ترجیح می دهد. اما اسپینگلبرگ (۱۹۶۷) دست کم تا آنجا که دو

فلسفه وجودی و پدیده شناختی مطرح است موضعی خلاف موضع مونتانا را در پیش می گیرد. او می پذیرد که این دو فلسفه قابل مقایسه اند اما در ضمن وجودگرایی سارتر را به خاطر تأکید گزینشی تفسیر های شتابزده و توصیف های ناکافی اش مورد انتقاد قرار میدهد. اشیپگلبرگ به این نتیجه می رسد که شاید وجودگرایی بیشتر از پدیده شناسی ناب در جهت بینش های حیاتی و سودمند افتاده باشد اما هنوز باید درس های چندی از پدیده شناسی قدیمتر و به ویژه از هوسرل فراگیرد»

### علائق اصلی جامعه شناسی وجودی

جامعه شناسی وجودی به بررسی طبیعی کنشگران و افکار احساسات و کنش هایشان سخت پایبند است. این جامعه شناسی در قالب این حوزه کلی، بر چندین پدیده تأکید دارد. یکی آنکه، جامعه شناسان وجودی (از جمله، پی، مانینگ، ۱۹۷۳؛ کوتاریا، ۱۹۷۹) علاقه شدیدی به بررسی احساسات عواطف و نظایر آن دارند، برخلاف تمایل بیشتر جامعه شناسان که بر جنبه های معقول وجود انسانی تأکید می ورزند به استثنای کمپر (۱۹۷۸؛ ۱۹۸۱) ژوزف آ. کوتاربا این را دقیقاً آشکار ساخته است که بررسی احساسات برای یک جامعه شناس وجودی چقدر اهمیت دارد: «به هر روی، تأکید و پایبندی عمیق به فهم این قضیه، که احساسات چگونه میتوانند بنیاد های زندگیمان و نیز واقعیت های اجتماعی پیچیده ای را که در زندگی میسازیم تشکیل دهند، بر کار همه جامعه شناسان وجودی تسلط دارد» به عبارت دیگر، فهم انسانها و نیز فرآورده های اجتماعیشان، تنها با بررسی احساسات بشری امکانپذیر است.

علاقه اصلی دیگر جامعه شناسان وجودی قضیه خود کوتاربا و فونتانا (۱۹۸۴) یا کا تجربه فرد از هستی» است. به عقیده کوتاربا، خود وجودی به تجربه بی همتای فرد از هستی در چهارچوب شرایط اجتماعی موجود اطلاق میشود تجربه ای که به ویژه یا احساس دایمی شدن و مشارکت فعالانه در دگرگونی اجتماعی، مشخص می شود خود از نظر یک وجودگرا نمیتواند جدا از هیاتی جسمانی باشد که در قالب آن پدیدار میشود. در اینجا رابطه میان بعد ذهنی و بعد جسمی زندگی، مهم است و ارزش بررسی را دارد کوتاریا (۱۹۷۷) وانگهی خود نه به عنوان یک ساختار ایستا بلکه به صورت یک فراگرد در نظر گرفته میشود و به عنوان پدیده ای انگاشته می شود که پیوسته در حالت شدن است جانسون و فرارو (۱۹۸۴). این به آن معنا است که خود پدیده ای خلاق و خودجوش است و به شدت تحت تأثیر موقعیت بی میانجی خود قرار دارد. خود بنابراین تعریف دست کم تا اندازه ای، مسأله آمیز و متکی بر موقعیت است.

### چشم انداز های آتی جامعه شناسی وجودی

چشم انداز های آتی جامعه شناسی وجودی چیست؟ این نظریه برای آنکه بتواند موقعیتی کانونی تر در جامعه شناسی به دست آورد نیاز به فایق آمدن بر چندین مسأله دارد. نخست دست اندرکاران این نظریه باید جامعه شناسان بیشتری را در این مورد مجاب کنند که چیزی متفاوت و فراتر از آنچه که در جامعه شناسی های جا افتاده تر زندگی روزانه ارائه شده است در چنته خود دارند. دوم این که با وجود کار های بعدی سارتر جامعه شناسی وجودی هنوز نقش چندانی در فهم ما از ساختار های پهن دامن و رابطه آنها با فراگرد های تنگ دامن ایفاء نکرده است. سوم اینکه، وجودگرایی نیاز به درک بهتری از تاریخ دارد؛ به نظر بسیاری از صاحب نظران این نظریه جنبه ای غیر تاریخی دارد. کوتاربا در مقابله با این برداشت استدلال میکند که

جامعه‌شناسی وجودی خصلتی تاریخی دارد زیرا پژوهشگران را به انتقاد از اسناد تاریخی به عنوان فرآورده‌های فریبکارانه» یک محیط معین تاریخی سوق می‌دهد. وانگهی، او از وجودگرایان می‌خواهد که به عنوان یک استراتژی تحقیقی استغراق شدید در تاریخ را شیوه کارشان قرار دهند.

## فصل دهم

### پیدایش یک مسأله اصلی در نظریه جامعه‌شناسی معاصر \*

در سراسر این کتاب رشته گسترده‌ای از نظریه‌های جامعه‌شناختی را به تفصیل مورد بحث قرار داده ایم. این نظریه‌های گوناگون شاید کمی سردرگم‌کننده و آشفته باشند، تا آنجا که برخی از جامعه‌شناسان به تازگی درباره بحرانی در نظریه جامعه‌شناختی معاصر داد سخن داده‌اند (واردل و ترنر ۱۹۸۶؛ وایلی ۱۹۸۵). هرچند نظریه‌ها و نظریه‌پردازانی که در این کتاب به تحلیل کشیده شده‌اند همچنان اهمیت شان را حفظ کرده‌اند، اما باید گفت که در دهه ۱۹۸۰ نشانه‌های بسیاری دال بر انجام بیش از پیش در زمینه نظریه جامعه‌شناختی به چشم می‌خورند این انسجام پیرامون پیدایش این توافق چشمگیر دور میزند که مسأله اصلی در نظریه جامعه‌شناسی، بررسی رابطه میان نظریه‌های خردبینانه و کلان‌نگرانه و یا سطوح خرد و کلان واقعیت اجتماعی است. این قضیه که مسأله رابطه سطوح خرد و کلان، قضیه اساسی نظریه جامعه‌شناسی است، نخستین بار در این کتاب عنوان نشده است. رندل کالینز به تازگی مدعی شده است که کار درباره این مسأله در آینده نیز همچنان یکی از زمینه‌های مهم پیشرفت نظری جامعه‌شناسی باقی خواهد ماند به هر روی، کالینز تنها چند سطری را ضمن بحث گسترده‌تر درباره روند‌های کنونی جامعه‌شناسی به این قضیه اختصاص داده است. آیزنشتاد و هل در مقدمه کتاب دو جلدی شان (۱۹۸۵) که یکی به نظریه خرد و دیگری به نظریه کلان اختصاص داده شده نظر همانندی را بیان کردند و به این نتیجه رسیدند که رویارویی میان نظریه خرد و نظریه کلان دیگر به گذشته تعلق دارد (۱۹۸۵).

### پیوند سطوح خرد و کلان پیدایش یک مسأله اساسی نظری

اگر به کارهای نظری منتشر شده در اواخر دهه ۱۹۷۰ و دهه ۱۹۸۰ نگاه دقیقی بیندازیم شواهد زیادی را دال بر اهمیت مسأله پیوند سطوح خرد و کلان می‌یابیم. جای شگفتی نیست که نسل جوانتر نظریه‌پردازان جامعه‌شناسی گیدنز، کالینز، الگزنر، هکتر، نورستینا در صف مقدم این گونه نظریه‌پردازی جای داشته‌اند، در حالی که نظریه‌پردازان سالمندر (بلاو، کوزر) همچنان از مواضع نظری افراط‌گرایانه‌تر پشتیبانی می‌کنند (به استثنای کلمن). این تفاوت میان نسلی در جهت تأیید این نظر عمل می‌کند که در آینده باید شاهد افراط‌گرایی نظری کمتر و گرایش بیشتر به تلفیق سطوح خرد و کلان باشیم. پیش از پرداختن به نمونه‌های نظری برجسته‌ای که در قضیه ارتباط پدیده‌های خرد و کلان مطرح شده‌اند، باید یادآور شوم که کار نویسنده این کتاب درباره فرآنظریه (ریتزر، ۱۹۷۹؛ ۱۹۸۱)، دست کم تا اندازه‌ای به قضیه تلفیق سطوح خرد و کلان ارتباط دارد.

برای آشنایی با بحثی در این باره خوانندگان را به فصل پیوست همین کتاب به ویژه شکل آ ۳ ارجاع می‌دهیم که مروری است بر چشم انداز همین نویسنده و به خواننده کمک می‌کند تا برخی از دآوری‌های مطرح شده در این فصل را دریابد.

شناخته ترین و رساترین کوششی که در زمینه تلفیق مسایل خرد و کلان انجام گرفته نظریه ساختار بندی آنتونی گیدنز است. گیدنز این نظریه را نخستین بار در دهه ۱۹۷۰ مطرح کرده است (۱۹۷۶)، اما به نظر میرسد که کاملترین صورت آن را در کتاب ساخت جامعه گیدنز (۱۹۸۴) تحت عنوان فرعی رئوس نظریه ساختار بندی، به دست داده است. او در این اثر تا آنجا پیش میرود که میگوید هرگونه بررسی تحقیقی در زمینه علوم اجتماعی یا تاریخ به قضیه ارتباط تنگاتنگ کنش با ساختار مربوط است... به هیچ وجه نمی توان گفت که ساختار کنش را تعیین میکند و یا برعکس» کار گیدنز با آنکه بسیار التقاطی است اما نفوذ نیرومند مارکسیسم در آن به چشم می خورد تا آنجا که حتی کتاب ساخت جامعه را بسط این اصل ذاتا تلفیقی مارکس می انگارد انسانها تاریخ شان را میسازند ولی نه آنچنان که خودشان دوست دارند؛ آنها تاریخ را تحت شرایط دلخواهشان نمیسازند بلکه تحت شرایطی این کار را انجام می دهند که مستقیماً در برابر آنها وجود داشته و از گذشته به آنها انتقال یافته است» گیدنز گرچه یگراست به قضیه ارتباط خرد و کلان میپردازد، اما تا آنجا که می تواند سعی میکند این دو اصطلاح را به کار نبرد. او برای این اکراه خود چندین دلیل می آورد. نخست آنکه احساس میکند که جامعه شناسان اصطلاح های خرد و کلان را غالباً در دو قطب مخالف به کار میبرند اما به اعتقاد گیدنز هیچیک از این دو اصطلاح بر دیگری برتری ندارد. دوم آنکه حتی وقتی که کشمکشی میان خرد و کلان مطرح نباشد، گرایشی وجود دارد که میان نظریه های جامعه شناسی نوعی تقسیم کار نادرست به عمل آید به این معنا که نظریه هایی مانند نظریه کنش متقابل نمادین گرایش به تأکید بر فعالیت های کنشگران آزاد دارند حال آن که نظریه هایی چون کارکردگرایی ساختاری بیشتر به الزام ساختاری توجه دارند در پایان گیدنز نتیجه گیری میکند که تمایز میان خرد و کلان تمایز سودمندی نیست (۱۹۸۴) نکته اساسی این است که تمایز شدید قایل شدن میان قضایای خرد و کلان سودی ندارد اما همچنان که گیدنز اثبات می کند تلفیق این دو سطح کار سودمندی است به نظر گیدنز، نیازی به کاربرد اصطلاح های خرد و کلان نداریم بلکه تنها باید به ارتباط متقابل این دو سطح توجه داشته باشیم. گیدنز کارش را با تمیز قایل شدن میان نظریه های کلانی چون کارکردگرایی ساختاری و ساختارگرایی و نظریه های خردی چون نظریه کنش متقابل نمادین و پدیده شناسی آغاز می کند. او به تازگی از سلطه جویی هر دو نوع نظریه انتقاد کرده است، چرا که نظریه های کلان بر شناخته های اجتماعی تأکید میکنند و نظریه های خرد بر «شناسا». گیدنز نظریه ساختار بندی را با هر دو نوع نظریه یادشده مغایر می داند: «پهنه اساسی بررسی علوم اجتماعی بنا بر نظریه ساختار بندی نه تجربه کنشگر فردی است و نه وجود هر نوع جامعیت اجتماعی، بلکه آن عملکرد های اجتماعی است که در راستای زمان و مکان سامان میگیرند»

گیدنز کارش را با فعالیت های بشری آغاز میکند ولی بر این نکته پافشاری میکند که این فعالیتها خصلتی راجعه، دارند یعنی فعالیت های انسانی تنها به وسیله کنشگران اجتماعی پدید نمی آیند بلکه از طریق همان راه هایی که کنشگران برای ابراز وجودشان در پیش میگیرند پیوسته باز ایجاد میشوند عاملان اجتماعی از طریق فعالیت هایشان شرایطی را ایجاد میکنند که این فعالیتها را امکانپذیر می سازد». بدین سان، نقطه آغاز هستی شناختی گیدنز نه آگاهی ساخت اجتماعی واقعیت» است



و نه ساختار اجتماعی، بلکه دیالکتیک میان فعالیتها و شرایط است که در زمان و مکان رخ می دهد. گیدنز هر چند به آگاهی و یا استعداد بازاندیشی میپردازد اما معتقد است که کنشگر انسانی با وجود استعداد بازاندیشی موجود صرفاً خودآگاهی نیست، بلکه جریان جاری فعالیتها و شرایط را بازتاب میکنند هستی شناسی زمانی - مکانی گیدنز به او اجازه می دهد که نه تنها به تمایز خرد و کلان بپردازد بلکه این دو سطح را به شیوه ای تاریخی فراگردی و پویا مورد بررسی قرار دهد.

گیدنز از مبحث عوامل به مقوله عاملیت روی می آورد، یعنی چیز هایی که عوامل انجام می دهند. عاملیت با نیت های کنشگران کاری ندارد بلکه با آن چیز هایی کار دارد که کنشگران در عمل انجام می دهند. عاملیت با رویداد هایی سروکار دارد که یک فرد انجام می دهد... هر چه که اتفاق افتاد، ممکن بود اتفاق نیفتد اگر که فرد در تحقق آن دخالت نمی کرده گیدنز بسیار کوشش میکند تا عاملیت را از نیت جدا سازد، زیرا می خواهد این نکته را یادآور شود که کنشها غالباً متفاوت با آن چیزی از کار در می آید که کنشگر نیت کرده است؛ به عبارت دیگر کنش های با نیت غالباً به پیامد های بدون نیت می انجامند. با این همه گیدنز کنش را به قدرت مرتبط می سازد، یعنی کنشگر توانایی دخل و تصرف در امور را دارد به بیان صریحتر کنشگر اگر توانایی دخل و تصرف را نداشته باشد، دیگر یک کنشگر نخواهد بود گیدنز بی گمان این نکته را تشخیص می دهد که در جهان الزام هایی وجود دارد اما این به آن معنا نیست که کنشگران قدرت هیچ گونه گزینشی را ندارند. به عقیده گیدنز، قدرت منطقاً بر ذهنیت اولویت دارد، زیرا کنش مستلزم قدرت یا توانایی دگرگون سازی موقعیت است. بدین سان، گیدنز با نظریه های دوگانه انگارانه ای که یا گرایش به نسبت دادن قدرت به نیت کنشگر دارند مانند نظریه کنش متقابل نمادین و یا قدرت را به ساختار نسبت می دهند مانند کارکردگرایی ساختاری مخالف است.

جان کلام نظریه ساختاری در مفاهیم ساختار نظام و دوگانگی ساختار نهفته است. در این نظریه ساختار به عنوان خواص ساختار دهنده ای قواعد و منابع تعریف شده است که اجازه میدهد شیرازه زمان و مکان در نظام های اجتماعی عمل کند، خواصی که این امکان را برای عملکرد های تقریباً همانند اجتماعی فراهم می سازند تا در پهنه های متفاوت زمانی و مکانی وجود داشته باشند و نیز به این عملکردها صورت با نظامی می بخشند» از این جهت میتوان گفت که نظام های اجتماعی ساختار ندارند بلکه خواص ساختاری را به نمایش میگذارند. در واقع، ساختار در نظام های اجتماعی به صورت عملکرد های باز ایجاد شده کنشگران در بستر زمان و مکان» و نیز در خاطراتی که جهت رفتار آگاهانه انسانی را مشخص می سازنده متجلی می شود. گیدنز ساختار (به معنای قواعد و منابع را هم به سطح کلان نظام های اجتماعی و هم به سطح خرد در اینجا خاطره پیوند می زند و این تلفیق را بسیار تعیین کننده می انگارد یکی از مهمترین قضایای نظریه ساختار بندی این است که قواعد و منابعی که در جریان تولید و بازتولید کنش اجتماعی ساخته و پرداخته می شوند در ضمن وسایل بازتولید نظام نیز به شمار می آیند همان قضیه دوگانگی ساختار)

### تلفیق نظریه کنش با نظریه نظامها به وسیله یورگن هابرماس

یورگن هابرماس در تازه ترین کارش (۱۹۸۴) به یک رهیافت تلفیقی تر برای نظریه پردازی اجتماعی روی آورده است؛ این واقعیت را میتوان در یکی از عناوین فرعی کتاب او خرد و عقلانیت جامعه پیدا کرد در فصل، بر کار او در زمینه کنش ارتباطی



(بخردانه) تأکید ورزیدیم در این اثر هابرماس کارش را در چهارچوب نظریه کنش و در جهت بسط این نظریه میدانم اما اکنون دست کم برخی از توجهش را به تلفیق نظریه کنش با نظریه نظامها اختصاص داده است او میان جهان زندگی جهان سطح خردتری که در آن کنشگران ضمن ارتباط با یکدیگر، در مورد امور مختلف به تفاهم میرسند و نظام اجتماعی پهن دامنه تر و خرده نظام های آن تمایز قایل میشود این تمایز میان جهان زندگی و نظام اجتماعی را باید به عمل آورد و عقلانیت هر دو را نیز باید جداگانه مورد بررسی قرار داد. به نظر هابرماس، اگر او به صورت دیگری عمل میکرد کوشش هایش در جهت یک نوع تلفیق نظری، دچار همان دامی میشد که پارسونز خود را در آن یافت. به این معنا که نظریه نظامها به سادگی میتواند نظریه کنش را در خود جذب کند و بر آن تسلط یابد. هابرماس نمی خواهد نظریه سطح کلان نظامها نظریه کنش را تحت الشعاع قرار دهد، بلکه می خواهد به رهیافتی در جهت تلفیق این دو نظریه برسد.

هابرماس میان عقلانیت نظام اجتماعی (جامعه) و عقلانیت جهان زندگی، اصولاً تمایز قایل میشود در حالی که عقلانیت اجتماعی مستلزم نهادمندی یک نظام هنجار بخش است، عقلانیت جهان زندگی مستلزم روا داشتن کنش های متقابلی است که تحت هدایت توافق های مبتنی بر هنجارها نیستند بلکه مستقیم یا غیر مستقیم تحت تأثیر توافق هایی اند که از رهگذر تفاهم ارتباطی به دست می آیند». به عبارت دیگر، عقلانیت جهان زندگی مستلزم آن است که انسانها آزادانه با یکدیگر به توافق رسند، نه آنکه تحت تأثیر نیرومند نیروهای خارجی به این توافق دست یابند. هابرماس پس از تمایز قایل شدن میان این دو سطح به این استدلال روی می آورد که در جهان معاصر عقلانیت با نرخ برابره ای در هر دو سطح رشد نکرده است، زیرا نظام اجتماعی سریعتر از جهان زندگی عقلانی شده است. در نتیجه، جهان زندگی تحت چیرگی یک نظام اجتماعی عقلانی شده درآمده است بر اثر همین وضع، زندگی روزانه دچار فقر شده است و جهان زندگی بیش از پیش بی مایه گشته است مک کارتی به نظر هابرماس راه حل این قضیه در رهایی جهان اجتماعی از چنگ استعمار نظام اجتماعی نهفته است تا از این طریق، جهان اجتماعی بتواند به شیوه مناسب خود توافق ارتباطی آزادانه عقلانی گردد. ها برماس به تازگی از طریق پیوند زدن جهان زندگی و جامعه به تأکیدش بر کنش ارتباطی، وظیفه تلفیقی بسیار بلند پروازانه تری را برای خود تعیین کرده است. او برای آن که چنین کاری را انجام دهد از ریشه های مارکسیستی و انتقادی خود واکند و درگیر کار کسانی چون پارسونز در زمینه سطح نظامها و شوتس در زمینه جهان زندگی) شد. هابرماس اکنون در زمینه تلفیق حتی از این هم پا فراتر گذاشت و به بررسی کار «مید و نظریه او در زمینه بنیاد نظری ارتباطی جامعه شناسی» و «دورکیم و نظریه همبستگی اجتماعی او که تلفیق اجتماعی و تلفیق نظری را در ارتباط متقابل در نظر میگیرد دست یازیده است هابرماس،

هابرماس قضیه تلفیق را هم در سطح نظری و هم در سطح هستی شناختی مورد بررسی قرار داده است در زمینه نظری او درصدد پیوند نظریه کنش با نظریه نظامها برآمده است. در سطح هستی شناختی به کنکاش درباره رابطه میان جهان زندگی و نظام اجتماعی پرداخته است. هابرماس را میتوان نمونه نظریه پردازانی به شمار آورد که در صدد تلفیق سطح نظری با سطح هستی شناختی برآمده اند.

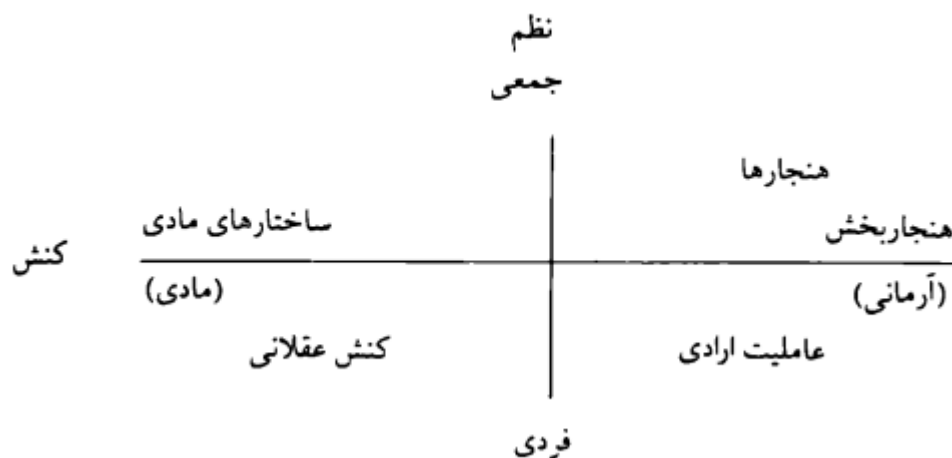
جفری الگزنדר در نخستین جلد کتاب پرآوازه و غالباً انتقاد شده اش، منطق نظری در جامعه‌شناسی، «منطق نظری تازه ای را برای جامعه‌شناسی میجوید. این منطق نوین بر اندیشه جامعه‌شناختی در همه سطوح پیوستار فکری تأثیر میگذارد الگزنדר هوادار یک نوع جامعه‌شناسی چند بعدی است که در برگزیده تناوب آزادی و الزام» باشد منطق او بر دو قضیه عام مبتنی است. نخستین قضیه مسأله کنش یا ماهیت ویژه هنجارها و انگیزش را در بر میگیرد و قضیه دوم به مسأله نظم می پردازد یعنی این که چگونه مجموعه یک چنین کنش هایی در ارتباط با یکدیگر نظم میگیرند

نخست بهتر است به مسأله نظم پردازیم چرا که این مسأله قضیه ای است که آشکارا به ارتباط سطح خرد و کلان مربوط میشود الگزنדר میگوید که پیوستاری از خط ارتباط میان خرد و کلان وجود دارد که در یک حد آن سطح تحلیل فردی و در حد دیگر آن سطح جمعی قرار دارد به شیوه ای که نظم در جامعه از طریق آن ایجاد می شود. در حد کلان این پیوستار نظم به گونه ای خارجی برقرار می گردد و ماهیتی جمعگرایانه دارد یعنی از ساختارهای جمعی مایه میگیرد اما در حد خرد، نظم از نیروهای درونی سرچشمه میگیرد و ماهیتی فردگرایانه دارد یعنی از مذاکرات فردی سرچشمه میگیرد کنش از پیوستار مادی آرمانی نیز برخوردار است که بعدی از ارتباط سطح خرد و کلان را نشان میدهد کنش در حد آرمانی (ذهنی)، به گونه ای هنجار بخش که بر ذهنیت کلانی دلالت میکند غیر عقلانی و عاطفی نمایان میشود. اما کنش در حد مادی (عینی)، خصلتی وسیله جویانه که دلالت بر عینیت خرد میکند عقلانی و مشروط به خود می گیرد.

هر چند که الگزنדר دو پیوستار کنش و نظم را صریحاً به هم مربوط نساخته است، اما تلویحاً می گوید که این عمل را در پاینوشت مربوط به کار اندرو افرت انجام داده است. کار افرت... مشابه رهیافت نظمی است که در اینجا مطرح شده است. او از طریق مقوله سطح های تحلیل که در اصل مربوط است به تقسیم دو سطح فردی و جمعی، معیار های ذهنی و عینی را به هم مرتبط ساخته است».

بدین سان، جهتگیری الگزنדר را میتوان به شیوه زیر تقسیم کرد:

شکل ۱-۱۴. الگوی تلفیقی الگزنדר



رندل کالینز در مقاله ای با عنوان بنیاد های خرد جامعه شناسی کلان» (۱۹۸۱)، یک نوع جهتگیری بسیار تقلیلگرایانه را درباره مسأله پیوند سطح خرد و کلان به دست داده است برای آشنایی با نقدی در این باره نگاه کنید به ریتزر (۱۹۸۵)، کالینز با وجود عنوان اصولاً تلفیقی، مقاله اش رهیافت خود را جامعه شناسی خرد رادیکال می نامد. تأکید جامعه شناسی خرد و رادیکال، کالینز همان است که خودش آن را «زنجیره های کنش متقابل مرسوم یا دسته هایی از زنجیره های فردی تجربه کنش متقابل» می خواند که به موازات جریان یافتن در زمان همدیگر را در مکان قطع میکنند. کالینز ضمن تأکید بر زنجیره های کنش متقابل مرسوم، سعی میکند تا از آنچه که خودش آن را تعلقات تقلیلگرایانه تر به رفتار و آگاهی فردی می خواند، پرهیز کند. او سطح تحلیل خود را بالا میبرد و به کنش متقابل زنجیره های کنش متقابل و «بازار چنین کنش های متقابلی میپردازد. بدین سان کالینز سطوح بیش از اندازه خرد اندیشه و کنش (رفتار) را رد میکند و از نظریه هایی چون پدیده شناسی و نظریه تبادل) که بر این سطوح تأکید می ورزند، انتقاد می کند.

کالینز همچنین میکوشد تا از نظریه های کلان و تعلقات آنها به پدیده های سطح کلان دوری گزیند. برای نمونه او از کارکردگرایان ساختاری و تعلق شان به پدیده های کلان عینی (ساختار) و پدیده های کلان ذهنی (هنجارها) انتقاد میکند. در واقع او تا بدانجا پیش می رود که می گوید اصطلاح هنجارها باید از نظریه جامعه شناسی حذف شود کالینز به همین سان در مورد مفاهیم مربوط به نظریه کشمکش نیز رویکردی منفی دارد و برای مثال میگوید که هیچگونه موجودیت ذاتاً عینی» مانند مالکیت یا اقتدار وجود خارجی ندارد بلکه تنها چیزی که وجود دارد برداشت های متفاوتی است که انسانها در زمانها و مکان های خاص درباره قدرت ترکیب این دو عامل به دست می آورند نظر او این است که تنها آدمها هستند که کاری انجام میدهند؛ ساختارها، سازمانها طبقات و جوامع هرگز کاری را انجام نمی دهند. پس هرگونه تبیین علی سرانجام باید به کنش های افراد واقعی برسد.

کالینز می کوشد تا نشان دهد که چگونه همه پدیده های کلان را میتوان به ترکیب هایی از رویداد های خرد برگرداند او به ویژه چنین استدلال می کند که ساختار های اجتماعی را از نظر تجربی میتوان با الگو های کنش متقابل خرد و تکراری معادل دانست بدین سان، کالینز در تحلیل ن هایی خواستار یک رهیافت تلفیقی نیست بلکه به دنبال چیرگی نظریه خرد و پدیده های سطح خرد است برای آشنایی با یک نقد مشابه در این باره نگاه کنید به گفته خود کالینز کوشش منسجم در جهت باز ساخت جامعه شناسی کلان بر پایه بنیاد های خرد اساساً تجربی، گامی اساسی است به سوی یک علم جامعه شناختی موفقیت آمیزتر»

جهتگیری کالینز را می توان مغایر جهتگیری کرین نورستینا (۱۹۸۱) دانست که در مقدمه اش بر کتابی که یکی از مقالات کالینز درباره جامعه شناسی خرد رادیکال نیز بخشی از آن است، موضعش را مشخص ساخته است. نور ستینا هر چند که مانند کالینز اهمیت بسیاری به پهنه کنش متقابل میدهد اما در کارش برای آگاهی و نیز پدیده های سطح کلان نقش بیشتری قایل است. او با آنکه مانند کالینز خواهان بازسازی ریشه ای نظریه کلان بر یک نوع مبنای جامعه شناختی خرد است اما با در پیش

گرفتن یک مسیر غیر ریشه ای تر، تنها خواستار آن است که نتایج جامعه شناختی خرد را در نظریه اجتماعی کلان ادغام کند. وانگهی، چنین مینماید که نورستینا این موضع را اتخاذ کرده است که هدف غایی تحقیق جامعه شناسی خرد شناخت بهتر جامعه گسترده تر و ساختار و نهاد هایش است:

من به این تناقض ظاهری باور دارم که از طریق رهیافت های اجتماعی سطح خرد می توان به شناخت هر چه بیشتر نظم کلان دست یافت زیرا همین رهیافتهای هستند که از طریق یک نوع تجربه گرایی بی پرده ما را به شناخت واقعیت مورد بحثمان نزدیک می سازند. بی گمان، صرفاً از طریق ثبت خردبینانه کنش رودررو نمی توان به کل ماهیت قضیه مورد بحث دست یافت. با این همه اگر از این طریق بتوان ضرب آهنگ نظم کلان را شنید می توان کار را از آن آغاز کرد - یعنی در مرحله نخست.

### رهیافت گزینش معقولانه در مورد روابط خرد و کلان

مایکل هکتر (۱۹۸۳) در پیوند دادن پدیده های سطح خرد و کلان، نوعی رهیافت گزینش معقولانه را در پیش گرفته است. او بخشش را با تحلیل انتقادی از دو رهیافت سطح کلان که بر پدیده های هنجار بخش و ساختاری تأکید دارند آغاز میکند و می گوید که این دو رهیافت گزینش فردی را محدود و تنگ دامنه میسازند به نظر او، هر چند قدرت الزام ساختاری یا هنجار بخش را نمیتوان انکار کرد اما باز کم و بیش باید برای کنشگر توانایی گزینش کردن قایل شویم هکتر این واقعیت را میپذیرد که هنجارها و ساختارها تعیین کننده «الزام هایی اند که تحت آنها افراد مبادرت به کنش میکنند». اما به هر روی این الزامها حدودی دارند و نمیتوانند رفتار فردی را از هر جهت تعیین کنند. پس باید پیامدها و نیت های کنش فردی را نیز در نظر بگیریم البته این به آن معنا نیست که به صفات فردی اهمیتی بیشتر از صفات ساختاری نسبت دهیم».

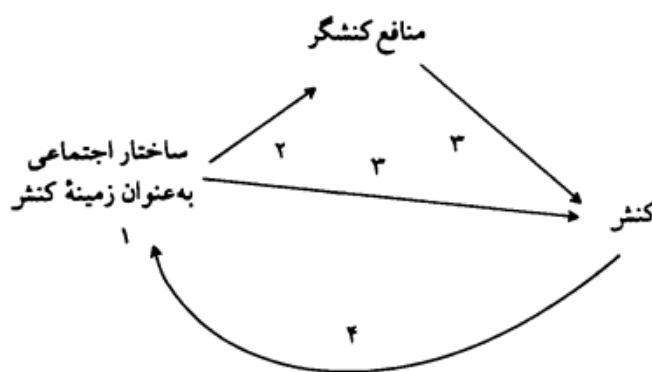
### نظریه ساختاری کنش

رایلد پرت (۱۹۸۲) در صف مقدم نظریه پردازان شبکه ای بوده است که کوشیده اند به جای صورت دیگری از جبرگرایی ساختاری یک رهیافت تلفیقی تر را در زمینه پیوند سطوح خرد و کلان به دست دهند  $w = 15 = x$  با جداسازی جهتگیری «ذره نگرانه» و جهتگیری هنجار مندانه آغاز میکند و بدین سان شکافی را در چهارچوب نظریه کنش بیان می دارد. جهتگیری ذره نگرانه فرض را بر این میگیرد که کنش های گوناگون به وسیله کنشگران جداگانه چندان مستقل از دیگران مورد ارزیابی قرار میگیرد که می توان گفت این ارزیابیها بدون ارجاع به کنشگران دیگر انجام میگیرد در حالی که «چشم انداز هنجار مندانه کنشگران جداگانه را در چهارچوب یک نظام در نظر میگیرد، به گونه ای که منافع این کنشگران متقابلاً به هم وابسته اند و در نتیجه، هنجارهای اجتماعی پدید آمده به وسیله کنشگران، باعث اجتماعی شدن متقابل آنها می شوند».

اما برت چشم اندازی را نشان میدهد که «شکاف میان کنش ذره نگرانه و کنش هنجار مندانه را از میان بر می دارد. این چشم انداز بیش از آنکه برآیند این در چشم انداز کنش باشد در واقع نظر سومی است برای پل زدن میان دو نظر بالا». برت با آنکه آشکارا از این دو چشم انداز استفاده میکند، اما چیزی را به عنوان چشم انداز ساختاری مطرح می سازد که بر مبنای معیار اصل موضوعه ارزیابی ن هایی با دو نظر بالا تفاوت می یابد. این معیار که چشم انداز ساختاری پیشنهادی برت مطرح می

کند، همان مجموعه نقش و منزلت کنشگر است که تقسیم کار آن را ایجاد میکند. یک کنشگر با توجه به شرایط شخصی و نیز با در نظر گرفتن شرایط دیگران سودمندی انواع کنش های ممکن را مورد ارزیابی قرار میدهد برت رهیافت خود را به عنوان بسط منطقی رهیافت ذره نگارانه و قایل شدن یک نوع محدودیت درست تجربی بر نظریه هنجار مندانه در نظر میگیرد.

شکل ۳-۱۰. الگوی تلفیقی رائلد پرت



### فردگرایی روش شناختی ریمون بودون

جامعه شناس فرانسوی معاصر ریمون بودون (۱۹۷۹)، (۱۹۸۱)، نوعی چشم انداز تلفیقی را مطرح کرده است که خود عنوان شگفت فردگرایی روش شناختی را به آن داده است. بودون فردگرایی روش شناختی را به عنوان اصلی تعریف میکند که : جامعه شناس باید آن را به عنوان یک روش به کار بندد روشی که فرد یا کنشگران فردی را به عنوان اتم های منطقی تحلیل در چهارچوب نظامی از کنش متقابل در نظر میگیرد... یک جامعه شناس نمیتواند با نظریه ای ارضاء شود که یک مجموعه یک طبقه گروه یا ملت را به عنوان اساسی ترین واحد تحلیل در نظر میگیرد... بدین ترتیب کوششی به عمل آمده تا یک جامعه شناس واکنش های کنشگران فردی را در برابر الزام های تعیین شده نظام مورد تحلیل قرار دهد. هر چند که بودون بر کنشگر فردی تأکید می ورزد اما آشکارا رابطه تلفیقی تری را در زمینه پیوند سطح خرد و کلان مطرح می سازد.

بودون سپس انسان اجتماعی را توصیف میکند و این الگو را در برابر انسان اقتصادی قرار میدهد. یکی از تفاوت های مورد نظر بودون این است که انسان اجتماعی همیشه نمی تواند به اولویت هایش عمل کند بلکه آن کاری را انجام میدهد که عادات، ارزش های درونی شده و به معنای کلیتر شرایط متفاوت، اخلاقی شناختی و صورتی، وادار به انجام دادنش میکند تفاوت دیگر این است که در حالی که در مورد انسان اقتصادی، اولویت های کنشگر با نوعی انسانشناسی فلسفی فرضی مشخص می شود، اما در مورد انسان اجتماعی فرض بر این است که دست کم بخشی از گزینش های یک کنشگر، با ساختار موقعیت اجتماعی او و جایگاهش در این موقعیت تعیین می شود. بودون موضع خود و نیز موضع جامعه شناسی اولیه را این چنین مشخص می سازد که هر دو، کنشگر را عاملی نیتمند می انگارند که از نوعی خود مختاری برخوردار است که برحسب محیط های گوناگونی که کنشگران در آنها زندگی میکنند این خودمختاری تفاوت می پذیرد»

تاکنون تعدادی از آثار جامعه شناختی که تقریباً همگی شان در دهه ۱۹۸۰ منتشر شده اند را مورد بازبینی قرار داده ایم که به نوعی با قضیه پیوند سطوح خرد و کلان ارتباط داشته اند. هر چند که این قضیه از آغاز پا گرفتن جامعه شناسی پیوسته مطرح بوده است، اما زیاده روی هایی که در سطح خرد و کلان انجام گرفته اند، این مسأله را کوچک جلوه داده اند. نظری که در این فصل پایانی مطرح شد این است که در دهه ۱۹۸۰، پشتیبانان پیوند سطح خرد و کلان از جمله برخی از مهمترین نظریه پردازان جوان این نسل در کانون صحنه جامعه شناسی قرار گرفته اند هر چند که افراط گرایان در سطح خرد و کلان هنوز از صحنه بیرون رانده نشده اند. بهتر است که با طرح رئوسی از قضایای مطرح شده در زمینه تلفیق سطوح خرد و کلان این فصل و قسمت اصلی کتاب را به پایان بریم

۱- هر چند که به ادامه کار در زمینه پیوند سطوح خرد و کلان همچنان نیاز است، در چهارچوب های جداگانه سطح خرد و کلان نیز باید کار های بیشتری انجام گیرد.

۲- بیشتر کار هایی که باید در زمینه پیوند سطح خرد و کلان انجام گیرد، باید در جهت تشخیص دقیقتر ماهیت آن چیزی باشد که در این زمان تنها یک جهت گیری کلی به شمار می آید. بیشتر آن کار هایی که اکنون درباره این قضیه کلی انجام می گیرند، در واقع تأکید بر چیز های بسیار متفاوتی دارند.

۳- باید مراقب بود که مبدا کوشش هنوز ناپخته ای که در زمینه تلفیق سطح خرد و کلان انجام می گیرد، تحت الشعاع پشتیبانان دوباره نیرو گرفته افراط گرایی در سطح خرد یا کلان قرار گیرد.

۴- شاید خطر بزرگتر در کار افراط گرایی نهفته باشد که در چهارچوب تلفیق سطح خرد و کلان فعالیت میکنند. منظور ما افراط گرایی است که کارشان به افراط گرایی در سطح کلان می انجامد، مانند الگزنر و افراط گرایان دیگری مانند کالینز و هکتر که سرانجام به افراط در سطح خرد کشانده میشوند. اینان این تحول فکری را پیش از آن که فرصت تحقق کامل یابد به از هم گسیختگی تهدید می کنند.

۵- کوشش دیگری باید انجام گیرد تا در این زمینه رابطه میان جهان اجتماعی و نظریه های مربوط به آن روشن گردد. برخی از جامعه شناسان مانند گیدنز و ریتزر تنها به تلفیق سطح خرد و کلان در جهان اجتماعی علاقمندند، در حالی که دیگران بیشتر به تلفیق نظریه های گوناگون گرایش دارند در میان گروه دوم برخی از جامعه شناسان نیز بر ضد امکان تلفیق نظری استدلال میکنند مانند بهاسکار ۱۹۸۲ و گرگن ها، ۱۹۸۲

با وجود این مسایل و مسایل دلهره آور دیگر این نوید مطرح است که نظریه جامعه شناختی در مورد قضیه پیوند سطح خرد و کلان و دانش درباره آن، به اجماع هر چه بیشتری دست یابد. گرچه یک توافق کامل نظری را در جامعه شناسی نخواهیم دید و انتظارش را نیز نباید داشته باشیم اما میبینیم که روز به روز نظریه پردازان بیشتری از چشم انداز های گوناگون جامعه شناختی بر رابطه سطح خرد و کلان تأکید می ورزند. حتی می توانیم شاهد پیدایش یک انگاره نوپدید جامعه شناختی پیوست باشیم که با در برگرفتن چند نظریه جامعه شناختی رابطه دیالکتیکی میان پدیده های اجتماعی سطح خرد و کلان را موضوع



تأکید خود قرار می‌دهد اگر این انگاره نوین و نظریه هایش تحول یابد، انگاره های موجود و نظریه هایش را از میان برنمی‌دارد، بلکه با توجه به رابطه دیالکتیکی میان سطح خرد و کلان واقعیت اجتماعی، تأکید هایشان را بر پیوند سطح خرد و کلان تکمیل می‌سازد.

### فصل پیوست فرانظریه و یک طرح فرانظری برای تحلیل نظریه جامعه شناسی

گرچه در این کتاب تاکنون در این باره بحث نکرده ایم اما در اینجا باید گفت که کتاب حاضر بر پایه یک طرح سازمانی اساسی تنظیم شده است. از آنجا که هدف این کتاب درسی معرفی نظریه جامعه شناسی بوده تصمیم بر این گرفته شده بود که طرح سازمانی ما تا آنجا که ممکن باشد مخل بحث اساسی ما نگردد. بدین سان، همه فصول و کل این کتاب را می‌توان بدون طرح سازمانی مبنای آن مورد مطالعه قرار داد. به هر روی برخی از دانشجویان ممکن است ضمن خواندن این کتاب و یا پس از به پایان رساندن آن به طرح ما علاقمند شده باشند در این فصل پیوست طرح سازمانی کتاب را با نگاه گذرایی به موضوع گسترده تر فرانظریه که بخشی از طرح ما را تشکیل می‌دهد، مورد بازبینی کلی قرار می‌دهیم. پیش از پرداختن به جزئیات طرح سازمانی مبنای این کتاب، بهتر است این طرح را در زمینه فراتحلیل به معنای عام و فرانظریه به معنای خاص، مطرح کنیم.

#### فرانظریه

فراتحلیل را میتوان به عنوان بررسی اصول اساسی دانش انباشته موجود تعریف کرد. تنها جامعه شناسان نیستند که فراتحلیل را انجام می‌دهند، دیگران از جمله فیلسوفان رادنیکی (۱۹۷۳) روانشناسان گرگین ۱۹۷۳ و تاریخنگاران وایت (۱۹۷۳) نیز این کار را انجام می‌دهند گذشته از این واقعیت که فراتحلیل در رشته های دیگر نیز دیده می‌شود، باید گفت که علاوه بر فرانظریه پردازان انواع دیگر جامعه شناسان نیز از این گونه تحلیل استفاده میکنند انواع گوناگون فراتحلیل در جامعه شناسی را می‌توان تحت عنوان فراجامعه شناسی گروه بندی کرد این نوع جامعه شناسی را میتوان به عنوان بررسی کلی ساختار اساسی جامعه شناسی و نیز ساختار عناصر گوناگون سازنده آن تعریف کرد - حوزه های اساسی مانند) مروری بر جامعه شناسی کار و شغل اثر هال (۱۹۸۳)، مفاهیم مانند تحلیل مفهوم ساختار به وسیله روبینشتاین (۱۹۸۶)، روشها فراروشها؛ فراتحلیل اثر ولف (۱۹۸۶)؛ هانز، اشمیت و جکسون (۱۹۸۲)، (فراتحلیل یافته های تحقیقی انباشتی در بررسی های گوناگون و فندر یک (۱۹۸۴) و نظریه ها در این بخش عنصر نظری که همان فرانظریه یا بررسی ساختار بنیادی نظریه جامعه شناسی است، مورد بحث قرار خواهد گرفت.

رد فراجامعه شناسی به معنای عام و به ویژه فرانظریه را میتوان در همان آغاز کار جامعه شناسی پیدا کرد. برای نمونه بخش بیشتر قواعد روش جامعه شناسی دورکیم (۱۸۹۵) را می‌توان یک کار فراجامعه شناسی به شمار آورد. به هر روی کار پاول فرفی، پهنه و روش جامعه شناسی رساله ای درباره فراجامعه شناسی آغازگاه خوبی میتواند برای بحث ما باشد. او در این اثر مدعی میشود که اصطلاح فرا جامعه شناسی اصطلاح تازه ای است که این نویسنده ارائه کرده است (۱۹۵۳) فرقی فراجامعه

شناسی را به عنوان علمی جدا از جامعه شناسی تشخیص می‌دهد به این معنا که موضوع بررسی جامعه شناسی جهان اجتماعی است حال آنکه موضوع بررسی فراجامعه شناسی همانا خود جامعه شناسی است.

این تعریف با آنکه بسیار سودمند است اما در برگیرنده رهیافتی به فرا جامعه شناسی است که ترنر به آن حمله کرده است. ترنر (۱۹۸۶) میان فرانظریه‌هایی که در جستجوی پایه گذاری پیش نیاز های نظریه سازی اند و فرانظریه های دیگری که نظریه های ساخته و پرداخته شده را موضوع بررسی شان قرار می‌دهند به درستی تمایز قایل شده است. او استدلال میکند که در بیشتر رشته های علمی دیگر فرانظریه همه صورت های دیگر فراتحلیل را نیز میتوان در همین مقوله گنجانده بعد از ساخته و پرداخته شدن نظریه ها مطرح میشود که هدفش فهم مفروضات استراتژیها و دانشی است که این نظریه ها ایجاد میکنند و یا از آن ندیده می‌گذرند. اما در جامعه شناسی، «هواداران فرانظریه معمولاً بر این تأکید میکنند که تا این مسایل بنیادی تر معرفت شناختی و فلسفی حل نگردند نمی توان هیچ نظریه ای را ساخته و پرداخته کرد». ترنر به این نتیجه ای که به عقیده خود من نیز کاملاً درست است می رسد که، «یک چنین نظریه پردازی مانند آن است که اسب را پشت گاری ببندیم».

### انواع فرانظریه

در چهارچوب جامعه شناسی معاصر چندین فرانظریه وجود دارد که به خوبی مشخص شده اند. همه این فرانظریه ها با بررسی صوری یا غیر صوری نظریه جامعه شناسی سروکار دارند نخستین و گسترده ترین کار در این زمینه از فلسفه علم تامس کون (۱۹۶۳) (۱۹۷۰)، و کوشش هایی که او در جهت تشخیص انگاره های عمده جامعه شناختی انجام داده است، سرچشمه میگیرند. هر چند که انگاره های کون از هر دو عنصر شناختی و اجتماعی برخوردارند، اما بیشتر کار های جامعه شناختی که در سنت کون انجام گرفته اند بر جنبه های شناختی تأکید دارند. انگاره ها در سطح شناختی، گاه با نظریه ها (کول کلوگ و هوران ۱۹۸۳؛ افرت ۱۹۷۳، فریدریکس ۱۹۷۰؛ لاین، هارت (۱۹۷۷) گاه با گروه هایی از نظریه ها آیزنشتاد و کورلارو، ۱۹۷۶؛ اشتراسر، (۱۹۷۶) و گاه با انواع عناصر شناختی در برگیرنده نظریه ها و روشها تمایزی که آلبرو میان انگاره های «دیالکتیکی» و «مقوله ای» قایل می شود؛ انگاره های واقعیت های اجتماعی»، «تعریف اجتماعی» و «رفتار اجتماعی» ریتزر (۱۹۷۵)؛ پلات (۱۹۸۶) معادل دانسته می شوند. کوشش هایی که برای ترسیم ساختارشناسی نظریه جامعه شناختی انجام میگیرند محدود به کوشش های الهام گرفته از کون نیستند برای نمونه نگاه کنید به تمایزی که اچ. واگنر (۱۹۶۴) میان جهتگیری های کارکردی ساختاری و «تفسیری کنش متقابل قایل می شود؛ و تمایز دی واگنر و ژبرگر (۱۹۸۵) میان زمینه های نظری استراتژی های جهت دهنده نظریه های تکپایه و برنامه های پژوهش، نظری اما در این زمینه رهیافت های مبتنی بر اندیشه های کون رهیافت های مسلط به شمار می آیند. بسیاری از کار های مورد بحث در بالا که از رهیافت کون سرچشمه گرفته اند خود نیز اندیشه ها و پژوهش های گوناگونی را برانگیخته اند برای نمونه طرح انگاره چند بعدی ریتزر، چندین آزمون تجربی فرید هایم ۱۹۷۹ پیکو ۱۹۷۸ پلات، ۱۹۸۶؛ اسنیتزک (۱۹۷۶)، بسط های نظری ریتزر، ۱۹۸۱؛ اشتات (۱۹۷۶) نقد های داغ اکبرگ و هیل (۱۹۷۹)، مباحثات هیل) و اکبرگ ۱۹۸۱؛ ریتزر (۱۹۸۱) و نظایر آن را برانگیخته است. این بسط های نظری و عملی رهیافت، کون به همان اندازه کار های اولیه ای که در زمینه ساختار شناختی جامعه شناسی انجام گرفته اند بخشی از

فرانزیه به شمار می آیند. دومین رهیافت فرانزیه که تنها قدری تحت تأثیر کون شکل گرفته است بر جنبه های اشتراکی نظریه های گوناگون جامعه شناسی تأکید می ورزد. گرایش این رهیافت تأکید بر گروه های به نسبت کوچکی از نظریه پردازان است که پیوند های مستقیمی با یکدیگر دارند کوشش های گوناگونی در این زمینه انجام گرفته است تا مکاتب « عمده جامعه شناختی در تاریخ جامعه شناسی مشخص گردد (بالم، ۱۹۸۴؛ ۱۹۸۶؛ هاروی، ۱۹۸۷؛ تریاکیان، ۱۹۷۹؛ ۱۹۸۵؛ وایلی (۱۹۷۹). رهیافت مرتبط با این رهیافت ولی منظمتر کوششی است که مولینز (۱۹۷۳) (۱۹۸۳) در جهت کاربرد رهیافت شبکه ای برای تشخیص گروه های نظری عمده جامعه شناختی به عمل آورده است.

سومین رهیافت را میتوان با عنوان رهیافت مکاتب فکری مشخص کرد مارتیندیل، ۱۹۶۰؛ سوروکین (۱۹۲۸) این رهیافت را باید از رهیافت مکاتب « متمایز کرد، زیرا یک مکتب فکری گروه گسترده تری از نظریه پردازان را در بر میگیرد که بیشترشان هیچگونه تماس شخصی با هم ندارند و یا اگر هم دارند، چندان زیاد نیست. نظریه پردازان وابسته به یک مکتب فکری به خاطر تعلق مشترک به یک نظریه خاص به یکدیگر پیوند می خورند. این سه رهیافت فرانزیه گرایش به یک جهتگیری ایستا دارند، زیرا انگاره ها، مکاتب و یا مکاتب فکری موجود را از یکدیگر متمایز میسازند. این رهیافتها به خاطر خصلت ایستای شان مورد انتقاد قرار گرفته اند هاروی (۱۹۸۲) و به رهیافت چهارمی منجر شده اند که در جهت توسعه یک رهیافت پویاتر به ساختار بنیادی نظریه جامعه شناسی عمل میکند و نظریه پردازان را به یک چنین کوششی فرامی خواند واگنر، ۱۹۸۴؛ واگنر و برگر، ۱۹۸۵). در این رهیافت تأکید بر عواملی است که موجب دگرگونی، رشد و نزول انگاره ها نظریه ها مکاتب یا مکاتب فکری می شوند. پنجمین رهیافت، فرانزیه از اجتماع نظریه پردازان به سطح خرد روی می آورد و بر افراد نظریه پرداز تأکید میوزد و آموزش وابستگی های نهادی الگوهای کاری و جایگاهشان را در چهارچوب رشته جامعه شناسی مورد بررسی قرار میدهد (گولدر ۱۹۷۰) در اینجا نظر بر این است که این عوامل و بسیاری از تجارب دیگر جهتگیری نظری یک جامعه شناس را مشخص می سازند. در حالی که رهیافت بالا از سطح اجتماع به سطح فردی تر و خردتر روی می آورد رهیافت ششم که آن را هم گولدر مطرح کرده است به سطح کلانتر باز می گردد تا جامعه گسترده تر و ماهیت تأثیر آن را بر نظریه پردازی جامعه شناختی مورد بررسی قرار دهد. در این زمینه کار میشل فوکو و اندیشه هایش درباره ریشه های تاریخی علوم انسانی از جمله جامعه شناسی و نیز در زمینه پیوند قدرت با دانش به ویژه دانش جامعه شناختی بسیار جالب است نگاه کنید به فصل (۹) رهیافت هفتم فرانزیه های جامعه شناسی به عنوان صورت های گفتار نگاه میکند و با انواع ابزار های موجود زبانشناختی آنها را مورد تحلیل قرار میدهد (براون زیر چاپ در این جا جامعه شناسان و به ویژه جامعه شناسان نظریه پرداز، به عنوان کسانی تصور می شوند که از سخن پردازی استفاده میکنند تا دیگران را در مورد کارآیی رهیافت شان مجاب سازند بدین سان سخن پردازی جامعه شناختی به ویژه نظریه جامعه شناختی را میتوان با همان ابزار های زبانشناختی که در بررسی صورت های گفتار روزانه به کار برده میشوند مورد بررسی قرار داد از این دیدگاه نظریه جامعه شناسی صورت ممتازی از گفتار به شمار نمی آید.

رهیافت هشتم که بسیار متفاوت از رویافت های یادشده است، در جهت توسعه یک ابزار فرارنظری عام است تا با آن انواع نظریه های جامعه شناسی را تحلیل کند و در ضمن نظریه های تازه ای را نیز پیروارند بررسی نظریه پردازان جامعه شناس از دیدگاه کنش و نظم به وسیله الگزندر (۱۹۸۲) و کوشش های انجام گرفته در زمینه تحلیل سطوح «گوناگون نظریه جامعه شناسی برگر) و شافه زیر چاپ، ادل ۱۹۵۹؛ ریتزر، (۱۹۸۱) و کار های اختصاصی تری که در فصل ۱۰ مورد بحث قرار گرفته اند در زمینه شناخت پیوند های سطح خرد و کلان در جامعه شناسی انجام گرفته اند کمنن، (۱۹۷۶)، همگی به این رویافت تعلق دارند.

### جامعه شناسی به عنوان یک علم چند انگاره ای

این فکر که جامعه شناسی یک علم چند انگاره ای است از قدری پشتیبانی تجربی برخوردار شده است لودال و، گوردون (۱۹۷۲) اما بیشتر تحلیل هایی که در مورد موقعیت انگاره ای جامعه شناسی به عمل آمده خصلتی غیر تجربی داشته اند. رابرت فریدریکس (۱۹۷۰) در نخستین کاربرد افکار کون در جامعه شناسی دو تصویر متفاوت از موقعیت انگار های جامعه شناسی به دست داد، ولی هر دو در جهت تأیید این فکر بود که جامعه شناسی یک علم چند انگاره ای است. در یک سطح فریدریکس میگوید که برخلاف اجماع بیشتری که جامعه شناسی در گذشته برخوردار بود، اکنون جامعه شناسی به دو انگاره نظام که تأکید بر توافق و یکپارچگی اجتماعی دارد و انگاره کشمکش که بر از هم گسیختگی و الزام اجتماعی تأکید دارد و طیف گسترده ای از چشم انداز های دیگر به عنوان انگاره های بالقوه، منشعب شده است. این انگاره ها بر پایه تصاویر بنیادی از موضوع بررسی جامعه شناسی استوارند، اما فریدریکس برای این انگاره ها در برابر دو انگاره دیگری که بر تصاویر جامعه شناسان از خودشان به عنوان عاملان علمی تأکید دارند اهمیت ثانوی قایل است. این دو انگاره دیگر عبارتند از انگاره پیامبرانه و انگاره کاهنانه در حالی که جامعه شناسان وابسته به انگاره پیامبرانه خودشان را عاملان دگرگونی اجتماعی میدانند، جامعه شناسان متعلق به انگاره، کاهنانه خودشان را دانشمندان فارغ از ارزش می انگارند. نکته اساسی برای مقصود ما این است که فریدریکس چه در بررسی تصاویر موضوع بررسی جامعه شناسی و چه در بررسی تصاویر جامعه شناسان از خودشان، به این نتیجه می رسد که جامعه شناسی یک علم چند انگاره ای است. اندرو افرت (۱۹۷۲) آشکارا خود را در صف کسانی جای می دهد که جامعه شناسی را یک علم چند انگاره ای میدانند هر چند که نظریه های خاصتر را با انگاره ها اشتباه می گیرد. افرت کارش را با فهرست دست و پاگیری از انگاره ها پایان می دهد، از جمله انگاره های مارکسیستی، فرویدی، دورکیمی، وبری پدیده شناختی، روش شناختی مردمنگاران کنش متقابل نمادین و نظریه تبادل همچنان که خواهیم دید همه اینها را می توان به عنوان عناصر سازنده انگاره های چند بعدی جامعه شناسی در نظر گرفت، اما با این همه افرت در ارائه تصویری چند انگاره ای از جامعه شناسی، درست عمل کرده است.

### انگاره های عمده جامعه شناختی

هر چند که چشم انداز های پیشین تا اندازه ای برای ما فایده داشته اند، اما این کار اولیه من در زمینه موقعیت انگار های جامعه شناسی بود که مبنای چشم انداز فرارنظری این کتاب را فراهم کرد یعنی همان چشم اندازی که راهنمای تحلیل نظریه

های جامعه شناسی در سراسر این کتاب بوده است مانند بیشتر کسانی که در بالا مورد بحث قرار گرفته اند من نیز جامعه شناسی را یک علم چندانگاره ای می دانم. به نظر من سه انگاره وجود دارد که بر جامعه شناسی معاصر تسلط دارند، ضمن آنکه انگاره های گوناگون دیگری نیز هستند که بالقوه میتوانند موقعیت انگاره ای پیدا کنند.

این سه انگاره را به ترتیب با عنوان های انگاره واقعیت های اجتماعی، انگار تعریف اجتماعی و انگاره رفتار اجتماعی مشخص کرده ام هر یک از این انگاره ها بر حسب چهار عنصر سازنده یک انگاره که پیش از این در تعریف انگاره آورده ام، مورد تحلیل قرار میگیرد.

### انگاره واقعیت های اجتماعی

۱- سرمشق الگوی وابستگان انگاره واقعیت های اجتماعی کار امیل دورکیم به ویژه قواعد روش جامعه شناختی و خودکشی است.

۲- تصویر موضوع مورد بررسی وابستگان انگاره واقعیت های اجتماعی بر آن چیزی تأکید دارند که دورکیم واقعیت های اجتماعی نامیده است یا همان ساختارها و نهاد های اجتماعی پهن دامنه هواداران انگاره واقعیت های اجتماعی نه تنها بر این پدیده ها بلکه بر تأثیر آنها بر اندیشه و کنش فردی تأکید می ورزند.

۳- روشها وابستگان این انگاره بیشتر از افراد وابسته به انگاره های دیگر از پرسشنامه های مصاحبه ای و روش های تطبیقی تاریخی استفاده میکنند.

۴- نظریه ها انگاره واقعیت های اجتماعی چندین چشم انداز نظری را در بر میگیرد:

نظریه پردازان ساختاری کارکردی گرایش به این دارند که واقعیت های اجتماعی را بسیار همبسته در نظر گیرند و معتقدند که نظم با توافق همگانی حفظ می شود؛ نظریه پردازان کشمکش گرایش به تأکید بر نابسامانی در میان واقعیت های اجتماعی دارند و بر این عقیده اند که نظم در جامعه با اعمال زور حفظ میشود. هر چند کارکردگرایی ساختاری و نظریه کشمکش نظریه های مسلط بر این انگاره به شمار می آیند، اما نظریه های دیگری که در این کتاب مورد بحث قرار گرفته اند، مانند نظریه نظامها نیز به این انگاره تعلق دارند.

### انگاره تعریف اجتماعی

۱- سرمشق به نظر تعریف گرایان، اجتماعی سرمشق وحدت بخش، الگوی ماکس و بر در زمینه کنش اجتماعی است.

۲- تصویر موضوع مورد بررسی کار و بر علاقه ای را در میان تعریف گرایان اجتماعی برانگیخته است تا ببینند که کنشگران چگونه موقعیت های اجتماعی شان را تعریف میکنند و تأثیر این تعریفها بر کنشها و کنش های متقابل بعدی چیست

۳- روشها هر چند که تعریف گرایان اجتماعی نیز از روش پرسشنامه مصاحبه ای استفاده میکنند اما بیشتر از انگاره های دیگر از روش مشاهده سود می جویند. به عبارت دیگر مشاهده روش شاخص تعریف گرایان اجتماعی است.

۴- نظریه ها نظریه های گوناگونی را میتوان در تعریف گرایی اجتماعی پیدا کرد نظریه کنش نظریه متقابل، نمادین، پدیدارشناسی روش شناسی مردم نگارانه و وجود گرایی

۱- سرمشق الگوی جامعه شناسانی که انگاره رفتار اجتماعی را پذیرفته اند، کار روانشناس معروف بی. اف. اسکینر است.

۲- تصویر موضوع مورد بررسی موضوع بررسی جامعه شناسی از نظر رفتارگرایان اجتماعی، رفتار غیر فکورانه افراد است. برای این دسته از جامعه شناسان، از همه مهمتر پاداش هایی اند که رفتار پسندیده را بر می انگیزند و مجازات هایی که رفتار های ناپسند را منع میکنند.

۳- روشها روش شاخص رفتارگرایی اجتماعی، آزمایش است.

۴- نظریه ها دو رهیافت نظری را در جامعه شناسی میتوان به رفتارگرایی اجتماعی نسبت داد. نخستین رهیافت، جامعه شناسی رفتاری است که به رفتارگرایی ناب روانشناختی بسیار نزدیک است و رهیافت دیگر وبسیار مهمتر، همان نظریه تبادل است.

### سطوح واقعیت اجتماعی و مروری بر سوابق آن

هر چند که اندیشه سطوح واقعیت اجتماعی در بسیاری از آثار جامعه شناسی مستتر است، اما به نسبت چندان توجه آشکاری به آن نشده است. در اینجا که بر این سطحها تمرکز میکنیم در واقع کار بیشتری نکرده ایم جز آشکار ساختن آن چیزی که در جامعه شناسی مستتر بوده است. در پایان این فصل نوعی مفهوم پردازی را درباره سطوح عمده واقعیت اجتماعی به دست خواهیم داد ولی برای فهم شایسته این مفهوم پردازی تمایز هایی مقدماتی باید انجام گیرد. چنانچه خواهیم دید دو پیوستار واقعیت اجتماعی برای طرح سطوح عمده جهان اجتماعی به کار می آیند نخستین پیوستار پیوستار کلان بینانه خردبینانه است نگاه کنید به فصل (۱۰). تصور جهان اجتماعی که از یک رشته پدیده های سطح خرد تا سطح کلان ساخته شده باشد به نسبت آسان است زیرا تصویری بسیار آشنا به شمار می آید. بیشتر انسانها در زندگی های روزانه شان جهان اجتماعی را بدین سان تصور می کنند. اما شماری از اندیشمندان در جهان دانشگاهی نیز با یک چنین پیوستار خرد کلانی کار کرده اند مانند بلاوک و ویلکن، بوسر من، ادل، گورویچ، جانسون، کورن با اوم، واگنر، و بسیاری از جامعه شناسان مطرح شده در فصل (۱۰) برای مردم عادی و نیز دانشگاهیان این پیوستار مبتنی بر این فکر ساده است که پدیده های اجتماعی از نظر حجم بسیار با هم تفاوت دارند. در حد کلان این پیوستار پدیده های اجتماعی پهن دامنه ای همچون گروه های جوامع (مانند) نظام های جهانی سرمایه داری و سوسیالیستی خود جوامع و فرهنگها قرار دارند. اما در حد خرد این پیوستار کنشگران فردی و اندیشه ها و کنش هایشان جای دارند. در میانه این پیوستار طیف وسیعی از گروهها، جمعها، طبقات اجتماعی و سازمانها جای میگیرند ما در تشخیص این تمایزها و تصور جهان بر حسب پیوستار خرد کلان، کمتر مشکلی داریم در اینجا مرز های مشخص و تفکیک کننده ای میان واحد های کلان و خرد اجتماعی وجود ندارند و در عوض با پیوستاری سروکار داریم که از حد خرد به حد کلان امتداد می یابد.

دومین پیوستار نمایانگر بعد ذهنی - عینی واقعیت اجتماعی است. در هر دو حد پیوستار خرد کلان میتوان میان عناصر ذهنی و عینی تمایز قایل شد. در سطح خرد یا فردی فراگرد های روانی و ذهنی کنشگر و الگو های عینی کنش و کنش متقابلی را



که کنشگر درگیر آن است میبینیم در اینجا بعد ذهنی به چیزی اطلاق می شود که تنها در قلمرو افکار رخ میدهد حال آنکه بعد عینی مربوط است به رویداد های واقعی و مادی همین تمایز را میتوان در حد کلان پیوستار یاد شده نیز پیدا کرد. یک جامعه هم از ساختار های عینی مانند حکومت دیوانسالاری و قوانین ساخته شده است و هم از پدیده های ذهنی مانند ارزشها و هنجارها پیوستار ذهنی عینی از پیوستار خرد کلان پیچیده تر است و حتی از آنچه که در این مقدمه مطرح شده پیچیدگی بیشتری دارد. برای روشن تر ساختن قضایا و فایق آمدن بر این پیچیدگیها بهتر است به یک نمونه عینی و نیز کار شماری از جامعه شناسان در زمینه پیوستار ذهنی - عینی، نگاهی بیندازیم.

برای مثال، خرید یک اتومبیل نو را در نظر بگیرید. در سطح ذهنی خرد، باید بر رویکردها و جهتگیری های خریدار فردی تأکید ورزید که بر نوع اتومبیل مورد خریداری تأثیر میگذارند. اما تمایز اساسی میان سطح های خرد ذهنی و عینی تحلیل، در همین قضیه نهفته است. خریدار ممکن است خواستار حالت ذهنی یک اتومبیل اسپورت باشد ولی در عمل واقعیت عینی یک اتومبیل مقرون به صرفه بخرد. برخی از جامعه شناسان، به بررسی حالت های روانی و ذهنی علاقمندند و برخی دیگر به واقعیت های عینی، در بسیاری از موارد فهم رابطه متقابل میان این دو سطح خرد، مهم و سودمند است.

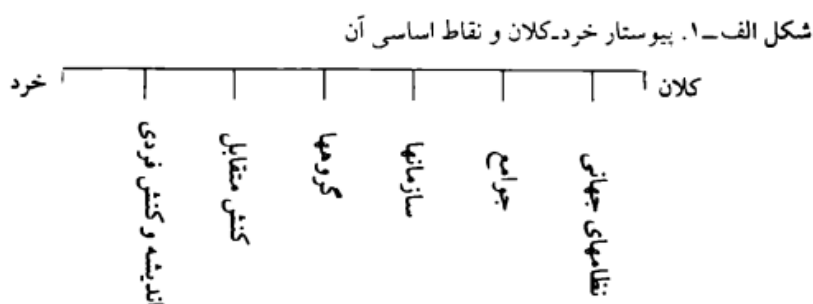
در سطح کلان نیز ابعاد ذهنی و عینی وجود دارد. طی چندین سال بیشتر آمریکاییان اتومبیل های بزرگتر و نیرومندتر را ترجیح میدادند. این امر ناشی از یک رشته رویکرد های ذهنی بود که بیشتر آمریکاییان در آن سهیم بودند. سپس، دگرگونی های عینی در سطح اجتماعی پدید آمد و بر این رویکرد های مشترک تأثیر گذاشت. سازمان اوپک تشکیل شد و از حجم حمل نفت به ایالات متحد کاسته شد و در نتیجه دولت نقش فعالتری را در امور نفتی بر عهده گرفت. این دگرگونیها و دگرگونی های دیگر ساختاری در سطح کلان به دگرگونی هایی در ترجیح های مشترک شمار انبوهی از مردم منجر شد. بسیاری از مردم تقریباً یکباره اتومبیل های کوچک و کم مصرف را پسندیده تشخیص دادند. همین دگرگونی به نوبه خود به یک دگرگونی بزرگ در ساختار شرکت های اتومبیل سازی آمریکا انجامید. این قضیه بر اندیشه ها و کنش های بسیاری از افراد آمریکایی نیز تأثیر گذاشت. بدین سان خرید یک اتومبیل و نیز بیشتر فعالیت های معمول و غیر عادی دیگر، تحت تأثیر کنش متقابل پیچیده عناصر خرد-کلان و ذهنی-عینی زندگی اجتماعی شکل میگیرد.

### سطح های واقعیت اجتماعی یک الگو

مهمترین اندیشمند قضیه سطوح واقعیت اجتماعی جامعه شناس فرانسوی، ژرژ گورویچ است. گورویچ با آن که از این اصطلاح استفاده نکرد، هم پیوستار خرد کلان و هم پیوستار ذهنی عینی را درک میکرد از این مهمتر او درک عمیقی از چگونگی ارتباط این دو پیوستار داشت یکی از شایستگی های گورویچ این است که از پرداختن به این دو پیوستار و روابط متقابل شان به عنوان ابزار های ایستا پیوسته خودداری میکرد و آنها را برای مشخص ساختن خصلت پویای زندگی اجتماعی به کار می برد. اما گورویچ یک اشکال عمده نیز داشت طرح تحلیلی او بسیار پیچیده و دست و پاگیر است. جهان اجتماعی خود بسیار پیچیده است و برای آنکه گرهی از پیچیدگی های آن باز کنیم به الگو های به نسبت ساده ای نیاز داریم.

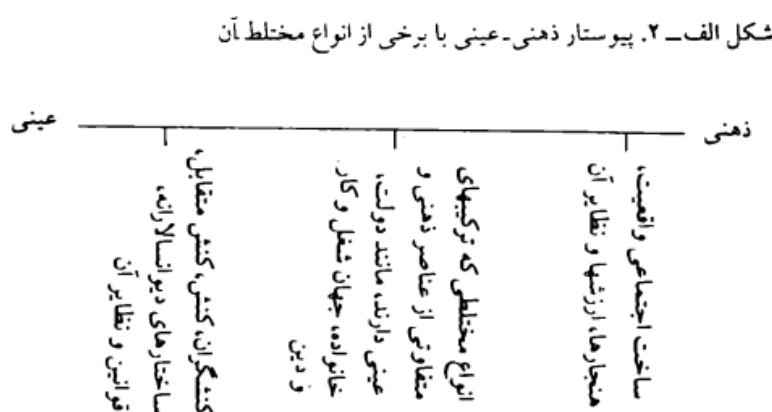
الگوی ساده ای که ما به دنبالش هستیم از تقاطع دو پیوستار مربوط به سطوح واقعیت اجتماعی که در صفحات آخر این کتاب مطرح شده اند ساخته شده است. نخستین پیوستار را که همان پیوستار خرد کلان است میتوان به صورت شکل الف - ترسیم کرد :

پیوستار ذهنی عینی هر چند دچار مسایل بزرگتری است اما به هیچ روی از پیوستار خرد کلان کم اهمیت تر نیست. یک پدیده اجتماعی عینی، کلا وجودی واقعی و مادی دارد.



کنشگران، کنش متقابل ساختارهای دیوانسالارانه قوانین و دستگاه دولتی را می توان به عنوان پدیده های اجتماعی عینی در نظر گرفت دیدن، لمس کردن و ترسیم همه این پدیده های عینی امکانپذیر است اما پدیده های اجتماعی دیگری نیز هستند که تنها در قلمرو افکار وجود دارند و هیچگونه وجود مادی ندارند. این پدیده های جامعه شناختی عبارتند از فراگرد های ذهنی ساخت اجتماعی واقعیت برگر و لاکمن، هنجارها، ارزشها و بسیاری از عناصر فرهنگ مسأله پیوستار ذهنی عینی این است که پدیده های بسیاری در میانه این پیوستار وجود دارند که هم از عنصر ذهنی برخوردارند و هم از عنصر عینی برای مثال خانواده هم وجود مادی واقعی دارد و هم از یک رشته تفاهم های متقابل هنجارها و ارزش های ذهنی برخوردار است. به همین سان نظام سیاسی از قوانین عینی و ساختارهای دیوانسالارانه و نیز هنجارها و ارزش های سیاسی ذهنی ترکیب شده است. در واقع شاید به درستی بتوان گفت که اکثریت انواع مختلط پدیده های اجتماعی نمایانگر ترکیبی از عناصر ذهنی و عینی اند. بدین سان، بهتر است پیوستار ذهنی عینی را به عنوان یک پیوستار در قطبی با یک رشته انواع مختلط با ترکیب های متفاوت در مقطع میانه در نظر بگیریم برخی از این انواع واقع در مقطع میانه ویژگی های عینی تر و برخی دیگر ویژگی های ذهنی تری دارند.

شکل الف- ۲ پیوستار ذهنی عینی را ترسیم می کند.



همچنان که پیش از این یادآور شدیم به موازات رشد علاقه به قضیه پیوند خرد و کلان در نظریه آمریکایی توجه به رابطه میان ساختار و عاملیت در میان نظریه پردازان روپایی نیز افزایش یافته است. برای مثال مارگارت آرچر یادآور شده است که «مسئله رابطه ساختار و عاملیت را به درستی باید به عنوان قضیه بنیادی در نظریه اجتماعی نوین در نظر گرفت در واقع او میگوید که پرداختن به این ارتباط به ازمون سخت نظریه عام اجتماعی و مساله کانونی در این نظریه تبدیل شده است. پیش از او داو و حتی : با از این هم فراتر گذاشت و گفت:

این قضیه همان مسئله عاملیت انسانی است که سراسر تاریخ تحلیل جامعه شناختی را میتوان در پیرامون آن باز نوشت در قضیه عاملیت داو علاقه به ساختار اجتماعی و نیز تنش همیشگی میان این دو مستتر است.

بدین سان، بسیاری از صاحب نظران در هر دو سوی اقیانوس اطلس پیدایش چیزی را یادآور شده اند که به نظر می رسد یک توافق تازه است. در اینجا نه تنها با توافق های آشکاری در اروپا روبرو میشویم بلکه به نظر می رسد که همانندی های میان اصطلاحها و جهت گیری های خرد و کلان و ساختار و عاملیت امکان نوعی توافق بین المللی را در زمینه نظریه اجتماعی نمایان می سازد.

این هماهنگی ها می بایست برای نظریه جامعه شناسی بشارت های تازه ای را نوید دهند، نظریه ای که پیوسته درگیر اختلاف های شدید و ناتوانی در از میان برداشتن مرز های میان نظریه های گوناگون جامعه شناختی بوده است. متأسفانه با وجود اصطلاح های به ظاهر همانند توافقی که در ایالات متحد پیدا شده با توافق اروپاییان تا اندازه ای متفاوت بوده است. از این گذشته در نوشته های نظریه پردازان داخل اروپا و ایالات متحد نیز تفاوت هایی اساسی به چشم میخورند. در نتیجه این توافق ظاهری کاملاً سطحی به نظر می رسد و تفاوت های میان نظریه اجتماعی معاصر در آمریکا و اروپا و نیز در داخل آنها زمینه نظریه اجتماعی نمایان می سازد. این توافق ظاهری را کم و بیش منتفی ساخته است.

### نمونه های عمده تلفیق عاملیت و ساختار

#### آنتونی گیدنز: نظریه ساختار بندی

یکی از شناخته ترین و جامع ترین کوشش هایی که در راستای تلفیق عاملیت و ساختار انجام گرفته نظریه ساختار بندی آنتونی گیدنز است. گیدنز این نظریه را در دهه ۱۹۷۰ مطرح کرد اما کامل ترین شکل آن را در کتاب ساختمان جامعه (۱۹۸۴) تحت عنوان فرعی رؤس نظریه عاملیت اعلام نمود. در این کتاب گیدنز تا آنجا پیش می رود که می گوید، هر بررسی تحقیقی در علوم اجتماعی یا تاریخ باید کنش که غالباً معادل با عاملیت نیز به کار برده میشود را با ساختار مرتبط سازد... به هیچ وجه درست نیست که بگوییم ساختار کنش را تعیین میکند و بر عکس»

گیدنز هر چند که مارکسیست نیست اما کارش تحت تأثیر شدید مارکس قرار دارد و حتی کتاب ساختمان جامعه اش را تأمل بسط یافته ای از این گفته ذاتاً تلفیقی مارکس می انگارد که میگوید انسانها تاریخ را میسازند اما این کار را به دلخواه خودشان انجام نمی دهند؛ آنها این کار را نه تحت شرایط انتخابی شان بلکه تحت شرایطی که مستقیماً با آن روبرو میشوند و از گذشته به آنها انتقال یافته است، انجام می دهند

نظریه مارکس تنها یکی از درونداد های گوناگونی است که وارد نظریه ساختار بندی شده است. گیدنز در موارد متعدد بیشتر جهتگیری های عمده نظری را تحلیل و انتقاد کرده و از بسیاری از آنها اندیشه های سودمندی را بیرون کشیده است. نظریه ساختار بندی یک نظریه بسیار التقاطی است؛ در واقع کرایب، ۹ درونداد عمده را در نظر گیدنز بر می شمارد.

گیدنز طیف گسترده ای از نظریه ها را بررسی میکند که یا با قضیه فرد و عامل برای مثال، نظریه کنش متقابل نمادین آغاز میشوند و یا با قضیه ساختار و جامعه و سپس هر دو این گزینه های دو قطبی را رد میکند گیدنز استدلال میکند که به جای این مفاهیم دو قطبی باید کارمان را با عملکرد های اجتماعی تکرار شونده آغاز کنیم. او سپس قضیه را کمی دقیق تر توضیح میدهد و میگوید «پهنه اساسی بررسی علوم اجتماعی برابر با نظریه ساختار بندی، نه تجربه کنشگر فردی است و نه وجود هرگونه کلیت، اجتماعی، بلکه این پهنه همان عملکرد های اجتماعی است که در راستای زمان و مکان سامان میگیرند»

مفهوم جامعه شناختی متعارف ساختار به مفهوم نظام اجتماعی گیدنز نزدیکتر است تا مپون، گیدنز نظام اجتماعی را به عنوان عملکرد های اجتماعی باز تولید شده یا روابط باز تولید شده میان کنشگران یا جمع هایی که به صورت عملکرد های اجتماعی با قاعده سازمان گرفته اند تعریف میکند. بدینسان مفهوم نظام اجتماعی گیدنز از توجه شدید او به عملکرد سرچشمه می گیرد. نظام های اجتماعی ساختار ندارند اما صفات ساختاری را به نمایش می گذارند. ساختارها خودشان در زمان و مکان وجود ندارند اما در نظام های اجتماعی به صورت عملکرد های باز تولید شده نمایانده میشوند. هر چند برخی از نظام های اجتماعی ممکن است محصول کنش نیتمند باشند، اما گیدنز بیشتر بر این واقعیت تأکید میگذارد که چنین نظام هایی غالباً پیامد های پیش بینی نشده کنش های انسانی اند. این پیامد های پیش بینی نشده ممکن است به شرایط تشخیص داده نشده کنش تبدیل شوند و به خورد کنش داده شوند. این شرایط ممکن است به هرگونه کوششی در جهت نظارت در آوردن آن تن در ندهد اما با این همه کنشگران از کوشششان برای اعمال نظارت بر این شرایط دست برنمی دارند. بدین سان ساختارها در نظام های اجتماعی خود را نشان می دهند. از این گذشته، ساختارها در ردیاد هایی که کردار عوامل انسانی آگاهی پذیر را جهت می بخشند.» نیز نمایان اند گیدنز، در نتیجه، قواعد و منابع هم در سطح کلان نظام های اجتماعی و هم در سطح خرد آگاهی انسانی نمایان میشوند. اکنون آمادگی آن را پیدا کرده ایم که به مفهوم ساختار بندی بپردازیم؛ این مفهوم مبتنی بر این تصور است که عوامل و ساختارها دو رشته پدیده های موجود جدا از هم نیستند بلکه وجود واحد دوگانه ای را به نمایش میگذارند... صفات ساختاری نظام های اجتماعی هم واسطه و هم پیامد عملکرد هایی اند که به گونه ای بازگشتی سازمان می گیرنده یا «لحظه تولید کنش لحظه باز تولید زمینه های تصویب روزمره زندگی اجتماعی نیز است آشکار است که

ساختار بندی مستلزم رابطه دیالکتیکی میان ساختار و عاملیت است ساختار و عاملیت یک واقعیت دو وجهی است که هیچ کدام بدون دیگری نمی تواند وجود داشته باشد.

### مارگارت آرچر فرهنگ و عاملیت

مارگارت آرچر با تأکید بر پیوند میان عاملیت و فرهنگ نظریه مربوط به رابطه عاملیت و ساختار را در جهت دیگری انداخته است. در واقع این رهیافت از کار پیشین آرچر سرچشمه گرفته که در آن به نظریه ساختاربندی انتقاد میکند و می کوشد نظریه نظامها را جایگزین آن سازد. ما کارمان را از همین اثر پیشین او آغاز میکنیم زیرا این اثر مایه دهنده نظریه بعدی فرهنگ و عاملیت او به شمار می آید.

تأکید آرچر بر مفهوم تکوین شکل است که از نظریه نظامها سرچشمه می گیرد؛ این همان فراگردی است که از طریق آن تغییرات متناوب پیچیده نه تنها به دگرگونی هایی در ساختار این نظامها بلکه به تغییراتی در محصول تمام شده این نظامها نیز منجر می شوند که نتیجه اش همان تکمیل ساختار است در حالی که تکوین شکل بر دگرگونی دلالت می کند، برخلاف آن، ایستایی شکل بر عدم تغییر حکایت میکند. تکوین شکل بر این دلالت میکند که کیفیت های پدیدار شونده ای وجود دارند که از کنشها و کنش های متقابل که آنها را به وجود می آورند جدایی پذیرند. همین که ساختارها پدیدار می شوند بر کنش و کنش متقابل تأثیر میگذارند و آنها را تغییر میدهند. چشم انداز مبتنی بر تکوین شکل به این فراگرد درگذشت زمان نظر دارد و به توالیها و چرخه های بی پایان دگرگونی ساختاری دگرگونی های پیدا شده در کنش و کنش متقابل و تکمیل ساختاری توجه دارد.

یکی از سفاوت های اساسی میان گیدنز و آرچر این است که گیدنز به دوگانگی ها سخت علاقه دارد، حال آن که آرچر که به تعلق گیدنز به این نوع پدیده ها انتقاد دارد خواستار کاربرد دوگانه انگاری های " (تحلیلی برای تحلیل جهان اجتماعی است. به نظر آرچر، ساختار و فرهنگ و عاملیت از جهت تحلیل جدا از هم اند، هر چند که در جهان اجتماعی در هم تنیده اند. او وقتی استدلال میکند که بسیاری از کان بسیار سریع به این نتیجه رسیده اند که وظیفه شان دیگر این است که هر دو سوی سکه را همزمان در نظر گیرند.... این امر باعث میشود که خود را از امکان بررسی رابطه متقابل آنها در راستای زمان محروم سازیم... از همین روی در برابر هرگونه مفهوم سازی که از بررسی این رابطه متقابل جلوگیری میکند باید مقاومت کرد هراس عمده آرچر این است که تفکر بر وفق دوگانگی های اجزاء» و «آدمها» به معنای آن تمام شود که تأثیر های متقابل آنها را نمیتوان کشف کرد»

### پیر بوردیو ساختمان ذهنی و زمینه

یکی از چشم انداز های مبتنی بر رابطه عاملیت و ساختار که با چشم انداز گیدنز از بسیاری جهات قابل مقایسه و مانند آن بلند پروازانه است نظریه پیر بوردیو است که رابطه ساختمان ذهنی و زمینه تأکید دارد. پیش از تعریف این دو اصطلاح و بحث درباره رابطه آنها، بهتر است زمینه نظری چشم انداز بوردیو را مشخص کنیم.

محرك نظريه بورديو علاقه اش به از ميان برداشتن آن چيزي است كه خودش آن را ضديت كاذب ميان عينيت گرايي و ذهنييت گرايي و يا به تعبير او، «ضدیت بیهوده میان فرد و جامعه می انگارد همچنان که خود بورديو مطرح می کند، فوری ترین و از دیدگاه من مهمترین نیتی که هدایت کننده کارم بود، غلبه بر ضدیت میان ذهنیت گرایي و عينیت گرایي بوده است.

بورديو دورکیم و بررسی واقعیت های اجتماعی اش ساختارگرایي سوسور، لوی اشتراوس و مارکسیست های ساختاری را در اردوگاه عينیت گرایان قرار می دهد. او از این چشم اندازها انتقاد میکند چرا که بر ساختار های عینی تأکید میکنند و فراگرد ساخت اجتماعی را که کنشگران از طریق آن این ساختارها را می سازند ادراک میکنند و به آنها می اندیشند و سپس بر پایه آنها عمل میکنند ندیده میگیرند عينیت گرایان عاملیت و عوامل انسانی را در نظر نمیگیرند حال آن که بورديو طرفدار موضعی است که در عین ساختارگرا بودن عوامل انسانی را نیز در نظر داشته باشد. نیت من این بوده است که کنشگران زندگی واقعی را که به دست لوی اشتراوس و ساختارگرایان دیگر به ویژه آلتوسر از صحنه خارج شده بودند به صحنه بازگردانم بورديو، نقل شده در جنگینز

این هدف بورديو را که در زمان دانشجویی تحت تسلط اگزیستانسیالیسم سارتر قرار داشت به سوی موضع ذهنیت گرایانه سوق داد از سوی دیگر، پدیده شناسی شوتس نظریه کنش متقابل نمادین بلومر و روش شناسی مردمنگاران گارفینکا نمونه های ذهنیت گرایي به شمار می آیند که بر نحوه تأمل تبیین و بازنمود جهان اجتماعی از سوی کنشگران تأکید می ورزند و آن ساختار های اجتماعی را که این فراگردها در آنها وجود دارند ندیده میگیرند به نظر بورديو این نظریه ها بر عامنیت تاکید می کنند و ساختار را از قلم می اندازند.

بورديو بر خلاف این دودسته از نظریه پردازان، بر رابطه دیالکتیکی میان ساختار های عینی و پدیده های ذهنی تأکید می کند. **ساختمان ذهنی.** در اینجا بحث مان را با مفهوم ساختمان ذهنی آغاز میکنیم که بورديو از همه بیشتر به خاطر آن آوازه یافته است. ساختمان ذهنی به «ساختار های ذهنی یا شناختی اطلاق میشود که انسانها از طریق آنها با جهان اجتماعی برخورد می کنند. انسانها مجهز به یک رشته طرح های ملکه ذهن شده اند که با آنها جهان اجتماعی شان را ادراک فهم ارزیابی و ارزش گذاری میکنند از طریق همین طرح های ذهنی است که آدمها عملکرد هایشان را تولید کرده و آنها را ادراک و ارزش گذاری میکنند. از جهت دیالکتیکی، ساختمان ذهنی محصول ملکه ذهن شدن ساختار های جهان اجتماعی است در واقع میتوان گفت که ساختمان ذهنی همان ساختار های اجتماعی تجسم یافته و ملکه ذهن شده است این ساختارها تقسیم بندی های عینی در ساختار های طبقاتی مانند گروه های سنی جنسیتها و طبقات اجتماعی را منعکس می سازند ساختمان ذهنی در نتیجه اشغال بلند مدت یک جایگاه در داخل جهان اجتماعی شکل میگیرد از همین روی، ساختمان ذهنی بر وفق ماهیت جایگاه افراد در جهان اجتماعی تعبير می پذیرد و برای همین است که افراد گوناگون ساختمان ذهنی واحدی در جامعه ندارند. به هر روی آن هایی که جایگاه واحدی در جهان اجتماعی دارند از ساختمان ذهنی مشابهی نیز برخوردارند. اگر خواسته باشیم جانب انصاف را در مورد بورديو رعایت کرده باشیم، این نکته را باید یادآور شویم که او عبارت هایی نظیر این را نیز دارد



که کارش تحت تأثیر علاقه مندی به مطرح ساختن دوباره عملکرد عوامل انسانی و استعداد آنها برای نوآوری و بداهه پردازی، بوده است.

**زمینه.** اکنون میپردازیم به مفهوم زمینه که بوردیو بیشتر به گونه ای رابطه ای به آن می اندیشد تا به شیوه ای ساختاری زمینه شبکه ای از روابط است که میان جایگاه های عینی درون زمینه وجود دارد این روابط جدا از آگاهی و اراده فردی وجود دارند. این روابط کنش های متقابل یا پیوند های بین الازدهانی میان افراد نیستند. اشغال کنندگان جایگاه های این شبکه هم می توانند عوامل انسانی باشند و هم نهاد های اجتماعی تعدادی از زمینه های نیمه مستقل در جهان اجتماعی مانند زمینه های هنری مذهبی و اقتصادی وجود دارند که منطق خاص خودشان را دارند و اعتقاد به چیزهای خطیر موجود در یک محیط را در کنشگران ایجاد می کنند.

بوردیو زمینه را اصولاً به عنوان پهنه نبرد در نظر میگیرد. «زمینه، زمینه کشمکشها نیز است این ساختار زمینه است که تمهید هایی را تقویت و هدایت میکند که اشغال کنندگان این جایگاهها به گونه ای فردی یا جمعی در پیش میگیرند تا جایگاه شان را حفظ یا بهبود بخشند و اصل قایل شدن مساعدترین سلسله مراتب برای محصولاتشان را بر دیگران تحمیل میکنند. زمینه مانند نوعی بازار رقابتی است که در آن انواع سرمایه ها اقتصادی فرهنگی، اجتماعی و نمادین به کار میرود و مایه گذاشته می شود. به هر روی، زمینه قدرت سیاست از همه مهمتر است؛ سلسله مراتب روابط قدرت و زمینه سیاسی ساختار همه زمینه های دیگر را تعیین میکند.

بوردیو یک فراگرد سه مرحله ای را در تحلیل زمینه مطرح می سازد. نخستین مرحله که برتری زمینه قدرت را منعکس می سازد ردیابی رابطه زمینه های دیگر با زمینه سیاسی است. مرحله دوم ترسیم ساختار عینی روابط میان جایگاه های درون یک زمینه است. در مرحله سوم تحلیلگر باید ماهیت ساختمان ذهنی عواملی را که انواع جایگاه های درون یک زمینه را اشغال می کنند تعیین کند.

جایگاه های عوامل گوناگون درون یک زمینه. را مقدار و اهمیت نسبی سرمایه ای که این عوامل دارند تعیین میکند. بوردیو برای توصیف زمینه از یک تصویر نظامی استفاده میکند و آن را به عنوان پهنه جایگاه های استراتژیک و دژ های دفاعی و تسخیر شده در صحنه نبرد توصیف میکند این سرمایه است که به یک فرد اجازه میدهد تا سرنوشت خود و دیگران را تحت نظارت گیرد. بوردیو معمولاً از چهار نوع سرمایه سخن میگوید معنا و مفهوم سرمایه اقتصادی که از پهنه اقتصادی سرچشمه میگیرد البته آشکار است. سرمایه فرهنگی انواع گوناگون دانش مشروع را در بر میگیرد؛ سرمایه اجتماعی در برگزیده روابط اجتماعی ارزشمند میان آدمها است؛ سرمایه نمادین از شان و حیثیت شخص سرچشمه می گیرد.

**کاربرد مفاهیم ساختمان ذهنی و زمینه.** بوردیو تنها نمیخواهد یک نظام نظری انتزاعی را ساخته و پرداخته کند بلکه همچنین این نظام را به یک رشته مسایل تجربی مرتبط می سازد و در نتیجه از افتادن در دام تعقل گرایی محض پرهیز میکند. در اینجا می دهیم کاربرد رهیافت نظری بوردیو را در بررسی تجربی اش با عنوان تشخیص نشان او در این بررسی ترجیح های زیبایی شناختی گروه های گوناگون جامعه را به بررسی میکشد. بوردیو در این بررسی میکوشد این نکته را اثبات کند که فرهنگ می

تواند موضوع مناسبی برای یک بررسی علمی باشد. او طی این بررسی میکوشد فرهنگ به معنای فرهنگ والا برای مثال ترجیح موسیقی کلاسیک را با معنای انسان شناختی فرهنگ که به همه صورت های والا و نازل آن نظر دارد تلفیق کند. او به ویژه در صدد آن بر می آید که ذایقه لذت بردن از فرآورده های ظریف را با ذایقه حظ بردن از طعم های غذاها پیوند دهد.

ترجیح های فرهنگی گروه های گوناگون جامعه به ویژه طبقات و جناح های درون آنها به خاطر عوامل ثابت ساختاری به ویژه ساختمان ذهنی و زمینه نظام های منسجمی را میسازند بورديو بیشتر به تنوع های ذایقه زیبایی شناختی توجه دارد کاربرد مفاهیم ساختمان ذهنی و زمینه بورديو تنها نمیخواهد یک نظام نظری انتزاعی را ساخته و پرداخته کند بلکه همچنین این نظام را به یک رشته مسایل تجربی مرتبط می سازد و در نتیجه از افتادن در دام تعقل گرایی محض پرهیز میکند. در اینجا می دهیم کاربرد رهیافت نظری بورديو را در بررسی تجربی اش با عنوان تشخیص نشان او در این بررسی ترجیح های زیبایی شناختی گروه های گوناگون جامعه را به بررسی میکشد. بورديو در این بررسی میکوشد این نکته را اثبات کند که فرهنگ می تواند موضوع مناسبی برای یک بررسی علمی باشد. او طی این بررسی میکوشد فرهنگ به معنای فرهنگ والا برای مثال ترجیح موسیقی کلاسیک را با معنای انسان شناختی فرهنگ که به همه صورت های والا و نازل آن نظر دارد تلفیق کند. او به ویژه در صدد آن بر می آید که ذایقه لذت بردن از فرآورده های ظریف را با ذایقه حظ بردن از طعم های غذاها پیوند دهد.

ترجیح های فرهنگی گروه های گوناگون جامعه به ویژه طبقات و جناح های درون آنها به خاطر عوامل ثابت ساختاری به ویژه ساختمان ذهنی و زمینه نظام های منسجمی را میسازند بورديو بیشتر به تنوع های ذایقه زیبایی شناختی توجه دارد یعنی به آن گرایش اکتسابی برای تمایز قایل شدن میان فرآورده های گوناگون فرهنگی و زیبایی شناختی و ارزش متفاوت قایل شدن برای آنها تأکید میکند. ذایقه نیز یک عملکرد است که یکی از کارکرد هایش این است که به افراد ادراکی از جایگاه شان در نظام اجتماعی میدهد. ذایقه آن هایی را که ترجیح های همسانی دارند به هم نزدیک می سازد و این کان را از کسان دیگری که ذایقه های متفاوت با آنها دارند، متمایز می سازد. بدین سان آدمها از طریق کاربردها و دلالت های عملی ذایقه چیزها را طبقه بندی میکنند و در این فراگرد خودشان را نیز طبقه بندی میکنند. برای مثال آدمها را بر حسب ذایقه هایی که از خود نشان میدهند و با ترجیح قایل شدن های شان برای انواع متفاوت موسیقی یا فیلم سینمایی میتوان دسته بندی کرد این عملکردها را نیز مانند عملکرد های دیگری باید در زمینه روابط متقابل یعنی در جامعیت شان در نظر گرفت. بدین سان ذایقه های به ظاهر جداگانه برای هنر یا سینما را در ارتباط با ترجیح های خوراک، ورزش و یا سبک آرایش مو باید در نظر گرفت. دو زمینه متقابلاً مرتبط است که در بررسی بورديو از ذایقه دخالت دارند، یکی روابط طبقاتی به ویژه درون جناح های طبقه مسلط دیگری روابط فرهنگی او این دو زمینه را متشکل از یک رشته جایگاه هایی میداند که در آنها انواع بازیها» انجام میگیرند. کنش هایی که عوامل فردی یا جمعی اشتغال کننده جایگاه های خاص انجام می دهند، تحت تسلط ساختار زمینه ماهیت جایگاهها و منافع وابسته به آنها، تعیین می شوند. با این همه این کنش نوعی بازی نیز به شمار می آید زیرا مستلزم ابراز وجود و کاربرد انواع تمهید هایی است که شخص را قادر میسازد تا در یک بازی برنده شود. ذایقه فرصتی را برای تجربه کردن جایگاه اجتماعی و ابراز آن در زمینه فراهم می سازد. اما زمینه طبقه اجتماعی تأثیر ژرفی بر توانایی بازی کردن فرد می گذارد.

آن‌هایی که در طبقات اجتماعی بالاتری جای دارند بسیار بهتر میتوانند ذایقه‌های شان را مقبول طبع دیگران سازند و با ذایقه‌های طبقات پایین‌تر بهتر میتوانند مخالفت کنند. بدین سان جهان آثار فرهنگی با جهان سلسله‌مراتبی طبقه اجتماعی ارتباط دارد و هر دو این جهانها مبتنی بر سلسله‌مراتب و در ضمن سازنده سلسله‌مراتب اند.

### یورگن هابرماس استعمار جهان حیاتی

در فصل چهار ضمن بحث درباره نظریه نو مارکسیستی و «نظریه انتقادی» از هابرماس صحبت کردیم هر چند که هنوز هم چشم انداز هابرماس را دست کم تا اندازه‌ای میتوان به عنوان جهت‌گیری نو مارکسیستی در نظر گرفت، اما این چشم انداز گسترش چشمگیری یافته و دیگر نمیتوان آن را در برگیرنده این نوع جهت‌گیری یا مقوله نظری دیگر دانست نظریه هابرماس رشد کرده و تنوع یافته است، زیرا اندیشه‌های شمار زیادی از نظریه پردازان جامعه‌شناسی را در خود ادغام کرده است، از جمله اندیشه‌های جورج هربرت مید، تالکت پارسونز، آلفرد شوتس و امیل دورکیم. با وجود این که چشم انداز نظری مبدعانه‌ها برماس را به سختی می‌توان در یک مقوله نظری گنجانند، در اینجا از اندیشه‌های اخیرتر او صحبت میکنیم که به طور کلی آنها را تحت عنوان «استعمار جهان حیاتی و در قالب «قضیه رابطه ساختار و عاملیت میتوان مطرح کرد. هابرماس این نکته را آشکار می‌سازد که در صدد ترکیب انگاره‌ای است؛ یعنی می‌خواهد چشم انداز عاملیت - ساختارش را با تلفیق اندیشه‌های برگرفته از نظریه‌های کنش و نظامها خلق کند. او دست کم تا اندازه‌ای، ضمن طرح اندیشه‌هایش درباره جهان حیاتی به قضیه عاملیت می‌پردازد. هابرماس ضمن طرح افکارش درباره نظام اجتماعی، اساساً به قضیه ساختار می‌پردازد؛ منظور او از نظام اجتماعی، نیرویی است که جهان حیاتی را استعمار میکند. اما منظور هابرماس از جهان حیاتی نظام و استعمار چیست؟ در این بخش به این پدیده‌ها و روابط شان و نیز مفاهیم اساسی دیگر در آخرین کار نظریه پردازانه اش می‌پردازیم. پیش از بحث درباره این مفاهیم این نکته را باید آشکار سازیم که تأکید عمده‌ها برماس همچنان همان کنش ارتباطی است. ارتباط باز و آزادانه، همچنان مبنای نظری و هدف سیاسی‌ها برماس است. این مفهوم او این کارکرد روش شناختی را نیز دارد که درست مانند نمونه‌های آرمانی، ویر به هابرماس اجازه میدهد تا انحراف‌های از الگو را نیز تحلیل کند ساخت یک گفتار نامحدود و تحریف نشده می‌تواند گرایش‌های رو به رشد و تقریباً مبهم را در جامعه نوین به گونه نمایانتری نشان دهد» علاقه خاص او به قضیه استعمار جهان حیاتی در واقع توجه او را به شیوه‌هایی نشان میدهد که بر ارتباط آزادانه تأثیر منفی می‌گذارند.

هابرماس به فراگرد عقلانیت مورد نظر و وبر به ویژه قضیه عقلانیت متفاوت جهان حیاتی و نظام و تأثیر این تفاوت بر استعمار جهان حیاتی به وسیله نظام، نیز توجه دارد. به تعبیر وبر، نظام، قلمرو عقلانیت صوری است حال آن که جهان حیاتی جایگاه عقلانیت ذاتی است. بنابراین، استعمار جهان حیاتی در واقع بازگویی این نظر وبر است که در جهان نوین، عقلانیت صوری بر عقلانیت ذاتی پیروز شده و در نتیجه بر عرصه‌هایی تسلط یافته است که پیش از این عقلانیت ذاتی آنها را تعریف میکرد بدین سان با آن که نظریه‌ها بر ماس جهت‌های تازه جالبی را در پیش گرفته اما ریشه‌های نظری پیشین به ویژه جهتگیری مارکسیستی و ویری اش را همچنان حفظ کرده است.

یکپارچگی اجتماعی و یکپارچگی نظام با توجه به بحث پیشین ما از جهان حیاتی و نظام هابرماس چنین نتیجه گیری میکند مسأله بنیادی نظریه اجتماعی این است که دو مقوله مفهومی مستتر در مفاهیم «نظام» و «جهان» «حیاتی را چگونه می توان به شیوه قانع کننده ای به هم مرتبط ساخت هابرماس این دو مقوله مفهومی را یکپارچگی اجتماعی و یکپارچگی نظام می خواند. چشم انداز یکپارچگی اجتماعی بر جهان حیاتی و شیوه هایی تأکید دارد که نظام کنشی از طریق توافق هنجار مندانه تضمین شده و یا توافق حاصل از ارتباط یکپارچه می شود. نظریه پردازانی که معتقدند جامعه از طریق یکپارچگی اجتماعی می شود بر کنش ارتباطی تأکید دارند و جامعه را به گونه جهان حیاتی می بینند. آنها چشم انداز درونی اعضای گروه را میپذیرند و برای آن که بتوانند شناخت شان را با شناخت اعضای جهان حیاتی مرتبط سازند، از رهیافتی تأویل گرایانه استفاده می کنند. از این دیدگاه، باز تولید مدام جامعه نتیجه کنش هایی است که اعضای جهان حیاتی برای حفظ ساختار های نمادین این جهان انجام میدهند. این فراگرد تنها از دیدگاه خود این آدمها نگریسته می شود. بدین سان، آنچه که در این رهیافت تأویل گرایانه در نظر گرفته نمی شود، دیدگاه افراد خارج از این جهان و نیز فراگرد های باز تولید کننده است که در سطح نظام رخ می دهند.

چشم انداز یکپارچگی نظام بر نظام و نحوه یکپارچه شدن آن از طریق اعمال نظارت بر تصمیم گیری های فردی ناسازگار با نظام تأکید دارد. آن هایی که این چشم انداز را قبول دارند، جامعه را به سان یک نظام خود تنظیم کننده در نظر میگیرند. آنها چشم انداز خارجی یک شاهد بیگانه را اتخاذ میکنند ولی این چشم انداز از دستیابی واقعی آنها به آن الگوهای ساختاری که تنها از طریق فهم تأویل گرایانه چشم انداز درونی اعضای جهان حیاتی ادراک پذیر است، جلوگیری میکند.

ها بر ماس به این نتیجه می رسد که هر یک از این دو چشم انداز گسترده، ضمن آن که چیز هایی برای ارائه کردن دارند به محدودیت های جدی نیز دچارند. هابرماس برپایه انتقادش از یکپارچگی اجتماعی و یکپارچگی، نظام گزینه دیگری را به دست می دهد که در صدد تلفیق این دو جهت گیری نظری است. او جامعه را چونان نظامی می بیند که باید شرایط ابقای جهان های حیاتی اجتماعی - فرهنگی را تأمین کند. جوامع فورموله مجموعه های کنش گروه های اجتماعاً یکپارچه ای اند که به گونه ای منظم تثبیت شده اند.... من طرفدار این پیشنهاد راهگشایم که جامعه را باید به عنوان موجودیتی در نظر گرفت که طی تکامل اجتماعی به عنوان یک نظام و هم به عنوان یک جهان حیاتی تفاوت می پذیرد.

هابرماس که میگوید هم به نظام و هم به جهان حیاتی علاقه مند است، در پایان عبارت بالا آشکار می سازد که به تکامل این دو پدیده نیز بی علاقه نیست. هر چند که نظام و جهان حیاتی در جهت عقلانیت هر چه بیشتر تکامل می پذیرند، اما این عقلانیت در سطح هر یک از آنها صورت متفاوتی به خود میگیرد و همین تمایز است که مبنای استعمار جهان حیاتی را تشکیل می دهد.

استعمار برای فهم مفهوم استعمار این واقعیت جنبه حیاتی دارد که هابرماس جامعه را مرکب از جهان حیاتی و نظام می انگارد وانگهی هر چند که این دو مفهوم در تاریخ گذشته سخت در هم تنیده بودند اما امروزه شکاف روزافزونی میان آنها پیدا شده و از هم جدا گشته اند. گرچه جهان حیاتی و نظام هر دو در فراگرد عقلانیت افتاده اند، اما این فراگرد دو مسیر متفاوت

به خود گرفته است با آن که هابرماس رابطه دیالکتیکی میان جهان حیاتی و نظام قایل میشود هر یک از این دو امکانات یکدیگر را هم محدود میکنند و هم امکانات تازه ای را به روی هم باز می گشایند، ولی توجه اصلی او شیوه ای است که نظام در جهان نوین با آن شیوه جهان حیاتی را تحت نظارت خود در آورده است. به سخن دیگر هابرماس به از هم گسیختگی رابطه دیالکتیکی میان نظام و جهان حیاتی و قدرت بیش از پیش نظام بر جهان حیاتی، توجه دارد. هابرماس میان عقلانیت نظام و جهان حیاتی تضاد قابل است. عقلانیت جهان حیاتی متضمن رشد معقول شدن کنش ارتباطی است. وانگهی، کنشی که در جهت دستیابی به تفاهم متقابل است بیش از پیش از الزام هنجارمند آزاد گشته و هرچه بیشتر به زبان روزمره اتکا مییابد. به سخن دیگر، یکپارچگی اجتماعی بیش از پیش از طریق فراگرد های شکل گیری توافق در زبان حاصل میشود. ولی نتیجه این فراگرد این واقعیت است که تقاضا هایی که از زبان می شود، بیش از پیش افزایش می یابد و ظرفیت های آن را از توان میاندازد. وسایل غیر زبانی مانند پول در نظام اقتصادی و قدرت در نظام سیاسی و دستگاه اجرایی که از نا نظام سرچشمه گرفته و در چهارچوب آن تمایز می یابند در صدد پرکردن این خلاء بر می آیند و دست کم تا اندازه ای جانشین زبان روزمره میشوند به جای آن که زبان کنش را هماهنگ کند، پول و قدرت این کارکرد را انجام می دهند. در نتیجه زندگی خصلت پولی و دیوان سالارانه ای به خود می گیرد.

به بیان کلیتر، نظام که بیش از پیش پیچیده میشود چنان قدرت بیش از اندازه ای به الزام های نظام میبخشد که فراتر از توان پذیرش جهان حیاتی است، جهانی که خود نظام به آن کیفیتی ابزاری داده است بدین سان، هابرماس از خشونت سخن میگوید که نظام از طریق روش های تضییق ارتباطات بر جهان حیاتی اعمال میکند. این خشونت آسیب هایی را در جهان حیاتی به بار می آورد. هابرماس این تحول را در زمینه دیدگاهی از تاریخ جهان مطرح می سازد.

### تفاوت های عمده در کار های مربوط به رابطه عاملیت و ساختار

همچنان که در نوشته های مربوط به تلفیق سطوح خرد و کلان در ایالات متحد دیده شد، در میان اروپاییانی که درباره قضیه رابطه ساختار و عاملیت کار میکنند، نیز تفاوت های مهمی به چشم میخورد. برای مثال در نوشته های راجع به عوامل انسانی عدم توافق چشمگیری وجود دارد. بیشتر آن هایی که در این زمینه کار میکنند (برای نمونه، گیدنز و بوردیو)، گرایش به این دارند که عامل را به عنوان یک کنشگر فردی در نظر گیرند، ولی «جامعه شناسی کنشگرایانه تورن جمع هایی چون طبقات اجتماعی را نیز عامل می انگارد. در واقع تورن عاملیت را سازمانی می داند که مستقیماً یک یا چند عنصر نظام کنش تاریخی را محقق می سازد و در نتیجه در روابط چیرگی اجتماعی مستقیماً دخالت می نماید» برنز و فلم "موضع سوم و حد وسطی را اتخاذ می کنند، زیرا هم افراد و هم جمعها را عامل میدانند. همین نبود توافق درباره ماهیت عامل سرچشمه تفاوت های ذاتی در کار های مربوط به رابطه ساختار و عاملیت است.

حتی آن هایی که بر کنشگر فردی به عنوان عامل تأکید دارند نیز عدم توافق چشمگیری دارند. برای مثال عامل از نظر بوردیو که تحت تسلط ساختمان ذهنی است از عامل گیدنز یا هابرماس بسیار مکانیکی تر است مفهوم ساختمان ذهنی بوردیو در برگزیده نظام های تمایلات با دوام جا به جا شونده و ساختار بخشنده است، یعنی اصول ایجاد و ساختار بخشنده عملکردها

و صورت های ذهنی را به دست می‌دهد ساختمان ذهنی سرچشمه استراتژیها است بی آن که محصول یک نیت استراتژیک اصیل باشد ساختمان ذهنی نه عینیت گرایانه و نه ذهنیت گرایانه است بلکه عناصری از هر دو را در خود ترکیب میکند. این مفهوم تصور کنشگر برخوردار از قدرت ساخت آزادانه و ارادی را آشکارا رد میکند اما هر چند که عاملان مورد نظر گیدنز ممکن است نیت‌مندی و اراده آزاد نداشته باشند ولی از عاملان مورد نظر بوردیو قدرت ارادی بسیار بیشتری دارند. در حالی که به نظر میرسد عاملان مورد نظر بوردیو تحت تسلط ساختمان ذهنی و ساختارهای ساختار بخش درونی شان اند عاملان در کارهای گیدنز فاعلان کنش می باشند. آنها دست کم گزینش هایی به عمل می‌آورند و امکان کنش کردن بر خلاف آنچه که انجام می‌دهند را نیز در اختیار دارند عاملان گیدنز قدرت دارند و میتوانند در جهان شان دگرگونی ایجاد کنند. از همه مهمتر این عاملان ساختارها را می سازند ضمن آن که ساخته ساختارها هستند برعکس در کارهای بوردیو، یک ساختمان ذهنی گاه به ظاهر تجسم نیافته در ارتباط دیالکتیکی با جهان بیرونی است. به همین سان از این جهت که نظریه پردازان عاملیت - ساختار دقیقاً چه منظوری از ساختار دارند عدم توافق نمایشی در میانشان به چشم می‌خورد. برخی از آنها مانند کروزیه فراید برگ و تورن بر ساختار خاصی چون سازمان روابط چیرگی اجتماعی در نهادها و سازمان های سیاسی تأکید می نهند؛ اما دیگران مانند برنز، بر مجموعه ای از ساختارهای اجتماعی همچون دیوان سالاری اجتماع سیاسی، اقتصاد و دین تأکید می‌گذارند. گیدنز تعریف بسیار منحصر به فردی از ساختار به دست می دهد و آن را «مجموعه ای از قواعد و منابع سازمان یافته تکراری می انگارد. این تعریف با هیچ تعریف دیگر ساختار در این نوع نوشته ها همخوانی ندارد. به هر روی، تعریفی که گیدنز از نظامها میکند به آنچه که بسیاری از جامعه شناسان از ساختار در نظر دارند، بسیار نزدیک است. علاوه بر اختلاف های نظریه پردازانی که روی ساختار کار می کنند، میان این دسته از نظریه پردازان و نظریه پردازان دیگر نیز اختلاف هایی وجود دارد. برای مثال، آرچر همچنان که دیده شد گیدنز و به طور ضمنی نظریه پردازان دیگر را به خاطر تأکید بر ساختار و حذف فرهنگ سرزنش میکند.

### پیوند های میان عاملیت - ساختار و خرد و کلان

#### همانندی های بنیادی

کلیترین همانندی میان کارهای انجام شده در ایالات متحد و اروپا، مبل هر دو آنها به ترکیب و تلفیق است. علاوه بر این علایق مشترک هم آمریکاییان و هم اروپاییان گرایش به این داشته اند که در برابر زیاده روی های مسلط موجود واکنش نشان دهند. هر دو دسته از این نظریه پردازان به جبرگرایی کلان کارکردگرایی ساختاری حمله کرده اند. هر دو دسته از زیاده روی های ساختارگرایی دوری جسته اند گرچه در اروپا که ساختارگرایی تهاجم هایی وسیع تر از ایالات متحد انجام داده بود این احساس قوی تر است. در اروپا چنین تصور میشود که کارکردگرایی ساختاری و ساختارگرایی بر ساختار تأکید دارند و به عاملیت کم یا هیچ اهمیتی نمیدهند ولی در آمریکا چنین تصور می شود که این دو نظریه بر سطح کلان تأکید می گذارند و به پدیده های سطح خرد توجه چندانی نشان نمی دهند. به همین سان نظریه پردازان هر دو سوی اقیانوس اطلس از زیاده روی های نظریه های عاملیت سطح خرد مانند نظریه کنش متقابل نمادین روش شناسی مردم نگارانه و اگزیستانسیالیسم و



پدیده شناسی خرسند نیستند. بیشتر آنها بر این نظرند که نظریه های یاد شده حرف زیادی درباره سطح کلان ساختاری ندارند و در نتیجه، به کنشگران اراده گرایی بیش از اندازه ای نسبت میدهند برای نمونه گیدنز میگوید نظریه کنش متقابل نمادین بیشتر در جهت این است که زندگی اجتماعی را به صورت دستاورد هدفمندانه و آگاهانه کنشگران در نظر گیرد... و تکامل بعدی این سنت... در ساخت شیوه های تحلیل نهادی چندان توفیقی نداشته است به همین سان، چنانچه در فصل ۹ دیدیم الگزنر برای این باور است که امتیاز دادن به سطح خرد یک «اشتباه نظری است»

### تفاوت های بنیادی

کلیترین تفاوتها میان کار های آمریکاییان درباره تلفیق سطوح خرد و کلان به استثنای الپس و آثار اروپاییان درباره رابطه عاملیت و ساختار، برحسب تفاوت های عمده اصطلاح شناختی میان این دو نوع آثار نظری مورد بحث قرار گرفته اند. به هر روی، اختلاف آنها تنها این تفاوتها نیست.

در این زمینه، از جمله میتوان به حمله گیدنز «علیه» دوگانه انگاری سطوح خرد و کلان اشاره کرد به نظر میرسد که گیدنز با در مقابل هم قرار دادن سطوح خرد و کلان و تشدید تمایز میان خرد و کلان مخالف است. او با جنگ مصنوعی میان جامعه شناسی خرد و جامعه شناسی کلان و تقسیم کار ناخوشایندی که میان این دو نوع جامعه شناسی برقرار شده مخالف است برای مثال گیدنز به کالینز به خاطر تأکید شدید بر سطح خرد و ضعف رهیافت او در سطح کلان، انتقاد میکند برخی از نظریه پردازان آمریکایی نیز مانند پورپورا، و ریتزر، با این نظر گیدنز موافق اند به هر روی مخالفت گیدنز با دوگانه انگاری سطوح خرد و کلان است و به نظر میرسد که او با کسانی که رابطه این دو سطح را نوعی دوگانگی می انگارند مخالفت کمتری نشان می دهد.

یکی از تفاوت های اساسی میان نظریه پردازان اروپایی و آمریکایی به تصویرهای متفاوت آنها از کنشگران مربوط میشود. آنچه که در نظریه آمریکایی نمایان است تأثیر پذیری بیشتر از رفتارگرایی و نیز نظریه تبادل است که این یکی تا اندازه ای از یک چشم انداز رفتارگرایانه مایه میگیرد. مایه قوت این چشم اندازها، حتی در میان نظریه پردازانی که این چشم اندازها را نمی پذیرند و یا تأیید نمی کنند، این بوده که به نظریه پردازان آمریکایی رویکرد دو پهلویی در مورد کنشگران بخشیده است. از این چشم اندازها گاه کنشگران چنان در نظر گرفته میشوند که در خلق جهان اجتماعی فعالانه درگیرند اما در ضمن این واقعیت نیز پذیرفته میشود که کنشگران در موارد دیگر بر وفق سوابق پاداشها و خسارت هایی که دریافت میکنند به گونه کورکورانه ای رفتار می کنند. بدین سان نظریه پردازان آمریکایی در علاقه برخی از اروپاییان به آگاهی و کنش خلاقانه اشتراک دارند ولی این علاقه محدود به پذیرش اهمیت رفتار کورکورانه است. به بیان ساده تر رفتار در نقطه مقابل کنش در نظریه اجتماعی آمریکایی بیشتر از نظریه اروپایی نقش داشته است. این گرایش به در نظر گرفتن کنشگر به عنوان رفتار کننده کورکورانه اکنون با علاقه هر چه بیشتر به نظریه گزینش عقلانی در آمریکا شدت یافته است، در اینجا تصویر کنشگر به این صورت است که به گونه ای کم و بیش خودکار مؤثرترین وسایل را برای اهدافش بر میگزیند نفوذ نظریه گزینش عقلانی در

ایالات متحد، شکاف حتی از این بیشتری را میان برداشت های اروپاییان و آمریکاییان از کنش و عاملیت در آینده خبر می دهد.

با هدف تلفیق سطوح خرد و کلان هم به ساختار و هم به فرهنگ بپردازند. برای مثال در کار خودم عینیت کلان اساساً همان ساختار اجتماعی را از ذهنیت کلان اساساً فرهنگ متمایز ساختم و در صدد آن بوده ام که رابطه دیالکتیکی شان را با عینیت خرد و ذهنیت خرد بررسی کنم تفاوت دیگر در قضیه ساختار کلان از تفاوت های نفوذ های نظری در ایالات متحد و اروپا سرچشمه میگیرد در ایالات متحد نفوذ اصلی بر تفکر مربوط به قضیه ساختار کلان از ناحیه کارکردگرایی ساختاری بوده است. ماهیت این نظریه نظریه پردازان آمریکایی را بر آن داشته که هم بر ساختار های اجتماعی پهن دامنه و هم بر فرهنگ تأکید ورزند. کارکردگرایی ساختاری علاقه آشکار به ساختار های اجتماعی داشت اما در ن هایت برای نظام فرهنگی تقدم قایل شد. در اروپا، نظریه اجتماعی بیشتر تحت نفوذ ساختارگرایی بوده است که از ساختار برداشت بسیار وسیع تری دارد و آن را از ساختار های خرد ذهن تا ساختار های کلان جامعه بسط می دهد. در مقایسه با کارکردگرایان ساختاری فرهنگ برای ساختارگرایان اهمیت بسیار کمتری داشته است.

اگر تأثیر بسیار نافذتر رفتارگرایی نظریه تبادیل و نظریه گزینش عقلانی را در ایالات متحد فعلاً ندیده گیریم میتوان گفت که تفاوت های نظری در قضیه عاملیت خرد بسیار کم اهمیت تر از همین تفاوتها در سطح ساختاری کلان بوده است. اگزیستانسیالیسم و پدیده شناسی ونیز نظریه فروید در اروپا بیشتر نفوذ داشته است، حال آن که در ایالات متحد نفوذ های اساسی از نظریه کنش متقابل نمادین و نظریه تبادیل سرچشمه می گیرند. به هر روی تفاوت های تأثیر این نظریه ها بر اندیشه های مربوط به قضیه عاملیت خرد در ایالات متحد و اروپا چندان چشمگیر نبوده است. وانگهی در هر دو سوی اقیانوس اطلس نظریه های عاملیت خرد بیشتر از نظریه های ساختاری کلان خوانده شده و به کار میروند برای نمونه روش شناسی مردم نگارانه در هر دو سوی اقیانوس تأثیر نیرومند و تقریباً یکسانی داشته است. تفاوت اساسی دیگر میان این دو نوع آثار از این واقعیت مایه میگیرد که قضیه خرد و کلان میتواند تحت سطوح تحلیل گسترده تر نیز قرار گیرد، در حالی که قضیه عاملیت و ساختار چنین خصلتی ندارد ما میتوانیم پیوند خرد و کلان را بر حسب نوعی سلسله مراتب عمودی در نظر گیریم بدین سان که پدیده های سطح خرد را در قاعده پدیده های سطح کلان را در تارک و واقعیت های سطح متوسط را در میانه این سلسله مراتب جای دهیم با این همه سطوح تحلیل خرد و کلان تنها در برگزیده پیوستار خرد و کلان نیستند زیرا عوامل دیگری که تنها مربوط به قضایای خرد و کلان نیستند مانند عینیت و ذهنیت نیز در این سطوح جای میگیرند اما به نظر می رسد که قضیه پیوند ساختار و عاملیت ارتباط آشکاری با قضیه تحلیل ندارد، زیرا هم عاملیت و هم ساختار را می توان در هر سطحی از تحلیل اجتماعی پیدا کرد. قضیه ساختار و عاملیت بسیار بیشتر از قضیه خرد و کلان در یک چهارچوب تاریخی و پویا مطرح شده است. این ویژگی در کار گیدنز هابرماس و آرچر از همه آشکارتر است اما در سراسر نوشته های مربوط به عاملیت و ساختار نیز دیده می شود.

برعکس، نظریه پردازانی که با قضایای خرد و کلان سر و کار دارند، این قضایا را بیشتر به صورت ایستا سلسله مراتبی و غیر تاریخی ترسیم میکنند با این همه، دست کم برخی از کسانی که رابطه خرد و کلان را به گونه ای تقریباً ایستا در نظر میگیرند، آشکارا میگویند که خصلت پویای این رابطه را نیز درک میکنند: «بررسی سطوح واقعیت اجتماعی و روابط متقابل شان بیشتر یک رهیافت ذاتاً پویا در مورد جهان اجتماعی است. تا یک رهیافت ایستا... جهتگیری پویا و تاریخی در بررسی سطوح جهان اجتماعی را می توان به عنوان اجزای جدایی ناپذیر یک رهیافت کلاً دیالکتیکی تر در نظر گرفت. سرانجام باید یادآور شویم که قضیه اخلاق در میان نظریه پردازان ساختار و عاملیت قضیه ای اساسی است حال آن که این امر در آثار مربوط به سطوح خرد و کلان غالباً ندیده گرفته می شود. این تفاوت را تا اندازه ای میتوان به تفاوت های ریشه های نظری و گروه های مرجع این دو دسته از نظریه پردازان نسبت داد نظریه عاملیت - ساختار ریشه های محکم تری در فلسفه و تمایل بیشتری به آن دارد با توجه به این که یکی از مباحث اساسی فلسفه قضایای اخلاقی است، برعکس نظریه خرد و کلان عموماً ریشه در جامعه شناسی دارد و به عنوان گروه مرجع به علوم دقیقه نظر دارد که برخلاف فلسفه در آنها قضایای اخلاقی چندان مهم نیستند. در نتیجه، ادراک قضیه اخلاقی و حتی خشم اخلاقی در نظریه ساختار و عاملیت بسیار محسوس تر از نظریه خرد و کلان است. پدیده های سطح کلان را در تارک و واقعیت های سطح متوسط را در میانه این سلسله مراتب جای دهیم با این همه سطوح تحلیل خرد و کلان تنها در برگیرنده پیوستار خرد و کلان نیستند زیرا عوامل دیگری که تنها مربوط به قضایای خرد و کلان نیستند مانند عینیت و ذهنیت نیز در این سطوح جای میگیرند اما به نظر می رسد که قضیه پیوند ساختار و عاملیت ارتباط آشکاری با قضیه تحلیل ندارد زیرا هم عاملیت و هم ساختار را می توان در هر سطحی از تحلیل اجتماعی پیدا کرد. قضیه ساختار و عاملیت بسیار بیشتر از قضیه خرد و کلان در یک چهارچوب تاریخی و پویا مطرح شده است. این ویژگی در کار گیدنز، هابرماس و آرچر از همه آشکارتر است اما در سراسر نوشته های مربوط به عاملیت و ساختار نیز دیده می شود. برعکس نظریه پردازانی که با قضایای خرد و کلان سر و کار دارند، این قضایا را بیشتر به صورت ایستا سلسله مراتبی و غیر تاریخی ترسیم میکنند با این همه دست کم برخی از کسانی که رابطه خرد و کلان را به گونه ای تقریباً ایستا در نظر میگیرند، آشکارا می گویند که خصلت پویای این رابطه را نیز درک میکنند بررسی سطوح واقعیت اجتماعی و روابط متقابل شان بیشتر یک رهیافت ذاتاً پویا در مورد جهان اجتماعی است تا یک رهیافت ایستا... جهتگیری پویا و تاریخی در بررسی سطوح جهان اجتماعی را می توان به عنوان اجزای جدایی ناپذیر یک رهیافت کلاً دیالکتیکی تر در نظر گرفت سرانجام باید یادآور شویم که قضیه اخلاق در میان نظریه پردازان ساختار و عاملیت قضیه ای اساسی است حال آن که این امر در آثار مربوط به سطوح خرد و کلان غالباً ندیده گرفته میشود. این تفاوت را تا اندازه ای میتوان به تفاوت های ریشه های نظری و گروه های مرجع این دو دسته از نظریه پردازان نسبت داد نظریه عاملیت - ساختار ریشه های محکم تری در فلسفه و تمایل بیشتری به آن دارد با توجه به این که یکی از مباحث اساسی فلسفه قضایای اخلاقی است. برعکس نظریه خرد و کلان عموماً ریشه در جامعه شناسی دارد و به عنوان گروه مرجع به علوم دقیقه نظر دارد که برخلاف فلسفه در آنها قضایای اخلاقی چندان مهم نیستند. در نتیجه، ادراک قضیه اخلاقی و حتی خشم اخلاقی در نظریه ساختار و عاملیت بسیار محسوس تر از نظریه خرد و کلان است.

## تبیین تفاوت های اروپاییان و آمریکاییان

تعلق آمریکاییان به قضیه سطوح خرد و کلان و یا دست کم کاربرد این اصطلاحات برای توصیف علاقه شان پدیده به نسبت تازه ای است. همچنان که در فصل ۹ دیدیم، گرچه این تعلق سوابقی هم در گذشته دارد اما هیچ گونه علاقه صریحی را به قضیه خرد و کلان کشف نکرده بود پس این اصطلاح های خرد و کلان از کجا پدید آمد؟ در داخل رشته جامعه شناسی رد این اصطلاحها را می توان در شکاف نظری دیرپای و مشهوری پیدا کرد که در ایالات متحد میان نظریه های کلان مانند کارکردگرایی ساختاری و نظریه کشمکش و نظریه های خرد مانند نظریه کنش متقابل نمادین و نظریه تبادل پیدا شده بود. از جهت خارجی جاذبه اصطلاح های خرد و کلان را میتوان به کار برد آنها در علوم دقیق و نیز اقتصاد نسبت داد. در چهارچوب علوم اجتماعی به نظر می رسد که اقتصاد الگوی جامعه شناسی بوده و تمایز میان اقتصاد کلان و اقتصاد خرد برای بسیاری از جامعه شناسان وسوسه کننده بوده است. توفیق این خرد رشته های اقتصادی بسیاری از جنبه های آنها از جمله جهتگیری علمی و اصطلاح های شان را برای جامعه شناسان آمریکایی جذاب ساخته بود، جامعه شناسانی که می خواستند از هر جهت که امکان پذیر باشد از اقتصاد تقلید کنند. اما جامعه شناسی اروپایی برخلاف جامعه شناسی آمریکایی سنت طولانی و نیرومندی در نظریه های خرد و کلان نداشت این فقدان به ویژه در نظریه های خرد اروپایی بیشتر مشهود بوده و باعث شده است که اهمیت دو شاخه خرد و کلان کم رنگ گردد. وانگهی، نظریه پردازان اجتماعی اروپا بر خلاف نظریه پردازان آمریکا، به علوم دقیق و اقتصاد چندان دلبستگی نداشتند و کمتر از آمریکاییان این رشته ها را الگوی شان قرار دادند.

نظریه پردازان اروپایی بسیار بیشتر از نظریه پردازان آمریکایی به فلسفه علاقه مند بوده اند و فلسفه از دیرباز به قضیه عاملیت انسانی توجه داشته است. نظریه پردازان اروپایی فلسفه عاملیت را بنا گذاشتند و بعد ساختاری را به آن افزودند. برنشتاین، رد علاقه به قضیه عاملیت که خودش این اصطلاح را به تناوب با کردار و کنش جا به جا میکند و گاه از عوامل و گاه از کنشگران سخن می گوید را تا یونان باستان و به ویژه فلسفه ارسطو پیگیری میکند. او در دوره به نسبت معاصر، چهار رشته فکری را تشخیص میدهد که در آنها عاملیت نقش اساسی دارد نخستین رشته به مارکس و مارکسیسم تعلق دارد که نظریه منظمی را در زمینه کردار ارائه می دهد. جریان دوم نوعی فلسفه تحلیلی در سال های اخیر است که در آن کنش اهمیت اساسی پیدا کرده است. برنشتاین با تلفیق علاقه مارکسیسم به کردار و علاقه فلسفه تحلیلی به کنش چنین استدلال می کند که معنا های کردار و کنش بسیار به هم نزدیک اند و هر دو با مفهوم عاملیت پیوند نزدیکی دارند. سومین جریان عملگرایی است تصویر انسان از دیدگاه عملگرایانه همان انسان صنعتگری است که به عنوان یک سازنده فعال فرضیه های تازه ای را مطرح میکند فعالانه این فرضیه ها را می آزماید پیوسته آماده پذیرش انتقاد است و خود و محیطش را بازسازی میکند. عملکرد و فعالیت مبتنی بر خرد و تعقل در کانون بینش آنها از انسان در جهان جای گرفته است آخرین رشته، فکری پدیده شناسی و به ویژه اگزیستانسیالیسم اروپایی است که در آن قضیه اساسی ماهیت کنش انسانی است برنشتاین سپس چنین نتیجه گیری می کند. بررسی ماهیت منزلت و اهمیت کردار و کنش علاقه مسلط بر مهمترین جنبش های فلسفی از زمان هگل تاکنون بوده است آشکار است که نظریه پردازان اروپایی بسیار بیشتر از همگنان آمریکایی شان در جهت مارکسیسم فلسفه

تحلیلی و اگزستانسیالیسم افتاده اند. به نظر می رسد که عملگرایی که اساساً یک فلسفه آمریکایی است و بر برخی از نظریه پردازان اجتماعی آمریکا به ویژه هواداران نظریه کنش متقابل نمادین نفوذ گذاشته است، یکی از استثناهای این قضیه باشد به هر روی بیشتر نظریه پردازان اجتماعی آمریکا احتمالاً کمتر از همگنان اروپایی شان درباره عملگرایی اطلاع دارند. بدین سان، در مجموع فلسفه های عاملیت در تحول نظریه اجتماعی اروپایی آشکارا نفتی بسیار بزرگتر از همین نقش در تحول نظریه آمریکایی داشته اند.

رد علاقه به قضیه عاملیت که خودش این اصطلاح را به تناوب با کردار و کنش جا به جا میکند و گاه از عوامل و گاه از کنشگران سخن میگوید را تا یونان باستان و به ویژه فلسفه ارسطو پیگیری میکند. او در دوره به نسبت معاصر، چهار رشته فکری را تشخیص میدهد که در آنها عاملیت نقش اساسی دارد نخستین رشته به مارکس و مارکسیسم تعلق دارد که نظریه منظمی را در زمینه کردار ارائه می دهد. جریان دوم نوعی فلسفه تحلیلی در سال های اخیر است که در آن کنش اهمیت اساسی پیدا کرده است. برنشتاین با تلفیق علاقه مارکسیسم به کردار و علاقه فلسفه تحلیلی به کنش چنین استدلال میکند که معنا های کردار و کنش بسیار به هم نزدیک اند، و هر دو با مفهوم عاملیت پیوند نزدیکی دارند. سومین جریان عملگرایی است تصویر انسان از دیدگاه عملگرایانه همان انسان صنعتگری است که به عنوان یک سازنده فعال فرضیه های تازه ای را مطرح میکند فعالانه این فرضیه ها را می آزماید پیوسته آماده پذیرش انتقاد است و خود و محیطش را بازسازی میکند. عملکرد و فعالیت مبتنی بر خرد و تعقل در کانون بینش آنها از انسان در جهان جای گرفته است آخرین رشته، فکری پدیده شناسی و به ویژه اگزستانسیالیسم اروپایی است که در آن قضیه اساسی ماهیت کنش انسانی است برنشتاین سپس چنین نتیجه گیری میکند «بررسی ماهیت منزلت و اهمیت کردار و کنش علاقه مسلط بر مهمترین جنبش های فلسفی از زمان هگل تاکنون بوده است» آشکار است که نظریه پردازان اروپایی بسیار بیشتر از همگنان آمریکایی شان در جهت مارکسیسم، فلسفه تحلیلی و اگزستانسیالیسم افتاده اند. به نظر می رسد که عملگرایی که اساساً یک فلسفه آمریکایی است و بر برخی از نظریه پردازان اجتماعی آمریکا به ویژه هواداران نظریه کنش متقابل نمادین نفوذ گذاشته است، یکی از استثناهای این قضیه باشد. به هر روی بیشتر نظریه پردازان اجتماعی آمریکا احتمالاً کمتر از همگنان اروپایی شان درباره عملگرایی اطلاع دارند. بدین سان، در مجموع فلسفه های عاملیت در تحول نظریه اجتماعی اروپایی آشکارا نفتی بسیار بزرگتر از همین نقش در تحول نظریه آمریکایی داشته اند.

### نظریه های معاصر درباره نوگرایی و ما بعد نوگرایی

بحث داغی در جامعه شناسی امروز مطرح است میان کسانی که جامعه معاصر را همچنان یک جامعه نوین می انگارند و افرادی که میگویند در جامعه صنعتی در دهه های اخیر نوعی دگرگونی ذاتی پدید آمده که این جامعه را به یک جهان تازه ما بعد نوین انتقال داده است. آخرین فصل این کتاب به این دو موضوع نظری اختصاص داده شده است. در این فصل نخست درباره کار کسانی بحث میکنیم که جهان را همچنان در مرحله نوین در نظر میگیرند و سپس به اندیشه های بزرگترین نظریه پردازان ما بعد نوین خواهیم پرداخت.

نظریه پردازان کلاسیک نوگرایی پیش از بحث درباره اندیشمندان معاصر نوگرایی باید یادآور شویم که بیشتر جامعه شناسان کلاسیک نیز به تحلیل و نقد جامعه نوین پرداخته بودند. برای مثال، یک چنین تحلیلی در کار چهار نظریه پرداز کلاسیک و عمده جامعه شناسی، مارکس، ویر دورکیم و زیمل آشکار است. همه آنها در مقطع پیدایش و چیرگی نوگرایی کار می کردند. هر چند که همه آنان از مزایای نوگرایی آگاه بودند اما برانگیزاننده کار آنها نقد مسایلی است که جهان نوین پیش آورده بود. از نظر مارکس نوگرایی با اقتصاد سرمایه داری مشخص شده بود. مارکس پیشرفت هایی را که انتقال از جوامع پیشین به سرمایه داری به بار آورده بود تشخیص می داد، اما در تحلیل خود بیشتر به نقد نظام اقتصادی سرمایه داری و کج شکلی های آن از خود بیگانگی استثمار و نظایر آن می پرداخت.

از دیدگاه وبر، شاخصترین مسأله جهان نوین بسط عقلانیت صوری به ب های انواع دیگر عقلانیت و در نتیجه پیدایش قفس آهنین عقلانیت بود به نظر او، انسانها بیش از پیش زندانی این قفس آهنین شده و روز به روز کمتر میتوانند برخی از مهمترین ویژگی های انسانی شان را نشان دهند. البته و بر مزایای پیشرفت عقلانیت - برای مثال برتری های دیوانسالاری بر صورت های سازمانی پیشین - را نیز تشخیص می داد اما بیشتر نگران مسایلی بود که عقلانیت پیش کشیده بود. به نظر، دورکیم نوگرایی با همبستگی ارگانیک و سنتی گرفتن وجدان جمعی مشخص میشود هر چند همبستگی ارگانیک آزادی و قدرت تولید بیشتری را به ارمغان آورد اما یک رشته مسایل جداگانه ای را نیز مطرح ساخت برای نمونه با سستی گرفتن اخلاق مشترک انسانها احساس میکنند که در جهان نوین دستخوش بی معنایی شده اند. به عبارت دیگر آدمها در جهان نوین احساس میکنند که از بی هنجاری رنج می برند. در اینجا درباره چهارمین نظریه پرداز، کلاسیک یعنی گشورک زیمل بحث مفصل تری میکنیم زیرا به تازگی او را هم یک نظریه پرداز نوگرا توصیف می کنند

(فریزبی و هم ما بعد نوگرا وانشتاینها از آنجا که او تا اندازه ای در هر دو مقوله جای میگیرد پل مهمی به شمار می آید برای وصل کردن بخش ما بعد نوگرایی و بخش نوگرایی در این فصل نخست زیمل را به عنوان یک نوگرا در نظر می آوریم و در بخش دوم به جنبه ما بعد نوگرایانه نظریه او می پردازیم. فریزبی این دیدگاه را میپذیرد که زیمل نخستین جامعه شناس نوگرایی بود میگویند که زیمل نوگرایی را در دو جایگاه عمده و مرتبط، یعنی در شهر و اقتصاد پولی بررسی میکرد شهر جایی است که نوگرایی در آن تمرکز و تشدید یافته و اقتصاد پولی در آن بسط و اشاعه پیدا کرده است. پوگی مضمون نوگرایی را در ارتباط با پول به ویژه فلسفه پول زیمل بر می گزیند. به اعتقاد او زیمل در این اثر سه نظر را درباره نوگرایی بیان کرد. نخستین نظر این است که نوگرایی یک رشته مزایا را برای بشر به ارمغان می آورد به ویژه این واقعیت که آنها از این پس میتوانند امکاناتی را که در جامعه ما قبل نوین بیان نشده پنهان مانده و سرکوب شده بودند بیان کنند. از این جهت زیمل نوگرایی را به عنوان یک ظهورنو در نظر میگیرد یعنی بروز نمایان قدرت هایی که ذاتی نوع بشراند ولی در گذشته پنهان مانده بودند. دوما این که زیمل به تأثیر نیرومند پول بر جامعه نوین میپردازد. سرانجام این که زیمل بر پیامد های بدشگون پول برای نوگرایی، به ویژه از خودبیگانگی تأکید میکند قضیه از خود بیگانگی ما را به قضیه اساسی در نظریه جامعه شناختی زیمل و نیز جامعه شناسی نوگرایی او می کشاند: «فاجعه فرهنگ، شکاف روزافزون میان فرهنگ عینی و ذهنی یا به گفته خود او



کاستی فرهنگ فردی و تورم فرهنگ عینی نقل شده، به نظر فریزی زیمل بر تجربه نوگرایی تأکید میکند. عناصر اصلی این تجربه یعنی زمان مکان و علیت احتمالی جنبه های اساسی دست کم برخی از نظریه های معاصر نوگرایی اند که در این فصل به بحث کشیده می شوند زیمل تجربه نوگرایی را به عنوان زمان گسته و گذرایی در نظر میگیرد که در آن لحظه فرار و ادراکی از حضور روی هم می افتند؛ همچنین مکان را به عنوان دیالکتیک فاصله و نزدیکی... و علیت را به صورت احتمال اتفاق و تصادف در نظر میگیرد.

در سال ۱۹۲۰، همه این نظریه پردازان بزرگ جامعه شناسی درگذشتند. با نزدیک شدن سال ۲۰۰۰ آشکار است که جهان امروز مکانی بسیار متفاوت از جهان در سال ۱۹۲۰ شده است. هر چند که در مورد تاریخ دقیق آغاز عصر ما بعد نوین بسیار اختلاف نظر وجود دارد فرض را بر این گیریم که این عصر آغاز شده است، اما هیچ کسی این تاریخ را جلوتر از سال ۱۹۲۰ نمی داند. قضیه این است که آیا دگرگونی های پیش آمده در جهان از آن زمان تاکنون معمولی و همپای دگرگونی های مرتبط با نوگرایی بوده اند و یا چندان چشمگیر و جدا از نوگرایی اند که بهتر است جهان معاصر را با اصطلاح تازه ما بعد نوین توصیف کنیم. این قضیه موضوع اصلی بحث این فصل را تشکیل می دهد.

در این فصل اندیشه های چند نظریه پرداز معاصر افراد دیگری مانند واگنر آنتونیو و کلنر نیز هستند که در اینجا مجال پرداختن به آنها را نداریم را بررسی میکنیم که به شیوه ها و درجات متفاوت جهان معاصر را هنوز نوین توصیف می کنند.

### گردونه خرد کننده نوگرایی

آنتونیو گیدنز در کوششی همساز با نظریه ساختار بندی اش و برای خلق تصویری که با تصاویر اندیشمندان کلاسیک مانند و بر و قفس آهنین اورقابت کند، جهان نوین (که ریشه در اروپای سده هفدهم دارد را به صورت یک گردونه خردکننده» توصیف کرده است. او این اصطلاح را بیشتر برای توصیف مرحله پیشرفته نوگرایی یا اوج افراطی نوگرایی در سال های اخیر به کار میبرد بر این اساس گیدنز در نقطه مقابل کسانی قرار می گیرد که مدعی اند جهان وارد عصر ما بعد نوین شده است، هر چند امکان نوعی ما بعد نوگرایی را در آینده در نظر دارد به هر روی به نظر گیدنز با آن که ما هنوز در عصر نوین زندگی میکنیم اما جهان امروز با جهان نظریه پردازان کلاسیک جامعه شناسی بسیار تفاوت دارد.

گیدنز گردونه خرد کننده نوگرایی را چنین توصیف می کند لوکوموتیو بسیار قدرتمند و سرکشی که تمامی نوع بشر تا اندازه ای می توانند از آن سواری گیرند، اما هر آن ممکن است مهارش از دست ما بیرون رود و سر خود به راهش ادامه دهد. این گردونه خرد کننده آن هایی را که در برابرش مقاومت کنند در هم میگوید و هر چند که گاه به نظر می رسد راه مطمئنی را در پیش گرفته است اما بارها پیش می آید که یک باره در جهاتی منحرف میشود که برای ما قابل پیش بینی نیست؛ این گردونه ماشینی غالباً شوق برانگیز و سرشار از بشارت های امیدوار کننده است. اما تا زمانی که نهاد های نوگرایی پابرجای اند، ما هرگز نخواهیم توانست مسیر یا سرعت این گردونه را تحت نظارت خود در آوریم. همچنین، تا این گردونه در حرکت است هرگز احساس ایمنی نخواهیم کرد زیرا مسیر این گردونه سرشار از بیم پیامد های سهمناک است.

نوگرایی به صورت گردونه خرد کننده بسیار پویا است؛ نوگرایی به این صورت جهان سرکشی است که از جهت شتاب پهنه و عمق دگرگونی در نظام های قبلی هر دم فزونی میگیرد گیدنز سپس می افزاید که این گردونه مسیر واحدی را دنبال نمی کند. وانگهی این گردونه یک دست نیست بلکه از انواع اجزای متعارض و متخالف ساخته شده است. بدین سان گیدنز به ما می گوید که نمی خواهد یک نظریه بزرگ سبک قدیم یا دست کم یک حکایت ساده بزرگ و تک جهتی را ارائه کند. مفهوم گردونه خرد کننده با نظریه ساختاربندی و به ویژه با اهمیتی که این نظریه به زمان و مکان می دهد به خوبی همخوانی دارد تصویر این گردونه تصویر چیزی است که در راستای زمان و روی مکان مادی حرکت میکند به هر روی این تصویر با تأکید گیدنز بر قدرت عوامل انسانی به خوبی سازگاری ندارد؛ به نظر می رسد که تصویر گردونه خرد کننده برای این مکانیسم نوین قدرتی بسیار بیشتر از عواملی که این مکانیسم را به حرکت در می آورند قایل است. این مسأله با این انتقاد کلیتر جور در می آید که میان تأکید بر عاملیت در کار های صرفاً نظری گیدنز و تحلیل های اساساً تاریخی او که بر چیرگی گرایش های مبتنی بر نظام در مقابل توانایی ما در دگرگونی جهان دلالت دارند نوعی گستگی وجود دارد.

نوگرایی با سه جنبه اساسی نظریه ساختار بندی گیدنز پویا می شود؛ این سه جنبه عبارتند از فاصله گیری بیریشگی و قدرت بازاندیشی نخستین جنبه، جدایی زمان و مکان یا فاصله گیری است هر چند که این فراگرد فاصله گیری روزافزون مانند هما جنبه های دیگر کار گیدنز نه تک خطی بلکه دیالکتیکی است. در جوامع ما قبل نوین زمان همیشه در پیوند با مکان بود و اندازه گیری زمان دقیق نبود با استقرار نوگرایی، زمان معیار پیدا کرد و پیوند نزدیک میان زمان و مکان گسیخته شد. بدین سان هم زمان و هم مکان از محتوا تهی شدند؛ دیگر هیچ زمان یا مکان خاصی امتیازی بر زمانها یا مکان های دیگر ندارد و زمان و مکان به صورت های صرف تبدیل شدند. در جوامع ماقبل نوین مکان بیشتر با حضور مادی تعریف میشد و از همین روی خصلتی محلی داشت با فرارسیدن نوگرایی مکان بیش از پیش از محل جدا شد.

فاصله گیری زمانی و مکانی به دلایل گوناگون برای نوگرایی اهمیت دارد. نخست رشد سازمان های عقلانی و ذاتاً پویایی در مقایسه با صورت های ماقبل نوین چون دیوانسالاریها و دولت ملی را افزایش میدهد و قدرت آنها را در پیوند دادن قلمرو های مکانی و جهانی بالا می برد. دوم جهان نوین در فضایی از ادراک شدید تاریخ جهانی قرار گرفته است و می تواند این تاریخ را در شکلگیری زمان حال به کار اندازد. سوم، یک چنین فاصله گیری لازمه عمده ای برای گیدنز است تا منبع دوم پویایی نوگرایی، یعنی بی ریشگی را در جوامع نوین مطرح سازد. به تعریف گیدنز، بی ریشگی مستلزم جدا شدن روابط اجتماعی از محیط های محلی کنش متقابل و تجدید ساختار آن در راستای پهنه های زمانی - مکانی نامشخص است و نوع مکانیسم بی ریشگی وجود دارد که نقش تعیین کننده ای در جوامع نوین برعهده دارند؛ هر دو آنها را میتوان تحت عنوان نظام های انتزاعی مشخص کرد.

با ما به نخستین نوع بی ریشگی نشانی نمادین دارد که شناخته ترین آن پول است. پول فاصله گیری زمانی - مکانی را امکان پذیر می سازد، بدین سان که می توانیم با کسانی که در فاصله بسیار دور زمانی و مکانی سر می برند معاملاتی انجام دهیم. دومین نوع بی ریشگی نظام های تخصصی اند. گیدنز این نظامها را به عنوان «نظام های دستاورد فنی یا مهارت تخصصی

تعریف میکند که حوزه های وسیعی از محیط های مادی و اجتماعی محل زندگی امروز ما را سازمان میدهند. آشکارترین نظام های تخصصی متخصصانی چون وکیلان و پزشکان را در خود جای می دهند اما پدیده های روزمره ای چون اتومبیلها و خانه های ما نیز تحت تأثیر نظام های تخصصی ساخته میشوند نظام های تخصصی تضمین هایی البته نه بدون مخاطرات را برای انجام کار در راستای زمان و مکان فراهم میکنند. در جوامع تحت تسلط نظام های انتزاعی و فاصله گیری وسیع زمانی - مکانی اعتماد بسیار مهم است. نیاز به اعتماد با این فاصله گیری ارتباط دارد: «دیگر نیاز نداریم به کسانی اعتماد کنیم که پیوسته در معرض دیدمان هستند و فعالیت های شان را مستقیماً می توان بازنگری کرد اعتماد هنگامی ضروری می شود که در نتیجه فاصله گیری روزافزون زمانی و مکانی دیگر اطلاع کاملی از پدیده های اجتماعی نداشته باشیم گیدنز اعتماد را چنین تعریف میکند اطمینان از اعتماد پذیری اشخاص یا نظامها با توجه به یک رشته معین از پیامدها یا رویدادها جایی که این اطمینان ایمان به صداقت یا عشق دیگری و یا صحت اصول انتزاعی دانش فنی را بیان میدارد. اعتماد نه تنها کلاً در جوامع نوین اهمیت زیاد دارد بلکه برای نشانه های نمادین و نظام های تخصصی که در خدمت زندگی بی ریشه در جهان نوین به کار میروند نیز مهم است. برای مثال برای آن که اقتصاد پولی و نظام حقوقی در جامع کارآیی داشته باشد، افراد جامعه باید به آنها اعتماد داشته باشند.

سومین ویژگی پویای نوگرایی توانایی بازاندیشی آن است. هر چند که توانایی بازاندیشی ویژگی بنیادی نظریه ساختار بندی گیدنز و نیز وجود بشری به نظر او است اما در قلمرو نوگرایی معنای ویژه ای پیدا میکند جایی که عملکرد های اجتماعی در پرتو اطلاعات تازه درباره این عملکردها پیوسته بررسی و اصلاح می شوند و در نتیجه خصلت شان را به گونه سازنده ای تغییر میدهند در جهان نوین هر چیزی در معرض بازاندیشی است از جمله خود بازاندیشی از این گذشته مسأله تأویل دوگانه در اینجا مطرح است زیرا بازاندیشی جهان اجتماعی از سوی متخصصان گرایش به تغییر این جهان دارد. خصلت بی ریشه زندگی نوین مسایل خاصی را مطرح می سازد. یکی مسأله نیاز به اعتماد به نظام های انتزاعی به معنای عام و نظام های تخصصی به معنای خاص است.

گیدنز در یکی از استعاره های پرسش برانگیز خود میگوید که به کودکان در دوره اجتماعی شدن در کودکی مقداری اعتماد تلقیح میشود. این جنبه از اجتماعی شدن پيله ای حفاظتی برای کودکان فراهم میسازد تا در هنگام بزرگسالی از قدری امنیت و اعتماد هستی شناختی برخوردار شوند. این اعتماد با یک رشته رهوار هایی که در زندگی روزانه با آنها روبرو میشویم تقویت میشود با این همه، مخاطرات خطرناک و تازه ای با نوگرایی همراه اند که پیوسته اعتماد ما را تهدید می کنند و به ناامنی هستی شناختی همه جایی می انجامند. به گفته گیدنز با آن که مکانیسم های بی ریشه کننده امنیت را در حوزه های گوناگون برای ما فراهم می سازند اما «سیمای مخاطره آمیز» مشخصی را نیز به بار می آورند مخاطره شدت جهانی پیدا کرده جنگ اتمی می تواند همه ما را نابود سازد و رویداد های احتمالی که بر زندگی شمار فراوانی از مردم در سراسر جهان تأثیر میگذارند مانند دگرگونی در تقسیم کار جهانی، گسترش یافته اند. در اداره محیط زیست مادی مان نیز با خطر هایی روبرو هستیم به خاطر ایجاد محیط های نهادی مخاطره آمیزی چون بازار های سرمایه گذاری جهانی نیز خطر هایی ما را تهدید می کند. آدمها

بیش از پیش در مورد خطرهای آگاهی می‌یابند و چیزهایی چون دین هرچه کمتر می‌توانند این باور را در مردم القاء کنند که این خطرهای سرگذشتی اند. امروزه طیف وسیعی از عامه مردم خطرهای تهدیدکننده‌شان را میدانند. وانگهی، این آگاهی دردناک نیز وجود دارد که نظام‌های تخصصی توانایی محدودی در برخورد با این خطرهای دارند. همین خطرهای هستند که به نوگرایی حالت یک گردونه خردکننده و مهارگسیخته می‌دهند و ما را سرشار از ناامنی هستی شناختی میکنند.

جهان نوین نوعی «جداسازی تجربه را نیز به همراه می‌آورد که اطلاق می‌شود به فراگردهایی از مخفی نگه‌داشتن که رهوارهای زندگی روزمره را از پدیده‌های یوانگی، بزهکاری بیماری و مرگ روابط جنسی و طبیعت، جدا می‌سازند و این جداسازی در نتیجه نقش رو به رشد نظام‌های انتزاعی در ندگی روزمره اتفاق می‌افتد این جداسازی امنیت هستی شناختی بیشتری برای ما به رمغان می‌آورد، اما به ب‌های بیرون راندن زندگی اجتماعی از آن قضایای وجودی بنیادی که تنگناهای اخلاقی اساسی را برای بشر به بار می‌آورند.

گیدنز بسیاری از این مضامین را در کتاب تبدیل شکل صمیمیت می‌گنجاند. او در این اثر بر تغییر شکل کنونی صمیمیت تأکید میکند که خود این مفهوم ما را به شناخت مفهوم مهم دیگر گیدنز راجع به جهان نوین، یعنی رابطه ناب، نزدیک می‌سازد. رابطه ناب به موقعیتی اطلاق میشود که در آن، «رابطه اجتماعی به خاطر نفس این رابطه و آنچه که هر شخصی میتواند از ارتباط پایدار با دیگری به دست آورد، برقرار می‌شود؛ تا زمانی که دو طرف این رابطه احساس کنند که از این رابطه به اندازه کافی ارضا میشوند، این رابطه همچنان برقرار خواهد ماند» در قلمرو صمیمیت، یک رابطه ناب با ارتباط عاطفی با خود و دیگری در زمینه برابری جنسی و عاطفی، مشخص میشود. غیر اخلاقی شدن روابط صمیمانه نه تنها می‌تواند به غیر اخلاقی شدن روابط فیما بین به معنای عام بینجامد، بلکه سامان اخلاقی کلان را نیز ممکن است غیر اخلاقی کند. ماهیت رو به تغییر روابط صمیمانه، که در آن، زنان انقلابیان عاطفی عصر نوگرایی گیدنز، پیشگام شده و مردان وامانده اند دلالت‌هایی انقلابی برای کل جامعه دارد. در جهان نوین، صمیمیت و تمایلات جنسی و بسیاری چیزهای دیگر از زندگی اجتماعی جدا شده اند. هر چند که این جداسازی نوعی رهایی از صمیمیت در جوامع سنتی بوده است، نوعی صورت سرکوبی نیز به شمار می‌آید. کوشش بازاندیشانه برای آفرینش روابط صمیمانه ناب تر باید در محیطی انجام گیرد که از قضایای اخلاقی گسترده تر به دور باشد. به هر روی با کوشش، آدمها به ویژه زنان، در جهت ساخت بازاندیشانه خودشان و دیگران این تنظیم نوین تحت فشار قرار می‌گیرد، بدین سان، گیدنز از آزادی جنسی یا تکثرگرایی دفاع نمیکند بلکه از دگرگونی اخلاقی وسیع تری هواداری میکند که به نظر او هم اکنون در چهارچوب روابط صمیمانه به خوبی به راه افتاده است

اکنون نیاز نداریم که برای پیشبرد برنامه‌های آزادسازی در انتظار یک انقلاب سیاسی اجتماعی باشیم و چنین انقلابی کمک‌چندانی هم به ما نمیکند فراگردهای انقلابی هم اکنون در زیر ساختار زندگی شخصی به خوبی به راه افتاده اند تغییر شکل صمیمیت دگرگونی روحی و اجتماعی را بر می‌انگیزد و یک چنین دگرگونی که از پایین به بالا است می‌تواند در نهادهای عمومیت نیز تغییر ایجاد کند. فکر میکنم که آزادسازی جنسی وسیله‌ای میتواند باشد برای تجدید سازمان عاطفی و پهن دامنه زندگی اجتماعی گیدنز.

در مورد قضیه مخاطره در کار گیدنز درباره نوگرایی پیش از این صحبت کرده ایم. گیدنز در این باره چنین میگوید نوگرایی یک فرهنگ مخاطره آمیز است. منظورم از این قضیه این نیست که زندگی اجتماعی امروز در مقایسه با گذشته ذاتاً مخاطره آمیزتر شده است؛ زیرا در مورد بیشتر آدمها زندگی چندان مخاطره آمیز نیست مفهوم مخاطره بیشتر در ارتباط با نحوه سازماندهی جهان اجتماعی هم به وسیله کنشگران عادی و هم متخصصان فنی به گونه ای بنیادی مطرح است. نوگرایی مخاطره کلی در برخی از حوزه ها و شیوه های زندگی را کاهش میدهد ولی عوامل مخاطره آمیز جدیدی را مطرح می سازد که در دوران پیشین تقریباً یکسره ناشناخته بودند.

### عقلانیت شدید، مک دونالدیزه شدن و آمریکایی شدن

ریتزر به سه شیوه مرتبط با هم به قضیه نوگرایی پرداخته است، یکی از طریق عقلانیت شدید دیگری مک دونالدیزه شدن و سومی، آمریکایی شدن.

#### عقلانیت شدید

امروزه از مفهوم عقلانیت شدید برای توصیف جهان بسیار عقلانی کنونی به ویژه صنعت ژاپنی استفاده میکنند تصور عقلانیت شدید مبتنی بر اندیشه های و بر درباره عقلانیت است. همچنان که دیده شد به نظر وبر جهان نوین روز به روز عقلانیت بیشتر میشود. ویژگی این جهان رشد عقلانیت صوری و تفوق روزافزون این نوع عقلانیت بر انواع دیگر آن، یعنی عقلانیت ذاتی نظری و عملی است عقلانیت صوری مستلزم اهمیت روزافزون ساختارهایی چون دیوانسالاری است که آدمها را وادار میسازند که در گزینش وسایل دستیابی به هدف هایشان به شیوه ای عقلانی عمل کنند ویژگی عقلانیت ذاتی چیرگی هنجارها و ارزشها در انتخاب عقلانی وسایل دستیابی به هدفها است. عقلانیت نظری با فراگرد های شناختی عقلانی سر و کار دارد، حال آن که عقلانیت عملی همان عقلانیت روزمره در گزینش عقلانی وسایل دستیابی به هدفها است.

نظر وبر البته این بود که عقلانیت صوری ویژگی شاخص جهان نوین است و این نوع عقلانیت بر انواع دیگر عقلانیت چیرگی یافته است. پس هرگاه که از این دیدگاه از جهان نوین به صورت عقلانی سخن میگوییم در واقع میخواهیم بگوییم که این جهان از درجه بالایی از عقلانیت صوری برخوردار است. به هر روی، مسایل و محدودیت هایی ذاتی در یک نظام عقلانی صوری وجود دارند. در نظریه و بر این مسایل تحت عنوان نا معقولی عقلانیت مطرح میشوند. مثال خوب این مسایل انسان زدایی و عرفان زدایی روزافزونی است که با عقلانیت بیش از پیش صوری همراه است. مهمترین محدودیت عقلانیت، صوری این واقعیت است که نظام عقلانی صوری توجه هرچه کمتری به انواع دیگر عقلانیت از خود نشان میدهد. بدین معنا، نظام عقلانی صوری چندان هم معقولانه نیست زیرا توزیع احتمالی سه نوع دیگر عقلانیت را ندیده یا دست کم میگیرد از این دیدگاه عقلانیت صوری از معقولیت کامل برخوردار نیست. تعریف تحولی مطرح شده است که می توان آن را به مفهوم عقلانیت شدید برای عنوان گامی به فراسوی چیرگی عقلانیت صوری در نظر آورد و از طریق آن مسایلی را باز میتوان شناخت که منحصرأ به عقلانیت صوری ارتباط دارند. هرچند که این مفهوم به فراسوی عقلانیت صوری توجه دارد و از همین روی به

فراسوی نوگرایی مورد نظر و بر ارجاع دارد اما میتوان آن را به عنوان جزیی از نوگرایی و یا بسط آن نیز در نظر آورد زیرا همچنان نوعی نظام عقلانی به شمار میآید به همین دلیل عقلانیت شدید را نمی توان به عنوان بخشی از پدیداری نظام ما بعد نوین در نظر گرفت. عقلانیت شدید چیست؟ به بیان ساده نظام عقلانیت شدید نظامی است که هر چهار نوع عقلانیت، صوری، ذاتی عقلی و عملی را در بر میگیرد. این نظام عقلانیتر (یا) عقلانیت همه جانبه تر از یک نظام عقلانی صوری است زیرا هم از این نوع عقلانیت و هم از سه نوع دیگر عقلانیت استفاده میکند بدین سان نظام عقلانیت شدید بر نظام عقلانیت صوری مزیت های فراوانی دارد زیرا عقلانیت صوری برخلاف عقلانیت شدید توانایی هنجارها و ارزشها را در برانگیختن آدمها به رفتار معقولانه تر در نظر میگیرد به ظرفیت های حل معقولانه مسایل از سوی انسانها توجه دارد و به توانایی آدمها دریافتن شیوه های عملاً معقولانه برخورد با موقعیت های مادی بها میدهد. بهترین مثال یک نظام عقلانی شدید و مزایایش صنعت ژاپنی به ویژه شرکت های بزرگ اتومبیل سازی آن است. در اینجا بهتر است این صنعت و نظام عقلانی شدید آن را بررسی کنیم و آن را با صنعت اتومبیل سازی آمریکایی و اتکای تقریباً همه جانبه آن، دست کم تا این اواخر، به عقلانیت صوری، مقایسه نماییم.

هر دو صنعت اتومبیل سازی آمریکایی و ژاپنی در علاقه به رشد و گسترش نظام های عقلانی صوری اشتراک دارند. بیشتر موفقیت های اولیه صنعت اتومبیل سازی آمریکایی به کوشش های پیشگامانه آن در ایجاد نظام های عقلانی صوری، از جمله مدیریت علمی خط مونتاژ نظام تقسیم کار جنرال موتورز و نظایر آن، ارتباط دارند. پس از جنگ جهانی دوم صنعت اتومبیل سازی ژاپنی و دیگران این نظام های عقلانی صوری را بررسی کردند و پس از انتقال آنها به ژاپن این نظامها را با نیاز های ژاپن تطبیق دادند. اما در سال های اخیر ژاپنیا نظام های عقلانی صوری ویژه خودشان را نظام درست سروت و اشتغال دایم ساخته و پرداخته کردند که به فراسوی نظام های آمریکایی کشیده می شوند.

### مک دونالیزه شدن

قضیه نوگرایی در کتاب مک دونالیزه شدن جامعه ریتزر، نیز مطرح می شود. همچنان که در مورد عقلانیت شدید دیدیم، محرک نظری مک دونالیزه شدن نیز کار و بر درباره عقلانیت است. در قضیه مک دونالیزه شدن تنها بر عقلانیت صوری و این واقعیت تأکید میشود که رستوران های ارائه غذای سریع انگاره معاصر از عقلانیت صوری را نشان میدهند. می توان چنین استدلال کرد که الگوی نظام عقلانیت صوری در روزگار و بر دیوانسالاری بود حال آن که امروزه رستوران های غذای سریع انگاره حتی بهتری از این عقلانیت را باز می نمایند دیوانسالاری هنوز در کار است اما این نوع رستورانها این گونه عقلانیت را بهتر نشان میدهند این واقعیت بر این قضیه دلالت می کند که امروزه نه تنها عقلانیت صوری در کار است بلکه جهان نوینی که این نوع عقلانیت عنصر اصلی آن است، نیز هنوز وجود دارد. عقلانیت صوری چهار بعد دارد که عبارت اند از کارآیی پیش بینی پذیری، تأکید بر کمیت به جای کیفیت و جایگزینی تکنولوژی های غیرانسانی به جای تکنولوژی های انسانی همین نوع عقلانیت است که نامعقولی عقلانیت را به ارمغان می آورد. کارآیی به معنای جستجوی بهترین وسایل دستیابی به هدفها است؛ در رستوران غذای سریع ارائه غذا از پنجره اتومبیل مثال خوب تشدید کارآیی در دستیابی به غذا است. پیش بینی



پذیری به معنای جهان بدون غیر مترقبه ها است؛ رستوران بیگ مک در لوس آنجلس تفاوتی با همین رستوران در نیویورک ندارد؛ به همین سان آن چیزی که ما فردا یا سال دیگر مصرف خواهیم کرد درست مانند همان چیزی خواهد بود که امروز مصرف میکنیم نظام های عقلانی گرایش به تأکید بر کمیت و معمولاً کمیت های بزرگ دارند تا کیفیت.

### آمریکایی شدن

سومین قضیه ای که مرتبط با نوگرایی است و در کار رینزر راجع به رستوران های غذای سریع و تأکید آشکارش بر تحلیل کارت های اعتباری به چشم می خورد، قضیه آمریکایی شدن است. معمولاً آمریکا را به عنوان کانون نوگرایی و کشوری که سخت درگیر صادرات غالباً منفعت آمیز صورت های نوگرایی به بقیه جهان است، در نظر می گیرند. به عبارت دیگر اندیشه آمریکایی شدن مداوم جهان، بیشتر چشم انداز نوگرایی را تقویت میکند تا دیدگاه ما بعد نوگرایی کارت های اعتباری نه تنها با عقلگرایی سازگاری دارند، بلکه در فراگرد آمریکایی شدن نیز بسیار دخیل اند. به این معنا که کارت اعتباری یک اختراع آمریکایی است که با شتاب روزافزون به دیگر ملت های جهان صادر میشود. کارت های اعتباری عمده جهان به ویژه ویزا مستر کارت و امریکن اکسپرس همه محصولات آمریکایی اند که مبنای آنها همچنان ایالات متحد است. هرچند ملت های دیگر نیز کارت های اعتباری ویژه خودشان را ایجاد کرده اند مانند رسی بی ژاپن و بارکلی کارت بریتانیا اما این کارتها در مقایسه با غول های آمریکایی ناچیزاند هر چند که بازار های آمریکاهنوز از کارت های اعتباری اشباع نشده اند اما حوزه های رشد عظیم این کارتها در حال حاضر و در آینده بخش های دیگر جهان هستند. بدین سان شرکت های کارت اعتباری آمریکایی کوشش وسیعی میکنند تا در سراسر جهان حوزه فعالیت های شان را گسترش دهند. فعالیت تولید کارت های اعتباری در سراسر جهان دیری است که آمریکایی شده و در آینده حتی آمریکایی تر خواهد شد وانگهی کارت اعتباری به آمریکایی کردن جوامع دیگر کمک میکند، زیرا این وسیله مبادله ویژه آمریکا را به آنجاها میبرد و نیز فرهنگ مصرفی ملازم با رشد کارت های اعتباری را گسترش می دهد. پس این اندیشه که کارت های اعتباری، عقلگرایی آمریکایی شدن و بالاخره نوگرایی را تقویت میکنند مبتنی بر شواهد تجربی است. اما شواهد مخالف دیگری نیز وجود دارند که بر نوعی وابستگی میان کارت های اعتباری و جامعه ما بعد نوین دلالت میکنند. برای مثال هر چند که با کارت های اعتباری میتوان کالا های تولید انبوه شده جامعه نوین را خرید اما از همین کارنها برای خرید کالا های مشتری پسند در جامعه ما بعد نوین نیز میتوان استفاده کرد به همین سان گرچه از کارت های اعتباری آمریکایی برای خرید کالا های آمریکایی در ملت های دیگر میتوان استفاده کرد، اما همین کارتها را برای خرید کالا های بومی نیز میتوان به کار برد؛ در نتیجه این کارتها به جای یکنواخت سازی گوناگونی را تشویق میکنند در پایان باید گفت که کارت های اعتباری مانند رستوران های غذای سریع دست کم به همین صورت کنونی بیشتر با نوگرایی سازگاری دارند تا ما بعد نوگرایی.

یکی از تناقض های ظاهری در این بحث تأکید گیدنز و به ویژه یک بر مخاطره در جهان نوین در مقابل پیش بینی پذیری است که ریتزر آن را ویژگی جوامع مک دونالدیزه می انگارد جامعه پیش بینی پذیر به جامعه بدون غیر مترقبه اطلاق می شود، از جمله غیر مترقبه هایی که اقدام های مخاطره آمیز به بار می آورند. آیا این دو نظر را می توان آشتی داد؟

گیدنز و یک بر یک سطح تحلیل عمل میکنند حال آن که ریتزر بر سطح کاملاً متفاوت دیگری کار میکند گیدنز و یک بیشتر به رویدادها و مقتضیات خارق العاده ای چون حوادث ملازم با نیروگاهها و سلاح های هسته ای علاقمندند. آشکار است که این جایگاهها سرشار از مخاطراتی اند که بر پهنه های بزرگ زمانی و مکانی پیامد های ناگواری ممکن است داشته باشند. برخلاف آنها ریتزر به جنبه های عادی تر زندگی مانند همبرگری که وقت ناهار میخوریم یا کارت های اعتباری که با آنها کالا های مورد نیاز را می خریم توجه دارد. در این عرصه ها آشکار است که چندان خطری وجود ندارد زیرا همبرگر مورد انتظارمان را از رستوران های غذای سریع به آسانی از طریق کارت اعتبارمان خریداری میکنیم اما قضیه عمیق تری نیز در اینجا مطرح است آیا رویدادها و شرایط مخاطره آمیز مورد نظر گیدنز و یک را میتوان مک دونالدیزه کرد؟ فکر میکنم پاسخ این پرسش این است که نه تنها رویدادها را میتوان مک دونالدیزه کرد بلکه همین شرایط مخاطره آمیز تا حد بسیار زیادی عقلانی شده اند. یک نیروگاه هسته ای بی گمان با کارایی و پیش بینی پذیری عمل میکند بر اقدام های کمی اتکا دارد و انواع تکنولوژی های غیرانسانی را به کار میگیرد اما مانند همه نظام های دیگر مک دونالدیزه، نامعقولی های عقلانیت از جمله حوادث نادر ولی مرگبار را نیز به بار می آورد.

### نوگرایی و کشتار جمعی ۱

در حالی که به نظر ریتزر انگاره نوین عقلانیت صوری رستوران غذای سریع است به نظر زیگمونت باومن کشتار جمعی یا نابودی منظم یهودیان به وسیله نازیها، انگاره اخیر عقلانیت صوری به شمار میآید به گفته باومن «کشتار جمعی به عنوان یک عملکرد پیچیده و هدفمند میتواند انگاره ای از عقلانیت دیوانسالار جدید را به نمایش گذارد برای بسیاری، بحث درباره رستوران های غذای سریع و کشتار جمعی یهودیان در زمینه ای واحد، شنیع می نماید. با این همه در تفکر جامعه شناسی راجع به عقلانیت نوین می توان از دیوانالاری به کشتار جمعی و سپس به رستوران غذای سریع رسید. اصول عقلانیت ویر را به گونه سودمند و معنی داری میتوان در هر یک از این سه مورد به کار بست. دست اندرکاران کشتار جمعی از دیوانسالاری به عنوان یک ابزار عمده استفاده کردند. شرایطی که این کشتار را امکان پذیر ساخت به ویژه همان نظام عقلانی صوری امروزه نیز همچنان وجود دارد. در واقع فراگرد مک دونالدیزه شدن بر این دلالت دارد که نظام های عقلانی صوری نه تنها پابر جای اند، بلکه پیوسته گسترده تر می شوند. به نظر باومن، در شرایط مقتضی و در صورت امکان جهان نوین آمادگی پذیرش نکبتی حتی شدیدتر از کشتار جمعی یهودیان را دارد.

نوگرایی به متمدن بودن خویش افتخار میکند و به این می نازد که از حفاظت هایی برخوردار است که رویداد هایی چون کشتار جمعی هرگز نمی تواند پیش آید. اما این گشتار اتفاق افتاد و از دست این حفاظتها برای جلوگیری از کشتار کاری برنیامد. امروزه همان نیرو های عقلگرایی در کارند و حتی نیرومندتر هم شده اند و دیگر نمی توان گفت که حفاظت های مورد نیاز برای جلوگیری از مهار گسیختگی عقلگرایی در حال حاضر نیرویی بیشتر از دهه ۱۹۴۰ دارند. به گفته باومن هیچیک از آن شرایط اجتماعی که آشویتس را امکان پذیر ساخته بودند به راستی از میان نرفته اند و هیچ اقدام موثری برای جلوگیری از بلا های آشویتس مانند انجام نگرفته است. برای جلوگیری از یک کشتار جمعی دیگر به اخلاق نیرومند و نیرو های سیاسی تكثر آمیز نیاز شدید داریم احتمال دارد زمانه هایی پیش بیاید که در آنها قدرت واحدی چیرگی یابد و از دست این اعتقاد که نظام اخلاقی نیرومندی وجود دارد که از همدستی یک رهبر نیرومند با یک دیوانسالاری مشتاق و راغب برای بار دیگر جلوگیری خواهد کرد، کاری برنیاید.

### طرح ناتمام نوگرایی

این بخش را با بحث درباره اندیشه های یورگن هابرماس به پایان میبرم هابرماس نه تنها نظریه پرداز اجتماعی برجسته امروز به شمار می آید، بلکه مدافع برجسته نوگرایی و عقلانیت در برابر حمله های اندیشه های ما بعد نوگرایان و دیگران نیز محسوب می شود. به گفته سید من برخلاف بیشتر روشنفکران معاصر که موضع ضد نوگرایی یا مابعد نوگرایی را در پیش گرفتند هابرماس در نظم های نهادمند نوگرایی ساختار های عقلانیت را می بیند. در حالی که بسیاری از روشنفکران در مورد توان ر هایی بخشی نوگرایی بدبین شده اند، اما هابرماس همچنان بر توان آرمانی نوگرایی پافشاری میکند در محیطی اجتماعی که ایمان به طرح روشن اندیشانه جامعه ای خوب و مبتنی بر خرد رنگ باخته و اعتبارش را از دست داده است هابرماس همچنان یکی از سرسخت ترین مدافعان آن به شمار می آید.

### ما بعد نوگرایی

جامعه شناسی امروزه با موقعیتی روبرو شده که بسیاری از رشته ها به ویژه هنرها در دهه پیش روبرو شده بودند لحظه ما بعد نوین فرا رسید و روشنفکران هنرمندان و دست اندرکاران فرهنگی را سرگردان گذاشته است که آیا باید سوار این موج شوند و به این جشنواره بپیوندند، یا برکنار از این موج منتظر بمانند تا این مد نوپدید فرهنگی ناپدید گردد. هرچند بسیاری از جامعه شناسان به ویژه نظریه پردازان جامعه شناس هنوز ما بعد نوگرایی را یک هوس گذرا میدانند و به نظر برخی دیگر این جریان بیشتر به یک جشنواره میماند تا یک اقدام دانشورانه جدی اما واقعیت این است که نظریه پردازان اجتماعی دیگر نمیتوانند ما بعد نوگرایی را ندیده گیرند. در نظریه جامعه شناسی کنونی ما بعد نوگرایی گرم ترین بازار را داشته است در واقع بازار این مکتب چندان داغ بوده است که دست کم یکی از نظریه پردازان استدلال میکند که دیگر نباید این اصطلاح را به کار برد زیرا از فرط کاربرد شیره اش کشیده شده است به این معنا که این اصطلاح هم از سوی پشتیبانانش و هم از طرف منتقدانش و نیز در جریان بحث داغ میان آنها بیش از اندازه به کار رفته است.

با توجه به اهمیت ما بعد نوگرایی و بحث داغی که برانگیخته است، در اینجا هدف ما این است که دست کم معرفی کوتاهی از تفکر ما بعد نوگرا را به دست دهیم به هر روی این کار چندان هم ساده نیست. یکی آن که میان اندیشمندان عموماً بسیار غیر متعارف تفاوت های عمده ای وجود دارد و در نتیجه به دشواری می توان تعمیم هایی را به دست داد که اکثریت آنها با این تعمیم ها توافق داشته باشند. برای مثال، اسمارت در میان سه موضع ما بعد نوگرایانه تمایز می نهد. نخستین و افراطی ترین موضع ما بعد نوگرایانه این است که جامعه نوین دچار گسیختگی شدیدی شده و جایش را به جامعه ما بعد نوین داده است هواداران این دیدگاه ژان بودریلاز و آرتور کروکراند.

موضع دوم بر این نظر است که گرچه نوعی دگرگونی رخ داده است، ولی ما بعد نوگرایی از بطن نوگرایی و همراه با آن رشد میکند. اندیشمندان مارکسیست همچون فردریک جیمسون، ارنستو لاکلا و چانتال موف و نیز فمینیست های ما بعد نوگرا مانند تنسی فریزر و لیندا نیکولسون از این موضع هواداری میکنند سوم همان موضعی است که خود اسمارت پذیرفته و آن این است که به جای در نظر گرفتن نوگرایی و ما بعد نوگرایی به عنوان دو عصر متفاوت میتوانیم این دو پدیده را در یک رشته روابط دیرپای و جاری در نظر آوریم به گونه ای که ما بعد نوگرایی محدودیت های نوگرایی را نشان دهد. این دسته بندی اسمارت هر چند سودمند است اما احتمال دارد که ما بعد نوگرایان آن را به این خاطر رد کنند که گوناگونی فراوان اندیشه هایشان را بسیار ساده میکند و با این کار در واقع این اندیشه ها را مخدوش می سازد.

هر چند که امروزه هیچ اصطلاحی به اندازه اصطلاح ما بعد نوین در میان دانشوران رشته های گوناگون بازتاب نداشته است اما بر سر معنای دقیق آن ابهامها و بحث و جدل های بسیاری در میان است برای روشن تر شدن این قضیه بهتر است میان اصطلاح های «ما بعد نو»، «ما بعد نوگرایی و نظریه اجتماعی ما بعد نوین تمایز قابل شویم. ما بعد نو به دوره ای تاریخی اطلاق میشود که به دنبال عصر نوین فرا می داند؛ ما بعد نوگرایی به محصولات فرهنگی در هنر سینما معماری و نظایر آن اطلاق می شود که با فرآورده های فرهنگی نوین تفاوت دارند؛ و نظریه اجتماعی ما بعد نوین به شیوه تفکری راجع است که با نظریه اجتماعی نوین تفاوت دارد. بدین سان، مقوله ما بعد نوین یک عصر نوپدید، تاریخی فرآورده های جدید فرهنگی و نوع تازه ای از نظریه پردازی درباره جهان اجتماعی را در بر میگیرد همه این عناصر در این چشم انداز اشتراک دارند که چیز تازه و متفاوتی در سال های اخیر اتفاق افتاده است که دیگر نمی توان آن را با اصطلاح «نوین» توصیف کرد و این تحولات تازه جای واقعیت های نوین را گرفته اند. در بحث از نخستین مفهوم بالا باید گفت که این اعتقاد رواج یافته است که عصر نوین به پایان خود نزدیک شده و یا پایان گرفته است و در نتیجه به عصر تاریخی و تازه ما بعد نو وارد شده ایم. لمرت استدلال میکند که: پیدایش ما بعد نوگرایی دست کم از جهت نمادین با مرگ معماری نوین در ساعت ۳ و ۳۲ دقیقه پانزدهم ژوئیه ۱۹۷۲ آغاز شد، لحظه ای که طرح مسکونی پروبیت ایگو در سنت لوییس نابود شد.... این طرح مسکونی عظیم نمایانگر این اعتقاد نخوت آمیز معماری نوگرایان بود که برنامه ریزان و معماران با ساخت بزرگترین و بهترین ساختمان های مسکونی میتوانند فقر و بینوایی انسان را ریشه کن سازند. تشخیص و نابودی نماد این اندیشه در واقع به معنای پذیرش شکست معماری نوگرایانه و در ضمن خود نوگرایی بود.

مفهوم دوم، یعنی ما بعد نوگرایی به قلمروی فرهنگی اطلاق میشود که در آن محصولات ما بعد نوین جای فرآورده های نوین را میگیرند. در هنر همچنان که خواهیم دید، نقاشی ما بعد نوین عکاسانه و غیر عاطفی آندی وارهول از مرلین مونرو را در نقطه مقابل تابلوی نوین و بسیار زحمت کشیده ادوارد مونش با عنوان جیغ قرار میدهد در زمینه تلویزیون نمایش تلویزیونی قله های دوقلو، نمونه خوبی از ما بعد نوگرایی است حال آن که برنامه پدر از همه بهتر میداند نمونه خوبی از یک برنامه تلویزیونی نوین به شمار می آید. در سینما دوندگان روی تیغ را می توان یک کار ما بعد نوین به شمار آورد، حال آن که فیلم ده فرمان شاخص سینمای نوین است. مفهوم سوم که ربط مستقیمتری به کار ما دارد پیداش نظریه اجتماعی ما بعد نوین و تفاوت هایش با نظریه نوین است. نظریه اجتماعی نوین به دنبال یک بنیاد جهانی غیر تاریخی و عقلانی برای تحلیل و نقد جامعه بود. این بنیاد برای مارکس هم نوع بودن بود، ولی برای هابرماس خرد ارتباطی است تفکر ما بعد نوین این بنیادگرایی را طرد می کند و گرایش به نسبی اندیشی عقلانیت گریزی و هیچ باوری دارد. ما بعد نوگرایان به پیروی از نیچه و فوکو این بنیادها را مورد تردید قرار داده و بر این اعتقادند که چنین بنیاد هایی برای برخی گروهها در برابر گروه های دیگر امتیاز قایل میشوند و اهمیت گروه های دیگر را پایین می آورند به برخی گروهها قدرت میدهند و گروه های دیگر را از قدرت می اندازند. به همین سان ما بعد نوگرایان فکر یک روایت نراگیر یا فراروایت را نیز رد میکنند. از طریق طرد این نوع اندیشه ها است که با یکی از مهمترین اندیشمندان ما بعد نوگرا، یعنی ژان فرانسوا لیوتار روبرو میشویم کارش را با تشخیص این قضیه آغاز میکند که دانش نوین علمی با نوعی ترکیب واحد و فراگیر یا فرا گفتاری همراه است که در کار نظریه پردازانی چون مارکس و پارسونز دیده می شود این نوع روایت های فراگیر که لیوتار به علم نوین نسبت می دهد دیالکتیک های روح تأویل های معنا رها سازی انسان معقول یا کارگر و آفرینش ثروت را در بر میگیرد.

به نظر لیوتار همچنان که دانش نوین با فراروایتها مشخص میشود دانش ما بعد نوین مستلزم طرد چنین روایت های فراگیر است. به گفته لیوتار و به بیان بسیار ساده من ما بعد نوین را با ناباوری به فراروایتها تعریف میکنم به بیان شدیدتر او میگوید بیایید به جنگ جامعیت برویم.... و تفاوتها را فعال کنیم در واقع دانش ما بعد نوین تجلیل از انواع چشم انداز های نظری متفاوت است دانش ما بعد نوین ابزار دست مرجعیتها نیست؛ این دانش حساسیت ما را نسبت به تفاوتها تهذیب میکند و توانایی ما را در تحمل تناسب ناپذیرها تقویت میکند بر این اساس، جامعه شناسی به فراتر از دوره نوین و به دوره ما بعد نوین انتقال یافته زیرا به دنبال انواع ترکیب های مشخص تر است. به نظر فریزر و نیکولسون لیوتار روایت های کوچکتر و محلی تره را بر فراروایتها یا روایت های فراگیر نوگرایی ترجیح میدهد ترکیب های تازه ای را که در سراسر این کتاب از آنها صحبت میشود میتوان نمونه هایی از یک چنین روایت های جامعه شناختی کوچک و «محلی» به شمار آورد.

در حالی که لیوتار روایت فراگیر را به معنای عام رد میکند، بودربلار تصور یک روایت فراگیر را در جامعه شناسی طرد میکند از یک سوی بو در بلار مفهوم اجتماعی را به طور کلی رد میکند از سوی دیگر رد مفهوم اجتماعی به طرد فراروایت جامعه شناسی که منسوب به نوگرایی است منجر می شود این اصل بزرگ منسجم کننده یعنی همان روایت فراگیر اجتماعی که در اندیشه های راجع به قرارداد عقلانی جامعه مدنی، پیشرفت قدرت و تولید تصدیق و توجیه میشود اشاره به چیزی دارد که زمانی وجود

داشت ولی اکنون دیگر وجود ندارد. عصر چشم انداز اجتماعی که با دوره بد تعریف شده ای چون نوگرایی تطابق دارد.... به سر آمده است. بدین سان ما بعد نوگرایی پشتیبان طرد فراروایتها به معنای عام و روایت های فراگیر در جامعه شناسی به معنای خاص است.

برداشت های مشابه ما بعد نوین از دیگر نظریه پردازان بزرگ اولیه به این آسانی پذیرفتنی نیستند هر چند که جنبه هایی از کارشان را میتوان پیدا کرد که با ما بعد نوگرایی همخوانی دارند. به گفته سید من بیشتر نظریه جامعه شناختی نوگرایانه است اما همچنان که مورد زیمل نشان میدهد نکات ما بعد نوین حتی در نوگرایانه ترین سنتها نیز به چشم می خورند. نکات ما بعد نوگرایانه را در میان منتقدان نظریه نوین در چهارچوب نظریه جامعه شناختی نیز میتوان پیدا کرد همچنان که بسیاری از صاحب نظران یادآور شده اند سی رایت میلز در این زمینه موضعی اساسی دارد نخست این که او اصطلاح ما بعد نوین را برای توصیف عصر ما بعد روشن اندیشی که تازه وارد آن شده بودیم در عمل به کار برد: «ما در پایان آنچه که عصر نوین خوانده میشود قرار گرفته ایم.... عصر نوین اکنون جایش را به دوره ما بعد نوین می دهد دوم میلز منتقد سرسخت نظریه فراگیر نوین در جامعه شناسی به ویژه نظریه تالکوت پارسونز بود سوم، میلز هوادار نوعی جامعه شناسی درگیر اخلاق و اجتماعی بود به تعبیر خودش، او خواستار آن نوع جامعه شناسی بود که قضایای همگانی گسترده را به رفتاری های خصوصی افراد مرتبط سازد.

هر چند که اشاراتی از ما بعد نوگرایی در کار زیمل و میلز و بسیاری کسان دیگر پیدا میشوند اما خود نظریه ما بعد نوین را در اینجاها نباید جستجو کرد. برای مثال بست و کلنر معتقدند که میلز با توجه به تعمیم فراگیرانه جامعه شناختی اش بررسی های جامعش از جامعه شناسی و تاریخ و اعتقاد به قدرت تخیل جامعه شناختی برای روشن ساختن واقعیت اجتماعی و دگرگون سازی جامعه یک نوگرایی تمام عیار است.

با توجه به این زمینه کلی اکنون بهتر است به بحث عینی تری از نظریه اجتماعی ما بعد نوین بپردازیم در این بحث بر تعدادی از اندیشه های مربوط به مهمترین نظریه پردازان اجتماعی ما بعد نوین یعنی فردریک جیمسون و ژان بودریلار، تأکید خواهیم داشت.

### نظریه اجتماعی میانه روانه ما بعد نوین فردریک جیمسون

موضع حاکم بر اندیشه ما بعد نوگرایی آشکارا این است که میان دوره نوین و دوره ما بعد نو گسیختگی عمیقی پیدا شده است. اما برخی از ما بعد نوگرایان وجود دارند که میگویند هر چند دوره ما بعد نو تفاوت های مهمی با دوره نوین دارد، اما این دو دوره پیوندهایی نیز با هم دارند. معروف ترین برهان هایی که دریائیات همین قضیه آورده شده اند، در رساله فردریک جیمسون با عنوان ما بعد نوگرایی با منطق فرهنگی سرمایه داری اخیر و مجموعه مقالات بعدی اش با همین عنوان مطرح شده اند. عنوان این اثر بر این موضع آشکارا مارکسیستی جیمسون دلالت می کند که سرمایه داری که اکنون در آخرین مرحله اش به سر میبرد همچنان ویژگی مسلط بر جهان امروز است ولی منطق فرهنگی تازه ای را مطرح کرده که همان ما بعد نوگرایی است. به بیان دیگر با آن که منطق فرهنگی سرمایه داری ممکن است تغییر کرده باشد اما ساختار مسلط اقتصادی



آن همچنان با صورت های پیشین سرمایه داری پیوستگی دارد. وانگهی، سرمایه داری برای آن که به ابقای خود کمک کند همچنان به حقه قدیمی مطرح کردن یک منطق فرهنگی تازه ادامه می دهد.

### نظریه اجتماعی افراطی ما بعد نوین ژان بودریلار

اگر جیمون را یک ما بعد نوگرای میانه رو بدانیم پس بودریلار را باید یکی از افراطی ترین و تکان دهنده ترین متفکر ما بعد نوگرا به شمار آورد. برخلاف جیمون بودریلار درس جامعه شناسی خوانده ولی مدت زمانی است که از محدوده های این رشته با فراتر گذاشته است؛ به راستی که نمیتوان بودریلار را در هیچ رشته خاصی محدود کرد، زیرا هرگونه تصور مرز های رشته ای را یکسره رد می کند.

ما نیز به پیروی از کلنر مرور کلی و مختصری از فراز و نشیب های کاربو دریلار را به دست می دهیم. نخستین کار او که به دهه ۱۹۶۰ بر می گردد. هم نوگرایانه بود بودریلار تا دهه ۱۹۸۰ از اصطلاح ما بعد نوگرایی استفاده نکرد و هم جهت گیری مارکسیستی داشت. کار های اولیه بودریلار که بسیاری شان به انگلیسی ترجمه نشده اند در برگیرنده نقد مارکسیستی از جامعه مصرفی بود. به هر روی، کار اولیه او بسیار تحت تأثیر زبان شناسی و نشانه شناسی بود، تا بدانجا که کلتر معتقد است که این کار را باید به عنوان تکمله ای نشانه شناختی بر نظریه اقتصاد سیاسی مارکس در نظر گرفت. اما طولی نکشید که بودریلار انتقاد از رهیافت مارکسیستی و نیز ساختارگرایی را آغاز کرد و سرانجام آن را کنار گذاشت.

بودریلار در کتاب آینه تولید به این نظر رسید که چشم انداز مارکسیستی تصویر آینه سان اقتصاد سیاسی محافظه کارانه است. به عبارت دیگر، مارکس و مارکسیستها همان جهان بینی پشتیبانان محافظه کار سرمایه داری را ارائه کردند. به نظر بودریلار مارکس به ویروس اندیشه بورژوازی آلوده شده بود رهیافت مارکس سرشار از مفاهیم محافظه کارانه ای چون «کار و ارزش» است. به نظر بودریلار ما به یک جهت گیری تازه و ریشه ای تر نیاز داریم.

بودریلار مفهوم مبادله نمادین را به جای نفی ریشه ای مبادله اقتصادی پیشنهاد میکند مبادله نمادین در برگیرنده چرخه پیوسته ای از گرفتن و بازپس دادن و دادن و بازستاندن و چرخه ای از هدایا و هدایای متقابل است در اینجا مفهومی ارائه میشود که در دامی که مارکس دچارش شده بود نمی افتد؛ مبادله نمادین آشکارا مغایر و برکنار از منطق سرمایه داری است. مفهوم مبادله نمادین دلالت بر برنامه ای سیاسی میکند که هدفش آفرینش جامعه ای است که ویژگی اش این نوع مبادله است. برای مثال بو دریلار از طبقه کارگر انتقاد میکند و به نظر میرسد که هوادار چپ نوین یا هیپی ها است. به هر روی دیری نپایید که بودریلار هرگونه هدف سیاسی را رها کرد. به جای آن بودریلار به تحلیل جامعه معاصر روی آورد، جامعه ای که به گمان او دیگر تحت سلطه تولید نیست بلکه رسانه ها الگوهای سیبرنتیک و نظام های هدایت کننده فرآوری اطلاعات سرگرمی و صنعت های دانش و نظایر آن بر آن چیرگی یافته اند نتیجه ناشی از این نظامها، انفجار نشانه ها ۲ است. می توان گفت که ما از جامعه تحت تسلط شیوه تولید بیرون آمده و وارد جامعه ای شدیم که تحت نظارت رمز تولید است. هدف دیگر استثمار و سود نیست، بلکه هدف تسلط بر نشانه ها و نظام هایی است که این نشانه ها را تولید میکنند. وانگهی، زمانی بود که نشانه ها به جای چیز های واقعی مینشستند اما اکنون نشانه ها به چیزی جز خودشان و نشانه های دیگر ارجاع ندارند؛

نشانه‌ها به مدلول خودشان تبدیل شده‌اند. اکنون دیگر نمی‌توان گفت که چه چیز واقعی است؛ تفاوت میان نشانه‌ها و واقعیت از درون منفجر شده است. به بیان کلتور جهان ما بعد نوین اکنون بودریلار مستقیماً در چهارچوب این جهان عمل میکند جهانی است که با چنین انفجار درونی مشخص می‌شود، انفجاری که با انفجار بیرونی نظام‌های تولیدی کالاها تکنولوژیها و نظایر آن شاخص جامعه نوین تفاوت دارد. در نتیجه برخلاف جهان نوین که دستخوش فراگرد تمایز بود جهان ما بعد نوین دستخوش تمایز زدایی است.

ما بعد نوگرایی و نظریه جامعه‌شناسی کسانی هستند که معتقدند ما بعد نوگرایی به ویژه به صورت‌های ریشه‌ای در آن گزینه معیار ناپذیری را در برابر نظریه جامعه‌شناسی ارائه می‌کند. به یک معنا ما بعد نوگرایی را نمی‌توان یک نظریه دست کم به صورت متعارف آن به شمار آورد. در آغاز این کتاب نظریه جامعه‌شناسی را به منزله اندیشه‌های بزرگ در جامعه‌شناسی که از آزمون زمان سربلند بیرون آمده‌اند یا نویدش را میدهند و با نظام‌هایی فکری که با قضایای عمده و پهن دامنه اجتماعی سر و کار دارند تعریف کردیم. به نظر من چنین می‌نماید که اندیشه‌های ریشه‌ای متفکر ما بعد نوگرایی چون بودریلار با این تعریف به خوبی سازگارند. بر در بلار بیگمان شماری از اندیشه‌های بزرگ مانند شبیه‌سازیها فراواقعیت مبادله نمادین و فریبندگی را ارائه میکند اینها اندیشه‌هایی‌اند که نوید ایستادگی در برابر آزمون زمان را میدهند، همچنین بودریلار با قضایای عمده اجتماعی مانند نظارت بر رسانه‌ها سروکار دارد؛ اندیشه‌های او برای بخش مهمی از جهان اجتماعی و اگر نه تمام آن دلالت‌هایی را دربر دارند پس باید بگویم که بودریلار نظریه‌ای جامعه‌شناسی ارائه میکند و اگر بتوان درباره او چنین چیزی گفت بی‌گمان درباره جیمسون و بیشتر ما بعد نوگرایان نیز چنین گفته‌ای را میتوان به زبان آورد. خطر واقعی ما بعد نوگرایی بیشتر نه در محتوا بلکه در صورت آن نهفته است. ما بعد نوگرایان با طرد روایت‌های فراگیر در واقع بیشتر آنچه را که ما معمولاً نظریه جامعه‌شناسی میانگاریم رد میکنند بو دریلار و ما بعد نوگرایان دیگر روایت‌های فراگیری را به دست نمیدهند بلکه بیشتر تکه‌پاره‌هایی از افکار را ارائه می‌کنند که غالباً با هم تناقض دارند. اگر ما بعد نوگرایان در این عرصه برنده شوند، نظریه جامعه‌شناسی در آینده چیزی بسیار متفاوت از نظریه امروزی خواهد بود. اما حتی اگر صورت ما بعد نوگرایی تقریباً ادراک ناپذیر باشد محتوای آن هنوز میتواند اندیشه‌های مهم و پهن دامنه‌ای را درباره قضایای اجتماعی در بر داشته باشد. آینده به هر صورتی که باشد در حال حاضر ما بعد نوگرایان سرگرم تولید شمار فراوانی از اندیشه‌های مهم و مهیج‌اند. این اندیشه‌ها را نمی‌توان ندیده گرفت و اگر این اندیشه‌ها درون جامعه‌شناسی جا افتند نظریه جامعه‌شناسی را در جهات تازه و پیش‌بینی نشده‌ای خواهند انداخت.

## ❖ فصل دوم: نکات مهم نظریه های جامعه شناسی تالیف ایران عرضه

- ۱- دگرگونی های اجتماعی ناشی از انقلاب های، سیاسی، انقلاب صنعتی و شهرگرایی اثر عمیقی بر اعتقاد مذهبی گذاشته بود.
- ۲- روشن اندیشی دوره تحول فکری و دگرگونی چشمگیر در اندیشه فلسفی بود. یک رشته از افکار و باور های دیرپای که بسیاری به زندگی اجتماعی مربوط اند، در زمان جنبش روشن اندیشی برانداخته شدند و افکار تازه ای جای آنها را گرفتند.
- ۳- ویژگی روشن اندیشی این اعتقاد بود که مردم می توانند به وسیله خرد و تحقیق تجربی، جهان را ادراک کنند و تحت نظارت در بیاورند. این جنبش بر این نظر بود که چون جهان فیزیکی تحت تسلط قوانین طبیعی است احتمالاً جهان اجتماعی نیز باید چنین باشد.
- ۴- دست کم بخشی از افکار کنت را باید به عنوان واکنشی در برابر انقلاب فرانسه و روشن اندیشی به شمار آورد که او آن را علت عمده این انقلاب می انگاشت. کنت فیزیک اجتماعی یا آنچه که بعد جامعه شناسی خواند را برای مبارزه با فلسفه های منفی و هرج و مرجی که به نظر او جامعه فرانسوی را فرا گرفته بود، ساخته و پرداخته کرد. خود اصطلاح فیزیک اجتماعی این نکته را آشکار میسازد که کنت در پی آن بود تا جامعه شناسی را با الگوی علوم دقیق تطبیق دهد.
- ۵- هرچند که کنت از یک بنیان استوار دانشگاهی برخوردار نبود تا مکتبی کنتی را در نظریه جامعه شناسی بر پایه این بنیاد بنا کند، اما با این همه، برای تحول شاخه مهمی از نظریه جامعه شناسی، بنیادی را فراهم کرد.
- ۶- دورکیم در دو کتابی که اواخر سده نوزدهم منتشر کرد، مفهوم مشخصی را برای موضوع جامعه شناسی تعیین کرد و بعد در یک بررسی تجربی آن را به آزمون کشید.
- ۷- دیالکتیک نظری است که میگوید جهان نه از ساختار های ایستا بلکه از فراگردها روابط پویایی ها کشمکشها و تعارضها ساخته شده است.
- ۸- هل نظریه عامی درباره تکامل جهان به دست می دهد این نظریه یک نظریه ذهنی است که بنابر آن، دگرگونی بیشتر در فراسوی نظارت کنشگران انسانی، رخ میدهد. کنشگران تنها در حد ظروف کوچکی اند که تکامل گریز ناپذیر آگاهی آنها را به دنبال خود می کشاند.
- ۹- مارکس نظریه ای درباره نظام سرمایه داری ارائه کرد که بر تصورش از ماهیت بنیادی نوع بشر استوار بود. او بر این باور بود که انسانها اساساً مولدند، یعنی برای زنده ماندن نیاز به این دارند که در طبیعت و بر روی طبیعت کار کنند.
- ۱۰- یکی از موارد جبرگرایی اقتصادی که از همه بیشتر وبر را برآشفته بود، این نظر بود که افکار چیزی جز بازتاب های منابع مادی نیستند و این منافع مادی اند که ایدئولوژی را تعیین می کنند.
- ۱۱- جامعه شناسی آلمان در زمینه یک نوع روابط متقابل پیچیده میان نظریه مارکس و انواع جریان های فکری دیگر پدیدار شد. برجسته ترین شخصیت های جامعه شناسی اولیه آلمان ماکس وبر و گئورگ زیمل بودند.

۱۲- زیمل اساساً شناخت کنش متقابل میان آدمها را یکی از وظایف عمده جامعه شناسی میدانست اما بدون نوعی ابزار مفهومی بررسی انواع گوناگون کنش های متقابل در زندگی اجتماعی امکان ناپذیر بود.

۱۳- یکی از ویژگی تعیین کننده جامعه شناسی بریتانیا بهبود خواهی یا آرزوی حل مسایل اجتماعی از طریق اصلاحات است که هر چند بی ارتباط با اقتصاد سیاسی نیست، ولی تا اندازه زیادی از آن جدا است.

۱۴- یکی از نظر های لیبرالی اسپنسر که به گونه ناخوشایندی با محافظه کاریش همراه بود پذیرش آیین اقتصاد آزاد بود. او احساس میکرد که دولت نباید در امور فردی دخالت کند و به جز نقش انفعالی پاسداری از مردم کارکرد دیگری را نباید بر عهده گیرد.

۱۵- عامل عمده دیگر دخیل در پایه گذاری جامعه شناسی آمریکا که هم از سوی هینکل و هم از طرف فورمن مورد بحث قرار گرفته همانا پیدایش همزمان تخصص های دانشگاهی از جمله جامعه شناسی و نظام های نوین دانشگاهی در اواخر سده نوزدهم بود.

۱۶- افکار اسپنسر بسیار بیشتر از افکار کنت دورکیم مارکس و وبر بر جامعه شناسی اولیه آمریکا نفوذ گذاشت چون اسپنر آثارش را به زبان انگلیسی نوشت و دیگران به زبان های دیگر وانگهی سبک نوشته هایش چندان تخصصی نبود و برای همین آثارش برای مخاطبان گسترده تری قابل درک بود.

۱۷- نوبرت ویلی کتاب دهقان لهستانی را برای پایه گذاری جامعه شناسی تعیین کننده می داند، چرا که "فضای فکری منحصر به فردی را مشخص می کند که تنها رشته جامعه شناسی می تواند آن را مورد مشاهده و بررسی قرار دهد.

۱۸- نوشته های عمده پارسونز درباره نظریه کارکردی ساختاری اش در اوایل دهه ۱۹۵۰ در قالب چندین کتاب مطرح شدند که مهمترین آنها کتاب نظام اجتماعی است.

۱۹- نظر بنیادی هومنز این بود که بررسی رفتار فردی و کنش متقابل باید در کانون جامعه شناسی جای داشته باشد. علاقه اصلی او متوجه الگو های ترغیب و سابقه پاداش ها و خسارت هایی بود که مردم را وادار می دارند تا آنچه را که باید بکنند انجام دهند.

۲۰- روش شناسی مردمنگاره در اصل به بررسی دانش عقل سلیم و یک رشته رویه ها و ملاحظات روشها اختصاص دارد که افراد عادی جامعه با توسل به آنها عقلشان را به کار می اندازند چاره جویی میکنند و در شرایطی که خودشان را در آن می یابند، عمل می کنند.

۲۱- جامعه شناس انگلیسی هربرت اسپنسر نیز ارگانیسیسم را پذیرفته بود ولی این نظریه در جامعه شناسی او به گونه ناخوشایندی با فلسفه فایده گرایانه همراه بود.

۲۲- کارکردگرایان ساختاری نه تنها معتقدند که نظام فرهنگی مشترکی باید در جامعه وجود داشته باشد، بلکه از نیاز به یک نظام مشترک ارزشی در سطح فردی نیز سخن می گویند.

- ۲۳- با آن که تالکت پارسونز مهمترین نظریه پرداز کارکردی ساختاری است شاگردش رابرت مرتون کسی است که تنها بیانیه مهم را درباره کارکردگرایی ساختاری در جامعه شناسی نوشته است و آن درباره قواعد تحلیل کارکردی در جامعه شناسی است.
- ۲۴- کارکردگرایان بر این تصورند که جامعه به گونه غیر رسمی به وسیله هنجارها، ارزشها و اخلاقیات مشترک انجام مییابد اما نظریه پردازان کشمکش هرگونه نظم در جامعه را ناشی از اعمال زور سران جامعه میدانند.
- ۲۵- به نظر فرانک کارکردگرایی ساختاری توانایی محدودی برای تلفیق قضیه کشمکش با قضیه توافق دارد. اما او احساس میکند که این قضایا را میتوان با نظریه مارکسیستی تلفیق داد. به نظر او، نظریه مارکسیستی میتواند انواع گوناگون کشمکش با درجات متفاوت از جمله کشمکش مخرب را در بر گیرد.
- ۲۶- نظریه انتقادی بیشتر از انتقادهایی ساخته شده است که از جنبه های گوناگون زندگی اجتماعی و فکری به عمل آمده است. این نظریه از کار مارکس الهام میگیرد که نخستین بار با تحلیل انتقادی افکار فلسفی و در مرحله بعد با انتقاد از ماهیت نظام سرمایه داری شکل گرفته بود.
- ۲۷- مارکسیسم ساختاری آمیزه ای از دو مکتب مارکیم و ساختارگرایی را باز می نماید. ساختارگرایی به تحلیل ساختارهای پنهان ولی مسلط بر زندگی اجتماعی اختصاص دارد.
- ۲۸- به نظر عملگرایان حقیقت یا واقعیت به گونه ای آماده در جهان واقعی وجود ندارد، بلکه ضمن عملکرد ما در جهان به گونه فعالانه ای ساخته و پرداخته می شود.
- ۲۹- مسأله اصلی مورد علاقه نظریه پردازان کنش متقابل نمادین تأثیر معانی و نمادها بر کنش و کنش متقابل بشری است.
- ۳۰- رویکرد بی چون و چرای کنشگران به جنبه های فرهنگی جهان حیاتی، "رویکرد طبیعی" نامیده میشود.
- ۳۱- شاخه عمده روش شناسی مردمنگارانه تحلیل گفتگو یا توصیف و توضیح قابلیت هایی است که گویندگان عادی ضمن مشارکت در کنش متقابل معقولانه و اجتماعاً سازمانیافته به کار میبرند و به آنها اتکاء دارند و یا رویه هایی است که گفتگو کنندگان به وسیله آنها رفتار خودشان را تنظیم میکنند و رفتار دیگران را نیز از همین طریق می فهمند و با آن برخورد میکنند.
- ۳۲- شماری از جامعه شناسان بر رفتار و تبادل تأکید می ورزند، بی آنکه جامعه شناسی رفتاری اسکینر و یا نظریه تبادل هومنز و بلاو را چندان پذیرفته باشند.
- ۳۳- روانشناسی در روزگار دورکیم بیشتر بر صورت های غریزی رفتار تأکید داشت و فرض را بر این میگرفت که سرشت آنان در همه افراد بشری یکسان است. از همین روی، دورکیم حق داشت که گریبان جامعه شناسی را از چنگ روانشناسی آن روزگار رها کند.
- ۳۴- از دیدگاه نظریه کنش متقابل نمادین، مفهوم ذهن، «ظرفیت ادراک آنچه را که ارگانیسم انسان تصور میکند منعکس می سازد، موقعیتهای تعریف می کند، پدیده ها را ارزیابی میکند اداها را به نمادها تبدیل می سازد و رفتار عملی و هدفدار را نمایش میدهد

۳۵- نظریه فمینیستی بخشی از یک رشته پژوهش درباره زنان است که به طور ضمنی یا رسمی، نظام فکری گسترده و عامی را درباره ویژگی های بنیادی زندگی اجتماعی و تجربه انسانی از چشم انداز یک زن ارائه میکند.

۳۶- به جز نظریه پردازان محافظه کار و غیر فمینیستی که فقط از گریز ناپذیری تفاوت های جنسی سخن میگویند و خواستار تسلیم در برابر مقتضیات این تفاوت هاند، توصیه هایی که این نظریه های تفاوت جنسی درباره موقعیت زنان میکنند، بر محور نیاز به احترام به زنان دور می زنند.

۳۷- منطق نظریه جامعه شناختی فمینیستی را به بهترین وجه میتوان به صورت یک تفکر دیالکتیکی رادیکال و متمایز بازشناخت این شیوه تفکر ریشه در مفروضاتی دارد که در کانون فمینیسم به عنوان یک نظر جهانی و تا اندازه ای در تجارب بنیادی زندگی زنان جای دارند.

۳۸- لوی اشتراوس داده های انسانشناختی را با همان تحلیل ساختاری مورد بررسی قرار می دهد که سوسور در مورد داده های زبانشناختی به کار برد. برخلاف آنها بیشتر انسانشناسان و جامعه شناسان برگزارش های ذهنی پرسش شوندگان تأکید میکنند.

۳۹- یکی از جنبه های شاخص نظریه شبکه تأکید آن بر طیف گسترده ای از ساختار های خرد و کلان است. به این معنا که از دیدگاه نظریه شبکه کنشگران می توانند آدمها باشند ولی گروهها اصناف و جوامع را نیز میتوان کنشگر به شمار آورد. ۴۰- رهیافت هشتم، در جهت توسعه یک ابزار فرافرنی عام است تا با آن انواع نظریه های جامعه شناسی را تحلیل کند و در ضمن نظریه های تازه ای را نیز پیروارند.

۴۱- سرمشق الگوی جامعه شناسانی که انگاره رفتار اجتماعی را پذیرفته اند، کار روانشناس معروف بی. اف. اسکینر است. ۴۲- یکی از شناخته ترین و جامع ترین کوشش هایی که در راستای تلفیق عاملیت و ساختار انجام گرفته نظریه ساختار بندی آنتونی گیدنز است.

۴۳- یکی از چشم انداز های مبتنی بر رابطه عاملیت و ساختار که با چشم انداز گیدنز از بسیاری جهات قابل مقایسه و مانند آن بلند پروازانه است نظریه پیر بوردیو است که رابطه ساختمان ذهنی و زمینه تأکید دارد.

۴۴- چشم انداز یکپارچگی نظام بر نظام و نحوه یکپارچه شدن آن از طریق اعمال نظارت بر تصمیم گیری های فردی ناسازگار با نظام تأکید دارد. آن هایی که این چشم انداز را قبول دارند، جامعه را به سان یک نظام خود تنظیم کننده در نظر میگیرند. ۴۵- یکی از تفاوت های اساسی میان نظریه پردازان اروپایی و آمریکایی به تصویر های متفاوت آنها از کنشگران مربوط میشود. آنچه که در نظریه آمریکایی نمایان است تأثیر پذیری بیشتر از رفتارگرایی و نیز نظریه تبادل است که این یکی تا اندازه ای از یک چشم انداز رفتارگرایانه مایه میگیرد.

۴۶- نظریه پردازان اروپایی بسیار بیشتر از نظریه پردازان آمریکایی به فلسفه علاقه مند بوده اند و فلسفه از دیرباز به قضیه عاملیت انسانی توجه داشته است. نظریه پردازان اروپایی فلسفه عاملیت را بنا گذاشتند و بعد ساختاری را به آن افزودند.



۴۷- سومین ویژگی پویای نوگرایی توانایی بازاندیشی آن است. هر چند که توانایی بازاندیشی ویژگی بنیادی نظریه ساختار بندی گیدنز و نیز وجود بشری به نظر او است اما در قلمرو نوگرایی معنای ویژه ای پیدا میکند جایی که عملکرد های اجتماعی در پرتو اطلاعات تازه درباره این عملکردها پیوسته بررسی و اصلاح می شوند و در نتیجه خصلت شان را به گونه سازنده ای تغییر میدهند.

۴۸- ما بعد نوگرایی به قلمروی فرهنگی اطلاق میشود که در آن محصولات ما بعد نوین جای فرآورده های نوین را میگیرند. ۴۹- موضع حاکم بر اندیشه ما بعد نوگرایی آشکارا این است که میان دوره نوین و دوره ما بعد نو گسیختگی عمیقی پیدا شده است. اما برخی از ما بعد نوگرایان وجود دارند که میگویند هر چند دوره ما بعد نو تفاوت های مهمی با دوره نوین دارد. ۵۰- مفهوم مبادله نمادین دلالت بر برنامه ای سیاسی میکند که هدفش آفرینش جامعه ای است که ویژگی اش این نوع مبادله است.

